

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

یوسف امیری

تورج دریایی

بیژن شاهمرادی

مهدی غروی (برگزیده‌ها)

پیروز مجتهدزاده

ماه منیر مینوی (برگزیده‌ها)

محمد استعلامی

شکوفه تقی

ابوالقاسم سهیلی

علی صدیف

جلال متینی

عباس میلانی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هُنوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۷۵ دلار، برای دانشجویان ۶۵ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و چهارم، شماره سوم، پائیز ۱۳۹۱

بخش فارسی

مقاله

۴۰۱	«ایران» چگونه «ایرانستان» می شود؟	جلال متینی
۴۱۹	کهنه جاسوس	عباس میلانی
۴۴۲	واقعیت نبرد ماراتن در سال ۴۹۰ پ. د. م.	یوسف امیری
۴۶۵	دوستی معنوی در رساله الطیر و آغاز مثنوی	شکوفه تقی
	جغرافیای تاریخی شکل گیری «کشور = state» در ایران	پیروز مجتهدزاده
۴۷۶	ایران آغاز کننده جغرافیای سیاسی ست	
۴۹۶	«سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو...»	علی صدیف
۵۱۳	نامه ای به طراح تقسیم ایران	تورج دریایی
۵۱۷	انسجام در کلام فارسی	ابوالقاسم سهیلی
۵۲۵	زنان بختیاری (۳)	بیژن شاهمرادی

برگزیده ها

	یادنامه ای از مجتبی مینوی	ماه منیر مینوی
۵۳۴	نکته هایی نوشته از زندگی او	
۵۳۹	درباره استاد مینوی	مهدی غروی

نقد و بررسی کتاب

- محمد استعلامی
فریدون سه پسر دشت، نوشته عباس معروفی ۵۵۲
- جلال متینی
یادداشت‌های عمر، خاطرات سید حسین دها ۵۵۷

نگاشتی در آثار فارسی

- ج.م. ۴
معرفی ۱۲ کتاب ۵۶۴

آراء و افکار

- دکتر حمید صاحب جمعی، نویسنده مقاله «گفتار مذهبی» (بیژن نامور)،
علی نثری، احمد مهدوی دامغانی، حسین الماسی ۵۷۷

بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

پائیز ۱۳۹۱ (۲۰۱۲ م)

سال بیست و چهارم، شماره ۳

جلال متینی

«ایران» چگونه «ایرانستان» می شود؟

حزب کمونیست شوروی در سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ به منظور تجزیه ایران، این موضوع را مطرح ساخت که: ایران کشوری ست مرکب از اقوام مختلف.

محمد رضاشاه در آخرین مصاحبه مطبوعاتی خود در ایران که از رادیو تلویزیون ایران به صورت زنده پخش شد، ضمن اشاره به ناآرامی‌هایی که در شهرهای مختلف ایران از سوی گروه‌های مختلف سیاسی و مذهبی به نفع آیت الله خمینی - بی ذکر نام وی - به وجود آمده بود، خطاب به حاضران در آن جلسه گفت: آیا می دانید چرا این ناآرامیها را به وجود می آورند؟ و خود به پرسشی که مطرح کرده بود این طور پاسخ داد: «می خواهند از «ایران»، «ایرانستان» بسازند» (یا عبارتی شبیه این). من این مصاحبه را از تلویزیون تماشا می کردم. و این اولین بار بود که کلمه «ایرانستان» را می شنیدم. پیش خود گمان کردم منظور اعلیحضرت از «ایرانستان» آن است که بر اثر این ناآرامیها ایران کمونیستی خواهد شد مانند ازبکستان و تاجیکستان و ... در آن زمان من از دانشگاه فردوسی مشهد به پیشنهاد استاد

دکتر خانلری و موافقت دانشگاه مأمور خدمت در فرهنگستان ادب و هنر ایران شده بودم. در مشهد که بودم مرا به عنوان عضو وابسته این فرهنگستان برگزیده بودند، و اینک در تهران در خدمت دکتر خانلری به عنوان نایب رئیس فرهنگستان به خدمت مشغول شده بودم. دوران خدمت من در فرهنگستان دقیقاً مقارن بود با همان آشوبها و اعتصابها و راه پیماییهایی که شاه به آنها اشاره کرده بود. بدین جهت هر روز که به سر کار می رفتم در فرصت مناسب، ده پانزده دقیقه ای سری به دفتر دکتر خانلری می زدم و درباره اوضاع روز چند کلمه ای با هم صحبت می کردیم. در این جلسات گاهی استاد دکتر یحیی مهدوی حضور داشت و گاهی نیز سعیدی سیرجانی که در فرهنگستان به خدمت مشغول بود. فردای روزی که مصاحبه را در تلویزیون دیده بودم، وقتی به دفتر دکتر خانلری رفتم، از ایشان پرسیدم: آیا منظور اعلیحضرت از «ایرانستان» این بود که ایران کمونیستی خواهد شد؟ وی بی تأمل گفت: «مگر نمی دانید؟» گفتم: «چه چیزی را؟». دکتر خانلری در این باب توضیحی داد که خلاصه اش این است که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کمونیستها یا روسها (تردید از بنده است) نقشه ای از ایران چاپ و توزیع کردند که در آن بیشتر استانهای ایران هر یک با رنگی خاص به عنوان یک جمهوری معرفی شده بود، و فقط مرکز ایران امروز - یعنی تهران و قم و کاشان و اصفهان و یزد - همه به یک رنگ بود. این منطقه در آن نقشه به زبان فرانسه «ایران» (Iranéh?) خوانده شده بود. دکتر خانلری ادامه داد: اعلیحضرت «ایران» را به «ایرانستان» ترجمه کرده اند و مقصودشان این بوده است که از ایران امروز قطعه کوچکی به نام «ایران» بیش باقی نخواهد ماند و بقیه استانها را از ایران جدا خواهند کرد. من در سالهای بعد بسیار کوشش کردم که از طریق دوستانم که در اروپا به سر می بردند، یک نسخه از این نقشه را به دست بیاورم، که موفق نشدم. سالها بر این ماجرا گذشت تا به مصاحبه تیمسار ورهرام در «برنامه تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران» دسترسی پیدا کردم. وی در این مصاحبه ضمن اشاره به کوشش روسیه شوروی برای تجزیه آذربایجان به دست پیشه وری، گفته است آنها به تجزیه آذربایجان قانع نبودند، بلکه «می خواستند تمام ایران را به اصطلاح کمونیستی بکنند»، و برای این منظور در سال ۱۳۲۲ نقشه ای در روسیه چاپ کرده بودند که وضع ایران کمونیستی را نشان می داد بدین شرح: «آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران یک جمهوری ست. کردستان، لرستان تا کهگیلویه بندر بوشهر به اسم کردستان بزرگ و جمهوری کردستان. خوزستان به اسم جمهوری عربستان یک جور جمهوری ست. کرمان و بلوچستان و اینها یک جمهوری به اسم بلوچستان، خراسان و ازبکستان اینها یک جمهوری، مازندران و اینها جمهوری طبرستان است. یک جمهوری

پارس هم وجود داشت که شیراز و اینهاست. تیمسار ورهرام گفته است وقتی در آذربایجان خدمت می کردم نسخه ای از این نقشه را به دست آوردم. اما پس از انقلاب اسلامی که منزلم را غارت کردند، آن نقشه را هم لابرد برده اند.^۱

گمان نویسندۀ این سطور آن است که در آن نقشه «پارس» نوشته شده بوده است نه «پارس».

به نظر شما هر یک از قدرتهای بزرگ برای آن که «ایران» امروز را تجزیه کنند و از آن فقط «ایرانستان» یا «جمهوری فارس»ی باقی بگذارند، به چه وسایلی ممکن است دست بزنند. اگر بگویید: جنگ. تجربه هفتاد هشتاد سال اخیر نشان داده است که روزگار دست زدن به جنگ برای حصول چنین مقصودی سپری شده است.

آنها تاکنون برای این که «ایرانستان»ی به وجود بیاورند به کارهای مختلفی دست زده اند، از جمله دست بردن در اسناد تاریخی، و حقایق تاریخی را واژگونه معرفی کردن. چنان که فی المثل ساکنان آذربایجان ایران را، که «ترک زبان» هستند، «ترک» معرفی می کنند، یا به دروغ از آذربایجان یکپارچه ای سخن می گویند که هرگز وجود نداشته است

...

«ترک زبان» نه «ترک»: در این امر تردیدی وجود ندارد که هموطنان آذربایجانی ما در قرون اولیه اسلامی به زبان (با لهجه) آذری^۲ سخن می گفتند، که یکی از زبانها یا لهجه های ایرانی ست نظیر زبان دری که در شرق ایران رواج داشته است. اما زبان ترکی رایج در آذربایجان ایران، نتیجه کوچ بزرگ ترکان است به این سرزمین، بدین شرح که نخست در سال ۴۲۰ ق. گروهی از ترکان غز شامل دو هزار چادر وارد این سرزمین شدند و سپس در سال ۴۳۵ ق نزدیک به پنج هزار ترکمن در آذربایجان مأوی گزیدند. بعد آذربایجان در سال ۶۱۸ ق به وسیله مغولان اشغال گردید، و چون نوبت به هلاکو خان رسید، وی در سال ۶۵۶ ق. شهر مراغه را پایتخت سلسله ایلخانیان ایران قرار داد و سپس آباقاخان پایتخت را از مراغه به تبریز منتقل کرد. در دوره چیرگی اخلاف تیمور هم، آذربایجان بیشتر در دست قراقویونلوها و آق قویونلوهای ترکمان بود. در نتیجه هنگامی که شاه اسمعیل سلسله صفوی را در این منطقه بنیاد نهاد به ندرت اثری از «آذری» در آذربایجان دیده می شد.^۳ از آن تاریخ به بعد است که «ترکی» - نه «آذری» - زبان مشترک مردم آذربایجان ایران گردیده است. بدین جهت هموطنان آذربایجانی ما «ترک زبان» اند نه «ترک».

ناگفته نگذارم که در چند دهه اخیر در «جمهوری آذربایجان» به جای «ترکی»، کلمه «آذری» را به کار می‌برند بدین منظور که زبان ترکی خود را از زبان ترکی رایج در ترکیه مشخص گردانند و البته این کاری نادرست است زیرا «آذری» نام یکی از زبانها یا لهجه‌های ایرانی است.

«اران»، نه «آذربایجان»: در جنگ اول جهانی پس از سقوط روسیه تزاری، سپاهیان عثمانی در ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۸ شهر باکو را تصرف کردند و در سرزمین اران و شروان (قفقاز) حکومتی به نام «مساواتیان» تشکیل دادند و نام آن ناحیه را به مناسبت مشابهت زبان ساکنان آن با زبان اهالی آذربایجان ایران، به «آذربایجان» تغییر دادند. هدف آنان از این کار چیزی جز این نبود که با استفاده از ضعف دولت قاجاریه، استان آذربایجان ایران را به حکومت ساختگی آذربایجان مساواتیان در قفقاز پیوند بزنند. اما شکست دولت عثمانی در جنگ اول جهانی، به خواب و خیال عثمانیان پایان داد. ولی نام آذربایجان برای آن سرزمین همچنان باقی ماند. سپس نوبت به روسیه شوروی رسید و همین که رژیم شوروی در باکو مستقر گردید، در دسامبر ۱۹۳۶ آن منطقه را «جمهوری آذربایجان شوروی» نامید.^۲ احمد کسروی نوشته است تغییر نام اران به «آذربایجان» در شمال رود ارس موجب نارضایی ایرانیان گردید و بدین جهت شیخ محمد خیابانی و چند تن دیگر برای آن که در دام «جمهوری آذربایجان» ترکان قفقاز و اتحاد اجباری با آنان گرفتار نشوند پیشنهاد کردند نام آذربایجان ایران به «آزادیستان» تغییر داده شود.^۳ - هدف روسیه شوروی از نامگذاری قفقاز به «آذربایجان» نیز به مانند دولت عثمانی چیزی جز این نبود که آذربایجان ایران را به سبب همزبانی با ساکنان شمال رود ارس از ایران جدا سازد. بارتولد نیز به صراحت تأکید کرده است که «نام آذربایجان برای جمهوری آذربایجان از آن جهت انتخاب شد که گمان می‌رفت با برقراری جمهوری آذربایجان، آذربایجان ایران و جمهوری آذربایجان یکی شوند...»^۴ وی اظهار نظر کرده است که بهترین نام برای این جمهوری «اران» بود.^۵

آذربایجان یکپارچه: ولی چنان که می‌دانیم نخست اتحاد جماهیر شوروی، و پس از فروپاشی آن دولت، جمهوری فعلی آذربایجان آنی از تعقیب اجرای این نقشه غافل نبوده‌اند. حضرات برای آن که ادعای خود را به کرسی بنشانند، از جمله اسناد معتبر تاریخی را نادیده انگاشته و به دروغ، به وجود آذربایجان یکپارچه ای در دو سوی ارس، تا زمان فتحعلی شاه قاجار استناد می‌کنند که پس از جنگهای ایران و روس و امضای قراردادهای گلستان و ترکمانچای، آن «آذربایجان بزرگ یکپارچه» به دو پاره تقسیم شد و اکنون ساکنان قفقاز درصددند آن دو بخش را به صورت قبلی خود درآورند و آذربایجان ایران را ضمیمه

خاک خود کنند. عنوانهای مجعول «آذربایجان شمالی» و «آذربایجان جنوبی» حاصل این دروغ پردازی عصر شوروی ست.

روسیه شوروی و جمهوری آذربایجان برای اثبات یکپارچگی آذربایجان، چنان که اشاره گردید، به جنگهای ایران و روس استناد می کنند بدین شرح که تا آن زمان در شمال و جنوب رود ارس فقط یک آذربایجان وجود داشته است. ولی هرگز در نوشته های خود از متن قراردادهای گلستان و ترکمانچای سخنی به میان نمی آورند. چرا؟ زیرا در تمام سرزمینهایی که در دوره فتحعلی شاه به موجب قراردادهای گلستان (۱۲۲۸ هـ. / ۱۸۱۳ م.) و ترکمانچای (۱۲۴۳ / ۱۸۲۸) به روسیه تزاری واگذار گردید، مطلقاً نامی از سرزمینی به نام «آذربایجان» برده نشده است.

به فصل سوم قرارداد گلستان و ماده سوم قرارداد ترکمانچای توجه بفرمایید:
قرارداد گلستان:

«فصل سوم: اعلیحضرت قدر قدرت، پادشاه اعظم مالک بالاستقلال کل ممالک ایران به جهت ثبوت دوستی و وفاقی که به اعلیحضرت خورشید مرتبت، ایمپراطور کل ممالک روسیه دارند به این صلحنامه به عوض خود و ولیعهدان عظام تخت شاهانه ایران ولایات قراباغ^۱ و گنجه که الان موسوم به یلزابتو پول است و اولکای خوانین نشین شکی و شیروان و قبه و دربند و بادکوبه و هر جا از ولایت طالش را با خاکی که الان در تصرف دولت روسیه است و تمامی داغستان و گرجستان و محال شوره کل و آچوق باش و گروزیه، منگریل و آبخاز و تمامی اولکا و اراضی که در میانه قفقازیه و سرحدات معینه الحالیه بوده و نیز آنچه از اراضی دریایی قفقازیه الی کنار دریای خزر متصل است مخصوص و متعلق به ممالک ایمپریه روسیه می دانند.»^۸

قرارداد ترکمانچای:

«ماده سوم: اعلیحضرت شاه ایران چه به نام خود و چه به نام وارثان و جانشینان خویش ولایت ایروان را از این سو و آن سوی ارس و ولایت نخجوان را به امپراتوری روسیه واگذار می کند. در نتیجه این واگذاری اعلیحضرت شاه به عهده می گیرد به حد اکثر تا شش ماه از امضای این عهدنامه همه بایگانی و همه اسناد علنی درباره دو ولایت سابق الذکر را به مأموران روسیه واگذار کند.»^۹

به علاوه عنایت الله رضا در کتاب *آذربایجان از کهنترین ایام تا امروز* نوشته است: در

* تأکیدها در این مقاله همه از نویسنده این سطور است.

جلد اول و سیزدهم «دائرة المعارف روسی» که چاپ و انتشار آن در سال ۱۸۹۰ میلادی آغاز گردیده، از «جمهوری آذربایجان» کنونی با نام «آلبانیا» یاد شده و تصریح گردیده است که این سرزمین (قفقاز) از جنوب به رود ارس منتهی می‌گردد. در این کتاب، ترکی زبانان قفقاز نیز، «تاتار» نامیده شده‌اند، و از سرزمینی به نام «آذربایجان» در شمال رود ارس نیز مطلقاً نام برده نشده است.^{۱۰} اما در همین دائرة المعارف در زیر نام «آذربایجان» آمده است: «آذربایجان یا ادریبجان... استان شمال غربی ثروتمند و صنعتی ایران است، آذربایجان از جنوب محدود است به کردستان ایران... و عراق عجم... از غرب به کردستان ترکیه و ارمنستان ترکیه، از شمال به ارمنستان روس و جنوب قفقاز که رود ارس آن را قطع می‌کند...»^{۱۱} توضیح آن که در این دائرة المعارف نیز نامی از «آذربایجان ایران» یا «آذربایجان روسیه» - همانند «ارمنستان ترکیه» و «ارمنستان روسیه» - برده نشده، بلکه فقط از یک آذربایجان سخن رفته که همان آذربایجان ایران است. بدین ترتیب به روشنی معلوم می‌شود که تا پایان دوره تزارها، سرزمین واقع در شمال رود ارس، «آذربایجان» خوانده نمی‌شده است.

با وجود این دو سند معتبر که در صحت آن تردید نمی‌توان کرد، دولت شوروی وقتی که در زمان استالین نتوانست به دست پیشه‌وری آذربایجان را از ایران جدا سازد، مورخان گوش به فرمان وی این دروغ را بر سر زبانها انداختند که تا سال ۱۸۱۳/۱۲۲۸ آذربایجان یکپارچه‌ای وجود داشته است که بر اثر جنگهای ایران و روس، آن آذربایجان به دو بخش تقسیم شده است بخشی در جنوب رود ارس قرار دارد و بخش دیگر در شمال آن رود. پس باید این دو بخش را به یکدیگر ملحق ساخت! چنان که پیش از این اشاره گردید بر اساس همین ادعاست که در شصت هفتاد سال اخیر «آذربایجان شمالی» و «آذربایجان جنوبی» را نیز مطرح ساخته‌اند.

موضوع بسیار مهم آن است که دولت شوروی و جمهوری آذربایجان این دروغها را در کتابهای درسی خود نیز وارد کرده‌اند، و شاگردان مدارس از همان سالهای نوجوانی این نوشته‌ها را می‌خوانند و حقیقت می‌پندارند.

قزوین و همدان و اراک در محدوده آذربایجان قرار دارد!: کار به همین جا خاتمه نیافته است، چه «جمهوری آذربایجان» (اران سابق)، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، علمدار اجرای این طرح گردیده است، و از جمله از سال ۱۹۹۷ به بعد هر سال کنگره‌ای به نام **کنگره جهانی آذربایجانیها** در یکی از کشورهای جهان برگزار می‌کند به منظور الحاق آذربایجان ایران به جمهوری آذربایجان. دومین «کنگره جهانی آذربایجانیها»

با حضور چند تن از مقامهای بلندپایه جمهوری آذربایجان در شهر واشنگتن تشکیل شد و در آن برای اولین بار نقشه های «آذربایجان تجزیه و مستقل شده» و «آذربایجان متحد شمالی و جنوبی» ارائه گردید. برگزار کنندگان کنگره به این حد اکتفا نکرده بودند، بلکه در نقشه «آذربایجان تجزیه و مستقل شده»، قزوین و همدان و اراک نیز به عنوان محدوده آذربایجان مشخص گردیده بود! نقشه حیرت انگیز دیگر نقشه «کشور مستقل و متحد آذربایجان» بود، پس از ادغام استان آذربایجان ایران در جمهوری آذربایجان!^{۱۲} ناگفته نگذارم که جمهوری اسلامی ایران به برگزاری هیچ یک از این کنگره های جهانی آذربایجانیها حتی به صورت شفاهی به جمهوری آذربایجان اعتراض نکرده است!

تکرار ادعای آذربایجان یکپارچه به توسط برخی از هموطنان آذربایجانی: طرح ادعای دروغ وجود آذربایجان یکپارچه در شمال و جنوب رود ارس و تقسیم آن به دو بخش پس از قراردادهای گلستان و ترکمانچای اختصاصی به روسیه شوروی و جمهوری آذربایجان ندارد، چه برخی از هموطنان ما نیز در تحقیقات تاریخی و زبان شناسی خود همان سخنان را تکرار می کنند چنان که عباسعلی جوادی در کتاب *آذربایجان و زبان آن* نوشته است:

«... این حادثه جنگهای ایران و روس در اولین دهه های قرن نوزدهم و شکست ایران است. در نتیجه این شکستها در سال ۱۸۱۳ معاهده گلستان بین طرفین امضاء گردید و طبق آن **آذربایجان شمالی** که جزو سرحدات ایران بود به روسیه تزاری الحاق شد... این تاریخها و معاهدات **آذربایجان را که در اصل سرزمینی واحد بود دو تکه کرد** که این وضعیت هنوز هم ادامه دارد...»

«... وقتی که در **باکو** شروع به بهره برداری از معادن نفت شده [یعنی در دوران قاجاریه] صدها هزار **زحمتکش آذربایجان جنوبی** برای کار و تأمین معاش به **آذربایجان شمالی** رو آورده اند.»^{۱۳}

توضیح آن که این زحمتکشان از آذربایجان جنوبی به آذربایجان شمالی نرفته بودند. اینان از آذربایجان ایران برای به دست آوردن کار به «قفقاز» رفته بودند. ولادیمیر مینورسکی و ایوانف در این باب حقیقت را نوشته اند. مینورسکی کنسول سابق روس در تهران، تعداد گذرنامه های صادر در شمال ایران (غیر از تهران) برای **قفقاز** را از سال ۱۲۷۰ تا ۱۲۸۳ ذکر کرده است. ایوانف نیز از جمله نوشته است «دفاتر گمرک در **مرز آذربایجان - قفقاز** نشان می دهد که در سال ۱۲۹۰، تعداد ۱۹۲۷۶۱ نفر ایرانی به **قفقاز** رفته و در همان سال ۱۶۰۲۱۱ نفر به ایران بازگشته اند.»^{۱۴}

به علاوه در این جا ذکر این مطلب را بیفایده نمی دانم که محققان و مورخان قرون

پیش مانند مسعودی و یاقوت حموی و... از قرن چهارم هجری به بعد، همه به وجود معادن نفت در بادکوبه تصریح کرده اند.^{۱۵} خود نویسنده کتاب *آذربایجان و زبان آن* نیز به بهره برداری از معادن نفت باکو (=بادکوبه) اشاره می کند، در قرارداد گلستان همچنان که دیدیم یکی از سرزمینهایی که از ایران جدا و به روسیه تزاری ملحق گردید، «بادکوبه» است. مع هذا مؤلف کتاب *آذربایجان و زبان آن*، می نویسد: «صد ها هزار زحمتکش آذربایجان جنوبی برای کار و تأمین معاش به آذربایجان شمالی رو آورده اند!» این شیوه تاریخننگاری شبیه آن است که محقق بنویسد بنا به روایتی، فردوسی یک نسخه از *شاهنامه* را برای سلطان محمود به **افغانستان** فرستاد!

«... در این دوره **آذربایجانیان شمالی** فعالیت‌های ادبی و فرهنگی خود را شدت بخشیدند...»

«به علت **سرنوشت منقسم آذربایجان** ما باید دوباره برگردیم و نظر کوتاهی به اوضاع و احوال آذربایجان ایران بيفکنیم.»^{۱۶}

«... در تاریخ ادبیات ترکی آذربایجان (حداقل آنچه مربوط به این دوره می شود) از یک نوع «ادبیات حسرت» (نسل ادبیاتی) یاد می شود. مقصود این است که بعضی از شاعران آن سو و این سوی ارس در آثار خود با احساساتی ملی از جدایی **دو آذربایجان**، **دو تکه شدن یک خلق**، ستمی که بر **زبان جنوبیان** وارد می شود و نقش جدا کننده ای که ارس بین شمال و جنوب بازی می کند، شکوه می کنند و آرزوی نزدیکی و وحدت دوباره، امید برقراری حقوق زبان مادری را به قلم می آورند...»^{۱۷}

بسیج همگانی برای یافتن یک شاعر نامدار ترک: اتحاد جماهیر شوروی در زمان قدرتش فقط به تغییر نام اران به آذربایجان، تشکیل جمهوری آذربایجان در شمال رود ارس، و ادعای آذربایجان یکپارچه در شمال و جنوب رود ارس اکتفا نکرد، چه این کشور جدید التأسیس ترکان واقع در شمال رود ارس به داشتن سابقه فرهنگی نیز نیازمند بود که در میان ترکان و تاتاران آن ناحیه چنین شخصیتی وجود نداشت، زیرا همه شاعران و نویسندگان منطقه اران و شروان تا قرن ششم و هفتم هجری فارسی زبان بوده اند از قطران تبریزی، ابوالعلاء گنجه ای، خاقانی شروانی، مجیر الدین بیلقانی، قوامی گنجه ای تا نظامی گنجوی.

سرگی آقاجانیان در مقاله «پنجاهمین سالگرد یک تحریف فرهنگی» (به مناسبت هشتصد و پنجاهمین سال تولد نظامی) نوشته است: زمامداران شوروی خطر بروز جنگ [دوم جهانی] را حدس زده بودند، و با توجه به استبداد بیرحمانه ای که خصوصاً در سال

۱۹۳۷ علیه ملل شوروی انجام شده بود و ترس شدیدی در همه به وجود آورده بود، درصدد بر آمدند برای بالا بردن روحیه مردم به برگزاری جشنهای فرهنگی در جمهوریهای شوروی دست بزنند. در آن ایام آرامنه هزارمین سالگرد حماسه ملی داوید ساسونی، و گرجیها هشتصدمین سالگرد تولد نویسنده شهیر خود شوتار وستاولی را جشن گرفتند. استالین دستور داد تا سالگرد تولد یکی از بزرگترین نویسندگان قدیم جمهوری آذربایجان را با شکوه تمام برگزار کنند. ولی چنین کسی را در بین ترکان جمهوری آذربایجان نیافتند. در این موقع دیکتاتور آذربایجان میر جعفر باقراف دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان دست به کار شد و برای اجرای دستور استالین دانشمندان آذربایجان و علمای خاورشناس لنینگراد و مسکو را تحت فشار قرار داد. حاصل کوشش وی به این نتیجه رسید که هشتصدمین سالگرد تولد نظامی را جشن بگیرند و او را شاعر ترک آذربایجان معرفی کنند. برخی از علمای برجسته شوروی مانند کریمسکی و برتلس نه تنها تمام آثار پر ارزش خود را که تا آن زمان درباره نظامی و آثار او نوشته بودند، «غلط» و نظریه «کهنه» شمردند، بلکه برای حقانیت اظهارات خود مجبور شدند دلایل «مثبت» تازه ای بجویند تا نظامی را آذربایجانی و ترک معرفی کنند.^{۱۸}

با تمام این تفاسیل، قبولاندن این موضوع که نظامی شاعر پارسی سرای گنجه، ترک و آذربایجانی بوده و اشعاری به ترکی سروده است کار ساده ای نبود. پس چاره ای جز این ندیدند که استالین خود قدم پیش بگذارد و حرف آخر را بزند! برای اجرای این مقصود استالین در مصاحبه ای که متن آن در روزنامه پراودا ارگان رسمی حزب کمونیست شوروی چاپ شده است، به صراحت اعلام کرد که نباید شاعر بزرگ برادران ما، آذربایجانیها، را به ادبیات فارسی تقدیم کرد:

«رفیق استالین ضمن مصاحبه با نویسندگان درباره شاعر آذربایجان، نظامی سخن می گفتند و قطعاتی از آثار او را در میان می گذاشتند تا به وسیله سخنان شاعر این نظریه را رد کنند که گویا شاعر بزرگ برادران ما، آذربایجانیها، را باید به ادبیات ایران تقدیم نمود فقط به این دلیل، که شاعر قسمت بزرگ آثار خود را به زبان فارسی نوشته بود.»^{۱۹}

چند سال بعد خانم آرمانوش کزومیان در مقاله خود تحت عنوان «غارت فرهنگی، و یا پاسخ به عارف حاجی اف» نوشت:

«البته، این اصطلاح قسمت بزرگ مانند تله ای بود برای فریب دادن و به دام انداختن افکار عمومی مردم ساده شوروی، که گویا آن قسمت کوچک آثار نظامی به زبان ترکی نوشته شده بود، تا کنون یافت نشده است.»^{۲۰}

پس از آن مصاحبه، «علمای جمهوری آذربایجان شوروی» وارد گود شدند و هر یک در این زمینه داد سخن دادند. از جمله آکادمیسین میرزا ابراهیم اف عضو فرهنگستان علوم آذربایجان طی یک سخنرانی گفت:

«... پژوهشهای همه جانبه و وسیع علمی آثار نظامی از آن روزی آغاز شد که پیشوای با عظمت ما رفیق استالین، عالم بزرگ تاریخ عمومی و خصوصاً تاریخ شوروی، و همچنین عالم مسائل خلق شناسی در ضمن مصاحبه و گفتگو با نویسندگان سخن از نظامی به میان آوردند و نمونه هایی از اشعار او را بر زبان آوردند. پس از این بود که دانشمندان و علمای ما با دریافت دلایل دقیق علمی دست به کار شدند و پژوهشها و بررسیهای بزرگی درباره ایام زیست نظامی و آثار او نمودند...»^{۲۱}

سالها بعد محقق دیگری در جمهوری آذربایجان به نام اتل اوغلو از «کشف دیوان ترکی نظامی» به عنوان «حادثه بزرگ قرن» یاد کرد بدین شرح که این دیوان را خانم دکتر فخر تاج فخر واعظی در کتابخانه خدیویه مصر یافته و در سال ۱۳۸۲ در تهران به توسط اندیشه نو به چاپ رسیده است. با وجودی که میر هدایت حصاری و حسین فیض الهی دلایل اتل اوغلو را در انتساب این دیوان به نظامی گنجوی رد کردند و نوشتند اشعار این دیوان از شاعری به نام نظامی قونوی یا نظامی قرمانی ست، اتل اوغلو استدلال آنان را از جمله به این دلیل «استوار» نپذیرفت که اگر دیوان ترکی از نظامی گنجوی نبود «دولت ایران و وزارت ارشاد اسلامی اجازه انتشار کتاب را نمی دادند»^{۲۲}

برده برداری از مجسمه نظامی در مسکو: بدیهی ست با این مقدمات، به خصوص وقتی رفیق استالین «عالم بزرگ تاریخ عمومی و خصوصاً تاریخ شوروی» درباره اشعار ترکی نظامی گنجوی - که البته هرگز بیتی هم به ترکی نسروده بوده است - سخن گفته باشد، روسیه شوروی برای محکم کاری و این که کسی در ترک بودن نظامی تردیدی به خود راه ندهد، به مناسبت هشتصد و پنجاهمین سالروز تولد نظامی در مسکو و دیگر شهرهای شوروی سابق مراسم متعددی برگزار کرد و نیز از مجسمه نظامی در مسکو در میدانی در مقابل محل نمایندگی خودمختار جمهوری آذربایجان برده برداری کرد.^{۲۳} همه اینها حاکی از آن است که ما به اشتباه نظامی گنجوی را شاعر پارسی سرای می پنداشتیم در حالی که وی یکی از اکابر گردنکشان شعر ترکی بوده است!

انکار وحدت ایران و هویت ملی ایرانیان:

کار به آذربایجان شمالی و جنوبی و «ادبیات حسرتی» به پایان نمی رسد، هموطن دیگری به نام دکتر مصطفی وزیری در دو سخنرانی خود، یکی در ۱۴ دسامبر ۱۹۹۱ در

دانشگاه برکلی زیر عنوان «ابداع و تحمیل هویت ایرانی» و دیگری در ۱۷ مه ۱۹۹۲ در شهر واشنگتن زیر عنوان «هویت اسلامی، هویت ایرانی، یک دوگانگی فرهنگی»، «وحدت ایران» را هدف قرار داد و «هویت ملی ایرانیان» را حاصل یک بحث آکادمیک قرن هیجدهم اروپا اعلام کرد، بدین شرح که این موضوع را برخی از مستشرقینی که در خدمت استعمار بودند طرح کرده اند. او گفته است: «در دوره صفویه هم که ایران به صورت واحدی درآمد، در این سرزمین تنها دو ذهنیت وجود داشته: ذهنیت مذهبی و ذهنیت قبیله ای اقوام مختلف ساکن در ایران که هر یک زبان و فرهنگی خاص داشته اند.» و نیز «همین امروز هم دو میلیون ساکنان ایران که کوچ می کنند باز ذهنیت ایرانی ندارند و ذهنیت آنان از خانواده و رئیس قبیله تجاوز نمی کند.» (!) مقصود دکتر مصطفی وزیری آن است که حتی ما چند میلیون ایرانی که پس از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ به سرزمینهای مختلف جهان پناهنده شده ایم خود را ایرانی نمی دانیم بلکه ذهنیت ما از خانواده و رئیس قبیله تجاوز نمی کند! سؤال این است که کدام قبیله! او در سخنرانیهای خود، ایران پیش از اسلام را نیز از نظر دور نداشته و از جمله گفته است: کلمه «ایران» اولین بار در دوره هرمز اول ساسانی در عبارت «من پادشاه ایران و انیران هستم» در کتیبه ای به کار رفته که برخلاف نظر مستشرقین که آن را «من پادشاه ایران و توران هستم» معنی کرده اند، «ایران» در این عبارت به معنی «معتقد» است یعنی «من پادشاه معتقدین و غیر معتقدین هستم.» به علاوه «من [یعنی دکتر مصطفی وزیری] شعری از فردوسی درآورده ام» که او هم ایران و انیران را به معنی مؤمنین و غیر مؤمنین به کار برده است.^{۲۴} ولی وی البته آن بیت فردوسی را در سخنرانی خود قرائت نکرده است! نویسنده این سطور از خوانندگان تقاضا می کند اگر این بیت را در شاهنامه فردوسی یافتند، آن را به طلاع مجله/ایران شناسی برسانند.

توضیح آن که سالها پیش دکتر مصطفی وزیری متن سخنرانی اول خود را برای چاپ در *ایران شناسی* برایم فرستاد. وقتی آن را خواندم، دیدم وی به جنگ ایران و وحدت ایران و تاریخ ایران رفته است. پس موضوع را با دکتر جلال خالقی مطلق در هامبورگ در میان نهادم. او هم اظهار داشت مقاله جنبه علمی ندارد و برای مقاصد خاص سیاسی نوشته شده است. پس هر دو بر آن شدیم که کاربرد «ایران» را در دوران باستان (پیش از اسلام) و نیز در دوران اسلامی مورد بررسی قرار دهیم. حاصل این تحقیق مشترک در زیر عنوان «ایران در گذشت روزگاران» در دو بخش در *ایران شناسی* چاپ شد با این نتیجه گیری که «هویت ایرانی» هرگز تنها هویت یا ذهنیت جغرافیایی یا مذهبی نبوده است چنان که امروز نیز

نمی باشد، چه هویت ایرانی پیوسته با ذهنیت سیاسی توأم بوده است.^{۲۵}

در صفحات پیش ملاحظه کردید که قدرت بزرگ برای تجزیه یک کشور به کارهای مختلف دست می زند. چنان که در اسناد معتبر تاریخی ملتی دست می برد و آن را به سود خود دگرگون می سازد، ملیت گروهی را تغییر می دهد و ایرانی ترک زبان را «ترک» و ایرانی عرب زبان را «عرب» معرفی می کند. یا در منطقه ای اختلاف دین را بهانه قرار می دهد چنان که پس از پایان جنگ دوم جهانی وقتی انگلستان استقلال شبه قاره هند را اعلام کرد، بلافاصله موضوع اختلاف دین ساکنان این منطقه مطرح گردید، و مردمی را که قرنها با وجود همین اختلاف دین با هم زندگی کرده بودند به جان یکدیگر انداختند، شبه قاره به دو قسمت شد، پاکستان برای مسلمانان و هندوستان برای غیر مسلمانان اختصاص یافت، و چنان که می دانیم وضع کشمیر از آن زمان تاکنون نیز روشن نگردیده است. یا یوگوسلاوی را بر اثر جنایات بسیاری که صرب ها نسبت به مسلمانان روا داشته بودند در سالهای اخیر به هفت کشور «مستقل» تقسیم کرده اند: جمهوری مونت نگرو، با جمعیت ۶۷۸،۱۷۷ تن، جمهوری کوزوو با جمعیت ۲،۱۰۰،۰۰۰ تن، جمهوری اسلوانی با جمعیت ۲،۰۵۳،۳۵۵ تن، جمهوری صربستان با جمعیت ۷،۴۹۸،۰۰۱ تن، جمهوری بوسنی و هرزگوین با جمعیت ۳،۹۸۱،۲۳۹ تن، جمهوری مقدونیه با جمعیت ۲،۰۶۱،۳۱۵ تن، جمهوری کرواسی با جمعیت ۴،۴۵۳،۵۰۰ تن^{۲۶} و شاید در آینده با حمایت کشورهای ذی نفع هر یک از این جمهوریهای هفتگانه نیز به دو یا سه جمهوری مستقل دیگر تقسیم شوند!

در دنیایی که چین و هندوستان هر یک با جمعیتی بیش از یک میلیارد وجود دارند، این سؤال پیش می آید که فی المثل جمهوریهای کوچک مونت نگرو و کوزوو، با یکی دو میلیون جمعیت چه می توانند کرد؟ و چنین است وضع کشورهای کوچولوی دیگری مانند کویت و قطر و امارات متحده عربی و عمان و...

روسیه شوروی: ایران کشوری ست کثیر الملله و مرکب از اقوام مختلف - ۵۵

سال پیش بار دیگر وحدت سیاسی ایران با تاریخ دو هزار و پانصد ساله و تمدن و فرهنگ درخشانش به طور جدی از سوی اتحاد جماهیر شوروی مورد حمله قرار گرفت. این حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود که عنوان کرد ایران کشوری است کثیر الملله و مرکب از اقوام مختلف، و سپس چنان که می دانیم این نظریه تاکنون از سوی گروههای ذی نفع و تجزیه طلب در اروپا و امریکا تعقیب گردیده است.

این موضوع را پرویز اکتشافی از مسؤولین شاخه هوایی سازمان افسری حزب توده ایران که از ایران به شوروی پناهنده شده بود و خود درگیر این موضوع در مسکو شده بوده است در مصاحبه «تاریخ شفاهی چپ ایران» به تفصیل شرح داده است.

او در این مصاحبه گفته است: «از سال ۱۹۵۷ تا سال ۱۹۵۸ در مسکو علاوه بر مسأله مصدق و کودتا و ضعف دستگاه رهبری حزب توده، مسأله ملیت در ایران به عنوان یک مسأله حاد مطرح می گردید. در آن هنگام کمیته مرکزی حزب توده در مسکو یک آنکت منتشر کرد که جمله عمده آن، این بود: **ایران کشوری ست کثیر الملّه: فارسها، آذربایجانیهها، کردها و غیره**، در این آنکت «غیره» به معنای سایر گروههای مردمی مناطق مختلف ایران بود، یعنی ترکمنها و بلوچها و لرها و گروههای مردمی مناطق دیگر. این آنکت وقتی در مسکو منتشر شد با اعتراض عده ای از کادرهای حزبی از جمله من مواجه گردید. مثل این بود که اول این آنکت را در مسکو آزمایش می کردند. در آن موقع هنوز آن اندازه تجربه نداشتم که بدانم این کار با نظر شوروی ها انجام شده است ولی بعداً این جریان واضح گردید. این آنکت را داده بودند که کادرهای حزبی بخوانند و نظر خودشان را اعلام نمایند و آن را پر کنند و امضا نمایند و به کمیته مرکزی حزب [توده] بدهند...» می گفتند احمد قاسمی و احسان طبری در کمیته مرکزی حزب توده از آن حمایت می کردند. «البته این بدان معنا نیست که کیانوری یا کامبخش یا رادمنش و اسکندری از آن حمایت نمی کردند.»

عده ای از کادرهای حزبی از این دو نفر... پرسیدند «در این آنکت کلمه «ایرانی» کجاست؟ ایران در تاریخ چند هزار ساله خود همیشه همین نام را داشت، چطور شد در این آنکت واژه ایرانی حذف شده است؟» اکتشافی در ضمن تصریح کرده است که همه اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران در مسکو به طور کلی با دستور اداره مرکزی «سکا» (کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی) عمل می کردند. «...» «خلاصه، شورویها می خواستند از قبل کادرهای حزبی توده را از لحاظ روحی آماده کنند که ایران دارای ملت‌های مختلف است و فارسها به آذربایجانیهها ظلم کرده اند...» «اما وقتی دیدند کادرهای حزبی در مسکو با این آنکت مخالف هستند... این آنکت را کنار گذاشتند.»

پرویز اکتشافی به احمد قاسمی و احسان طبری در مسکو گفته است «به نظر شما، طبق این آنکت من از فارسها هستم و ملیت من فارس است در حالی که من از مردم گیلان هستم و ملیت من ایرانی ست. گیلان از فارس فاصله دارد...»^{۲۷}

«فارس» نه «ایرانی»: تصور نکنید با کنار گذاشتن آن آنکت، دولت شوروی موضوع را

به دست فراموشی سپرده بوده است. خیر، پرویز اکتشافی نوشته است. من پیش از آن که برای همیشه شوروی را ترک کنم، چند بار با همسرم از شوروی برای دیدن دخترم به آلمان شرقی رفتم، البته با موافقت دولت شوروی. در پاسپورتنی که برای من و همسرم صادر کردند، ملیت ما را «فارس» نوشته بودند. به اداره مربوط مراجعه و اعتراض کردم که در پاسپورت ملیت مرا باید ایرانی بنویسید نه «فارس». آنها پذیرفتند و در پاسپورت به جای «فارس»، نوشتند ایرانی. دفعه بعد که می خواستیم به آلمان شرقی برویم باز در پاسپورت، ملیت ما را «فارس» نوشته بودند که بار دیگر اعتراض کردم و فارس را به ایرانی تغییر دادند. ولی بار آخر که می خواستیم به اصطلاح «خانه کن» از شوروی خارج شویم و دیگر به آن جا مراجعت نکنیم، وقتی دیدم باز در پاسپورتم به جای «ایرانی»، «فارس» نوشته اند، اعتراضی نکردم، چون با خود گفتم ممکن است این بار، این اعتراض، برای من مشکلی به وجود بیاورد. پس همان طوری که خانه و زندگی خود را دست نخورده در مسکو گذاشته بودم که سوء ظنی ایجاد نکند با پاسپورت جدید و با ملیت «فارس» شوروی را ترک کردم.^{۲۸}

به یقین این اولین باری نبوده است که در سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ روسیه شوروی موضوع کثیر المله بودن ایران را مطرح کرده است، چون سابقه امر حداقل بر می گردد به کوشش آن دولت برای تجزیه آذربایجان ایران در سال ۱۳۲۴ و تکیه بر مسأله «ترک» و «فارس» و...، و حتی، به پیش از آن تاریخ. چه بنا به روایت تیمسار ورهرام روسها در سال ۱۳۲۲ نقشه ای منتشر کرده بودند که در آن از هر یک از استانهای ایران به عنوان جمهوری مستقلی نام برده شده بود. اهمیت آنچه پرویز اکتشافی در این باب گفته، آن است که وی یکی از اعضای فعال شاخه هوایی سازمان افسری حزب توده ایران و معتقدان جدی آن حزب بوده است و بنا بر آنچه وی در مصاحبه با حمید احمدی گفته است، وی در تهران از جمله به طور مخفیانه چند هزار نازجک ساخته بوده است و یکی از همکارانش به نام مظفری در حین ساختن همین نازجکها یک دستش سخت آسیب می بیند و یکی از چشمانش را نیز از دست می دهد. اکتشافی به اتهام چهار فقره از بزرگترین جرمها: اقدام علیه امنیت کشور، جاسوسی، تخریب در موقع نگهبانی در تیپ شکاری قلعه مرغی، و اقدام بر ضد نظام شاهنشاهی چهار بار محکوم به اعدام شده بوده است. بدین جهت از ایران می گریزد و مخفیانه به شوروی می رود، به همان بهشتی که حزب توده از آن کشور در پیش چشمان اعضایش ترسیم کرده بوده است. ولی در شوروی قدم به قدم با حقایقی روبه رو می شود که نمی توانسته است باور کند. چنان که وقتی در عشق آباد مردی را می بیند که پایش را بریده بودند و به گدایی مشغول بوده است، تعجب می کند. زیرا گمان

می کرده است در شوروی گدا وجود ندارد. و نیز وقتی در سالهای بعد رضا روستا رئیس شورای متحده کارگران وابسته به حزب توده را می بیند. روستا یکی از اتاقهای خانه خود را به رایگان در اختیار وی و همسرش قرار می دهد و نیز از زندگی گذشته خود با او سخن می گوید، از جمله این که وقتی به مسکو آمدم در مهمانخانه متروپل اقامت داشتم. پایین این مهمانخانه در خیابان شبها زنهایی در انتظار مردها می ایستادند و من یکی از آنها را به عنوان همسرم انتخاب کردم... باز اکتشافی از این که در شوروی فاحشه هم هست، تعجب می کند. به این علت آنچه را که وی درباره موضوع کثیر المله بودن ایران و ... نوشته است جز بیان حقیقت چیزی نمی تواند بود. او چنان که گذشت با وجود توده ای بودن و سالها به نفع آن حزب و دولت شوروی فعالیت کردن، تازه در مسکو متوجه شده بوده است که اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران در شوروی مجریان گوش به فرمان حزب کمونیست شوروی هستند و به همین جهت کمیته مرکزی حزب توده در مسکو مسأله کثیرالمله بودن ایران را به دستور حزب کمونیست شوروی در بین توده ایهای فراری از ایران مطرح کرده و گمان می برده است که همه آن را تأیید خواهند کرد. ولی برخلاف این پیش بینی همین توده ایهای دواآتشه با آن طرح مخالفت می کنند و صدایشان بلند می شود که چرا در این طرح از «ایران» با تاریخ چند هزار ساله اش نام برده نشده است!

یادآوری به هموطنان: این موضوع را به خصوص به شرح یاد کردم تا خاطر نشان سازم که هموطنان ما که اکنون در خارج از ایران به کارهای سیاسی سرگرمند، در کاربرد کلمات باید دقت کنند و بی نگدار به آب نزنند.

چنان که فی المثل در بند سوم «منشور پیشنهادی شورای ملی ایران برای برگزاری انتخابات آزاد» آمده است: «۳ - کشور ایران متشکل از اقوام مختلفی ست که ملت یگانه ایران را تشکیل می دهند.»^{۲۹} نباید از یاد ببریم که «کثیر المله بودن» ایران یا متشکل بودن ایران از اقوام مختلف کار روسیه شوروی ست و به منظور تجزیه ایران.

و یا اگر توافقنامه حزب دموکرات کردستان ایران و حزب کومله کردستان ایران با این عبارت شروع می شود: «جنبش رهایی بخش ملت کرد در کردستان ایران سالهای متمادی از مراحل متفاوت مبارزه پر فراز و نشیب خود را طی نموده است. مقاومت ملی و فداکاری و به شهادت رسیدن هزاران فرزند فداکار در راه اثبات هویت و حقوق سیاسی ملت کرد که در رأس همه آنها حق تعیین سرنوشت قرار دارد واقعیتی انکار ناپذیر است»، و نیز در ماده اول همین توافقنامه آمده است: «۱ - دو طرف بر این باورند که بدون سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، تحقق دموکراسی و حقوق ملی ملیتهای ایران، به ویژه ملت کرد تحقق نخواهد

یافت...»^{۳۰}

سازمان جمهوریخواهان ایران با صدور بیانیه ای نقاط ضعف این توافقنامه را بدین شرح بر شمرده است: «مقاومت ملی» و «جنبش رهایی بخش» هر دو در گفتمان سیاسی بر معنای معینی دلالت می کنند و به مبارزه ملل زیر سلطه استعمار یا اشغالگران خارجی باز می گردد، حق تعیین سرنوشت نیز بر همین متن و یا زمانی مطرح می شود که بخشی از مردم کشوری، خواهان جدایی و استقلال اند...» باید توجه داشت که «شکل نظام سیاسی آینده ایران را نیز مجموع مردم ایران تعیین می کنند و از به اصطلاح حق تعیین سرنوشت هیچ قومی در ایران منتج نمی شود...» یا «در این موافقتنامه، مبارزه مردم کردستان برای دموکراسی در ایران یکجا فراموش شده، و به جنبشی صرفاً «در راه اثبات هویت و حقوق سیاسی ملت کرد که در رأس همه آنها حق تعیین سرنوشت قرار دارد فرو کاسته می شود.»^{۳۱}

به نظر نویسنده این سطور، هموطنان ما در خارج از ایران در فعالیتهای سیاسی خود باید هشیارانه گام بر دارند تا خدای ناکرده از چاله در نیامده در چاه نیفتند و فردا گروهی از ایشان مدعی نگردند که مقصود ما از «ایران متشکل از اقوام مختلفی ست»، «مقاومت ملی»، و «جنبش رهایی بخش» چیز دیگری بوده است.

آیا فقط ایران کشوری ست کثیر المله؟: در ضمن از یاد نبریم که در سالهای اخیر امریکا نیز درباره کثیر المله بودن کشور ایران بی تفاوت نیست. چه گاهگاه نمایندگان به اصطلاح گروههای قومی بلوچ و عرب و ترک و... جلساتی در امریکا برگزار می کنند که بدون حمایت امریکا نیست.^{۳۲} به علاوه چنان که می دانیم امریکا نیز از زمان ریاست جمهوری بوش پدر با طرح «نظام نوین جهان» بر تجزیه کشورهای بزرگ تأکید دارد. چه کشورهای کوچک مستعمره ابدی هر یک از قدرتهای بزرگ روزگار ما هستند. آیا ممکن است کشورهایی مانند کویت، قطر، عمان، امارات متحده عربی و امثال آنها، روزی روزگاری با داشتن منابع غنی نفت بتوانند در برابر امریکا یا قدرت بزرگ دیگری ایستادگی کنند؟ این «کشورهای کوچولو» مستعمره همیشگی قدرت یا قدرتهای بزرگ به شمار می روند.

از سوی دیگر در دنیا، ایران تنها کشور کثیر المله و مرکب از اقوام مختلف نیست، شما کشوری را نشان بدهید که ساکنانش همه یکدست و از یک قوم و قبیله باشند. به ایالات متحده امریکا و کانادا و استرالیا کاری ندارم، به عراق، سوریه، پاکستان، هند، سوئیس، چین، و... نظری بیفکنید تا معلوم شود همه آنها کثیر المله تر از ایران اند. اما وقتی در صد بر می آیند ایران را تکه پاره کنند و از حکومت جمهوری اسلامی هم صدایی بلند نمی شود

تا از یکپارچگی ایران دفاع کند، می خواهید چه کسی در فکر ما باشد؟!

یادداشتها:

- ۱ - «برنامه تاریخ شفاهی»، بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه شونده: مصاحبه کرده: سید ولی رضا نصر، واشنگتن، دی. سی. ۹ اوت ۱۹۸۹.
- ۲ - احمد کسروی، کاروند کسروی، مجموعه ۷۸ رساله و گفتار از احمد کسروی، به کوشش یحیی ذکا، چاپ دوم، تهران، ۲۵۳۶.
- ۳ - تورج اتابکی، آذربایجان در ایران معاصر، ترجمه محمد کریم اشراق، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۹، ص ۲۲-۲۳.
- ۴ - دکتر عنایت الله رضا، آذربایجان از کهنترین ایام تا امروز، چاپ دوم، انتشارات مرد امروز، خرداد ۱۳۶۷، ص ۲۱۴-۲۱۶.
- ۵ - همان، ص ۲۱۸، ۲۱۹.
- ۶ - همان، ص ۲۱۷.
- ۷ - همان، ص ۲۱۸.
- ۸ - سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تهران، چاپ چهارم، ج ۱/ ص ۲۵۷-۲۵۸.
- ۹ - همان، ج ۱/ ص ۱۸۰؛ دکتر هوشنگ طالع، تاریخ تجزیه ایران، دفتر چهارم، تجزیه قفقاز، تهران، انتشارات سمرقند، ۱۳۸۷.
- ۱۰ - رک. زیرنویس شماره ۴، ص ۵۲-۵۳.
- ۱۱ - همان، ص ۵۳-۵۶.
- ۱۲ - جلال متینی، «ارمن قفقاز در صدد بلع آذربایجان»، ایران شناسی، سال ۱، شماره ۱، ص ۱۲۷، ۱۴۰؛ همراه گزارش نقی مختار، در ایرانین واشنگتن، (سال ۲، شماره ۴۰، ۲۲ خرداد ۱۳۷۷/۱۲ ژوئن ۱۹۹۸).
- ۱۳ - عباسعلی جوادی، آذربایجان و زبان آن. اوضاع و مشکلات ترکی آذری در ایران، شرکت کتاب جهان، چاپ اول، ۱۳۶۷، به ترتیب ص ۶-۷، ص ۷.
- ۱۴ - دکتر شاپور رواسانی، نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی در ایران، تهران، ۱۳۶۳، ص ۵۱-۵۶.
- ۱۵ - از جمله رک. مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۸، ص ۱۰-۱۱.
- ۱۶ - رک. زیرنویس ۱۳، به ترتیب ص ۸، ۱۰.
- ۱۷ - همان، ص ۲۰.
- ۱۸ - سرگی آقاجانیان، «پنجاهمین سالگرد یک تحریف فرهنگی»: به مناسبت هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد نظامی، ایران شناسی، سال ۴، شماره ۱، بهار ۱۳۷۱، ص ۶۶-۷۷.
- ۱۹ - روزنامه پرواد، ارگان رسمی حزب کمونیست شوروی، مورخ ۳ آوریل ۱۹۳۹، به نقل از: هراچیک سیمونیان، «تقلب فراموش شده»، روزنامه گراکان پرت (= روزنامه ادبیات)، چهارم اوت ۱۹۸۹، به نقل از سرگی آقاجانیان، زیرنویس شماره ۲۰.
- ۲۰ - آرمانوش کزیموبان، «غارث فرهنگی، و یا پاسخ به عارف حاجی اف»: روزنامه گراکان پرت، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۴، ص ۴، به نقل از سرگی آقاجانیان، زیرنویس شماره ۱۸.

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

- ۲۱ - مجموعه «نظامی گنجوی، تحقیقات، اسناد کنفرانس»، باکو، سال ۱۹۴۷، ص ۱۳۴، به نقل از: به نقل از سیرگی آقاجانیان، زیرنویس شماره ۱۸.
- ۲۲ - تلخیص از «نقدی بر چاپ نسخه ترکی کتابخانه خدیویه مصر»، در نشریه نوید آذربایجان، نوشته میر هدایت حساری؛ نیز «ابوجهل مدوح نظامی گنجوی نبود»، نوشته حسین فیض الهی وحید، در: (ایران شناسی، سال ۱۶، شماره ۳ (پائیز ۱۳۸۳)، ص ۶۰۰ - ۶۰۲).
- ۲۳ - به نقل از هفته نامه «پانورا آذربایجان» (نشریه نمایندگی خودمختار آذربایجان) که از سوی آن جمهوری در مسکو به زبان روسی منتشر می گردید. مسکو، شماره ۳۹، مورخ ۳۱ اکتبر تا ۶ نوامبر ۱۹۹۱ و شماره ۴۰ مورخ ۷ تا ۱۳ نوامبر ۱۹۹۱.
- ۲۴ - دکتر مصطفی وزیری، زیرنویس ص ۲۳۴ - ۲۳۶، مقاله «ایران در گذشت روزگاران»، ایران شناسی، سال ۴، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۱.
- ۲۵ - «ایران در گذشت روزگاران»: جلال خالقی مطلق، «ایران در دوران باستان»، جلال متینی: «ایران در دوران اسلامی»، ایران شناسی، سال ۴، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۱، ص ۲۳۳ - ۲۴۸.
- ۲۶ - به نقل از ویکی پدیا، دانشنامه آزاد.
- ۲۷ - خاطرات سرگرد هوایی پرویز اکتشافی، از مسؤولین شاخه هوایی سازمان افسری حزب توده ایران، طرح تاریخ شفاهی چپ ایران، به کوشش حمید احمدی، چاپ اول، برلین، اردیبهشت ۱۳۷۷، ص ۳۹۵ - ۳۹۹.
- ۲۸ - همان، ص ۴۱۹ - ۴۲۱.
- ۲۹ - «منشور پیشنهادی شورای ملی ایران برای برگزاری انتخابات آزاد»، روزنامه کیهان، لندن، شماره ۱۴۲۳، مورخ ۲۳ تا ۲۹ شهریور ۱۳۹۱، ص ۶.
- ۳۰ - «هم پیمانی میان دو حزب کردی به عنوان «اصلی ترین دستور کار سیاسی»، نشریه ایرانیان، شهر واشنگتن، سال ۱۶، شماره ۵۹۷، ۱۷ شهریور ۱۳۹۱.
- ۳۱ - «پیرامون توافقنامه دو حزب کردی صادر شده است: بیانیه سازمان جمهوریخواهان ایران»، نشریه ایرانیان، شهر واشنگتن، سال ۱۶، شماره ۵۹۷، ۱۷ شهریور ۱۳۹۱.
- ۳۲ - از جمله رک. تورج دریایی، «نامه ای به طراح تقسیم ایران»، ص ۵۱۳ - ۵۱۶ که در همین شماره ایران شناسی چاپ شده است.

کهنه جاسوس

دل خوشی از برگشتن این خبر ندارم،
اما آنچه می‌گوییم حقیقت است.
شکسپیر، ریچارد دوم ۸۶-۸۵: ۴/۳

روایت فارسی معمای شاه بالاخره تمام شد. به زودی متن کامل کتاب به بازار خواهد آمد.
چندی پیش به تشویق دوست فاضلم، جناب دکتر متینی، بخشی از این کتاب که بیش و کم
محتوایی مستقل داشت و مسائل یک سال حکومت شاه را در بر می‌گرفت، در ایران شناسی
به چاپ رسید. نامه‌ها و سخنان پر مهر دوستان و مشورت دکتر متینی متقاعدم کرد که بخش
دیگری را هم پیش از چاپ کامل کتاب برای درج در مجله‌وزین ایران شناسی تقدیم کنم.
بخش خرس روسی که پیشتر چاپ شد به روابط شاه و شوروی در سال ۱۹۶۹ ربط داشت.
محور عمده بخش «کهنه جاسوس» چند و چون ماجرای کشف دو تن از مهمترین جاسوسان
شوروی در ایران و فرانسه را بر می‌رسد. قطعاً تحولات دیگر آن زمان را هم در بر دارد چون در هر
حال بخشی از یک روایت پیوسته است که این جا به شکل تک پاره ارائه شده است.

ع.م.

جنگ سرد در ایران آغاز شد و سقوط شاه فرایند پایان این جنگ را فراهم آورد. شاه در
آن واحد، یکی از جدی‌ترین منادیان این جنگ و یکی از مهمترین قربانیان آن بود. هرگاه
در آینده مورخان و مفسران بیطرف به کار ارزیابی پیامدهای جنگ سرد بنشینند و بخواهند
سود و زیانهای این جنگ، و چند و چون بازندگان و برندگان آن را ارزیابی کنند، به گمان من
چه بسا به این نتیجه برسند که سقوط شاه، و همزادش برآمدن اسلام رادیکال یکی از

مهمترین پیامدهای جنگ سرد بود. امروزه دیگر شکی نمی‌توان داشت که سقوط سلطنت در ایران عرصه سیاسی خاورمیانه را یکسر دگرگون کرد. سالها قبل از آن که سازمان سیا و دولت امریکا کوشیدند با تسلیح و تقویت نیروهای اسلامی از آن چون ابزاری برای مقابله با شوروی و کمونیسم بهره بگیرند، شاه و ساواک به جد بر آن بودند که مذهب را به سان پادزهر کمونیسم تقویت کنند. در نگاه اول، شاه و دولت امریکا هر دو در آغاز در سیاست استفاده از اسلام در برابر کمونیسم و شوروی موفقیت‌هایی چشمگیر داشتند. اما دیری نپایید که معلوم شد این موفقیت ظاهری به بهایی سخت گزاف به دست آمده است. در ایران، پیامد ناخواسته این سیاست نادرست نه تنها سقوط شاه که برافتادن دودمان پهلوی و نظام سلطنتی بود. در افغانستان، فرجام غمبار این سیاست کژپایه، تراژدی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بود.

آنچه در ایران پیامدهای بالقوه زیانبار این ارزیابی نادرست از دوست و دشمن را دو چندان می‌کرد. احساس امنیت کاذبی بود که بعد از سرکوب شدید و خونبار طرفداران خمینی در ۱۵ خرداد در شاه ایجاد شده بود. در آن دوران پر تنش اسدالله علم نخست وزیر بود. در سالهای بعد از آن رویارویی علم وزیر دربار شد. شاید بیش از هر کس با شاه تماس روزانه داشت. در عین حال، معتمد شاه هم بود. همان طور که از خاطراتش به خوبی بر می‌آید، او در آن سالها به قصد بزرگنمایی خدمات خود در دوران نخست‌وزیری اش - دورانی که به گمانش غیرمنصفانه زودتر تمام شده بود - از هر فرصتی بهره می‌جست تا در گوش شاه بخواند که آخوندها دیگر در مملکت از لحاظ سیاسی محلی از اعراب ندارند. بارها به لحنی که خودنمایی در آن موج می‌زد، به شاه می‌گفت که در ۱۵ خرداد دولت علم روحانیون را از لحاظ سیاسی مغلوب و از لحاظ فکری خلع سلاح کرد. می‌گفت روحانیون دیگر صرفاً حاشیه‌نشین سیاست ایران هستند، و به هیچ روی خطری برای رژیم ندارند.^۱ این اندیشه چنان در ذهن شاه ریشه دوانده بود که حتی ماهها بعد از انقلاب، شاه کماکان بر این باور بود که سقوطش را نه روحانیون که کمونیست‌ها سبب شدند!

در طول حیات سیاسی اش، یکی از دلمشغولیه‌ها و نگرانیهای عمده شاه، خطر شوروی بود. حتی می‌گفت کودتای پدرش در ۱۹۲۱ (۱۲۹۹) بیش از هر چیز برای جلوگیری از بروز انقلاب قریب‌الوقوع بلشویکی در ایران بود.^۲ این واقعیت که ایران و شوروی ۲۵۰۰ کیلومتر مرز مشترک داشتند و حقیقت انکارناپذیر تمهید و توطئه دائم شوروی برای بسط نفوذش در ایران زمینه تاریخی نگرانی دائمی شاه بودند. حتی در دهه شصت (چهل) که شاه سخت نگران عراق و ناصر بود، هر دو را بیشتر جاده صاف‌کن و همراه و همدل

کمونیست‌های شوروی می‌دانست. در آن سالها وصیت پترکبیر* که در آن گویا گفته بود، عظمت روسیه در گروی دستیابی به آبهای گرم خلیج فارس و لاجرم فتح ایران است، شهرتی همه‌گیر داشت. گرچه امروز می‌دانیم که پتر در بستر مرگش چنین وصیتی نکرده بود، اما کردار و گفتار تزارهای روس و رهبران کمونیست شوروی آشکارا نشان می‌داد که ایران را دایم به چشم طمع می‌نگریسته و لاجرم، این طمع و قدرت شوروی و وسوسه کمونیسم، دل نگرانیهای شاه را دو چندان می‌کرد. بالأخره این که در دوران جنگ سرد هر دو طرف دعوا اغلب منادی نگاهی سخت متضلب و قطبی شده بودند. نظریه‌پردازان هر دو طرف می‌گفتند کشورها و نیروهای سیاسی یا با ما یا بر ما هستند. راه سومی برایشان متصور نبود و این فضا طبعاً به نگرانیهای شاه می‌افزود.

ولی در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) روابط ایران و شوروی سخت حسنه بود. شاید حتی بتوان گفت که هرگز در طول دوران شاه روابط به این خوبی نبود. شاید از منظر میزان حسنه بودن روابط تنها دوران قابل قیاس با دهه هفتاد، چند سال اول حکومت رضاشاه بود که به یمن روابط «حسنة»^۲ تیمورتاش با شوروی ۴۰ درصد کل تجارت خارجی ایران با همسایه کمونیست شمالی بود.^۴ در چند و چون گسترش این روابط در سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) شوروی به «سومین منبع اسلحه ایران» بدل شده بود.^۵ در واقع، رونق و بهبود روابط به سال ۱۹۶۶ (۱۳۴۵) تأویل‌پذیر بود. در آن سال، شاه به‌رغم فشار دولت امریکا قرارداد اقتصادی مهمی با شوروی امضا کرد. نشانه‌های این فشار متعدد بود. برای مثال، در هفتم ژوئیه ۱۹۶۶ (۱۳۴۵)، سفیر وقت امریکا در ایران، آرمن مایر،* در دیدارش با شاه به مخاطرات «لاس زدن» با شوروی اشاره کرد. شاه که آشکارا برآشفته شده بود، در جواب به لحنی تند و گزنده گفت، «من نیازی به موعظه شما در باب مخاطرات شوروی ندارم.» به سفیر امریکا تأکید کرد که هیچ توهمی در باب امیال واقعی شوروی ندارد، ولی اضافه کرد که می‌خواهد و می‌تواند بی آن که به دام وسوسه شوروی بیفتد روابط ایران با آن کشور را بهبود بخشد.^۶ در همین جلسه شاه به سفیر امریکا هشدار داد که «مبادا حال که ایران به شوروی رو کرده امریکا به این وسوسه دچار شود که حرکت سیاسی‌ای [در مخالفت با او] در ایران به راه بیندازد.» سفیر امریکا به زبانی تند در پاسخ شاه گفت که «حتی این فکر که امریکا به چنین وسوسه‌ای می‌تواند دچار شود به راستی مسخره است.»^۷ چند روز بعد، جلسه دیگری میان شاه و سفیر در همین زمینه تشکیل شد. شاه علیه آنان که «نوکر و عروسک» امریکا هستند و

* Peter the Great.

* Armin Meyer.

از ارباب «دستور می‌گیرند» داد سخن داد و اضافه کرد که او هیچ رغبتی به تقلید آنها ندارد.^۸ در این میان برخی از برادران شاه با معاون رییس‌جمهور امریکا، هیوبرت هامفری* دیدارهایی کردند و خلاصه کلامشان این بود که شاه به امضای قرارداد مورد نظرش با شوروی پافشاری خواهد کرد، مگر آن که رییس‌جمهور امریکا او را به واشنگتن دعوت کند و در دیدارهایش به تأکید و تکرار به شاه بگوید که چقدر «امریکا او را دوست دارد». البته نه تهدید سفیر ره به جایی برد و نه تمهید برادران شاه. شاه قرارداد مورد نظرش را با شوروی امضا کرد و چنین بود که در اواسط دهه هفتاد بیش از هشت هزار کارشناس روسی در ایران مشغول به کار بودند. حوزه‌های تخصصشان سخت گسترده بود و از فلزشناسی و مهندسی معدن تا کشاورزی و تولید فولاد را شامل می‌شد. حضور و شمار این کارشناسان چنان گسترده بود که در آن سالها بلیتهای خط قطار تهران به مسکو معمولاً چند ماه قبل از موعد به فروش می‌رفت. در آن سالها صاحبان صنعت ایران هم کار صدور تولیدات ایرانی به شوروی را آغاز کرده بودند. از ماشین و کفش، تا صابون و کولر در زمره کالاهای صادراتی به شوروی بود.

البته در پس این همدلی و همکاری ظاهری و سخن مهرورزی در باب «همزیستی مسالمت‌آمیز» اختلافات ایدئولوژیک ژرف نهفته بود. به علاوه تاریخ پنجاه ساله‌ای از بی‌اعتمادی متقابل بر این روابط سنگینی می‌کرد. در همان زمان، دولت امریکا در یکی از «ارزیابیهای امنیتی» سالانه خود به ابعاد این مسأله پرداخت. در گزارش آمده بود که «گرچه در دهه شصت و هفتاد، شوروی به ظاهر سیاست سازش و دوستی با شاه را دنبال می‌کند، ولی در واقع همه ابزار ممکن برای مقابله با شاه را هم کماکان حفظ کرده. این ابزار عبارت‌اند از گفته‌های گاه علنی و گاه پشت پرده [مقامات بلندپایه حزب کمونیست شوروی] در تنقید از شاه، حمایت از رادیو زیرزمینی [بیگ ایران] که در ایران پخش می‌شود، ادامه حمایت از حزب توده که سنتی دیرینه در مبارزه با شاه دارد، تداوم شبکه جاسوسی خود [شوروی] در ایران، حمایت غیرمستقیم از تعلیم و تربیت مخالفان شاه توسط کشورهای دیگری که با شاه تخاصم دارند، حفظ توانمندیهای رخنه در مرزهای ایران و توزیع اسلحه در میان مخالفان شاه، حمایت از جنبشهای مخالف شاه و بالاخره تقویت توانمندیهای نظامی در مرز مشترک ایران و شوروی.»^{۱۲}

در میان این همه «ابزار مقابله»، شاه بیش از همه از کاگ ب می‌هراسید. وقتی در دهه

* Vice President Hubert Humphery.

هفتاد، به گفته علم، دریافت که فعالیت جاسوسی شوروی به درون کاخ سلطنتی هم رخنه کرده این نگرانیها دو چندان شد. به روایت علم، وقتی چند و چون ارتباط این عضو دربار با شوروی شناخته شد، او را بی سرو صدا از کار برکنار کردند. مهمتر از کشف این کارمند، قضیه خانواده صابری بود.

در سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) اداره ضد جاسوسی ساواک یکی از کارمندان وزارت امور خارجه به نام روشک صابری را تحت تعقیب و مراقبت قرار داد. بعد از آن که صابری با «دیپلمات» رومانیایی که در واقع جاسوس شوروی بود ملاقات کرد، بلافاصله بازداشت شد. طولی نکشید که در بازجویی اقرار کرد که خود او هم برای شوروی جاسوسی می کرده. مهمتر این که گفت برادرش عباس صابری او را برای این کار بسیج کرده بود. عباس صابری به ظاهر تاجر فرش ثروتمند و سخاوتمند ایرانی ساکن پاریس بود. در واقع یکی از عوامل کلیدی کاگ ب از آب درآمد.

عباس صابری در آغاز در زمره جاسوسانی بود که کاگ ب آنها را «بسیجی ایدئولوژیک» می نامیدند. اینها کسانی بودند که در آغاز از سر ایمان و اعتقاد به سوسیالیسم و به این گمان که شوروی «پایگاه انقلاب» سوسیالیستی ست برای «برادر بزرگ» جاسوسی می کردند. کیم فیلیبی* بزرگ جاسوس شوروی و چهار نفر از هم کلاسیهایش در کمبریج، در آغاز، به همین سودا اطلاعاتی مجانی در اختیار شوروی قرار می دادند. بعد از چندی، هر پنج نفر به جاسوس حقوق بگیر شوروی بدل شدند. عباس صابری هم دقیقاً سرنوشتی مشابه داشت.

همراه همسرش در سالهای بعد از جنگ و در اوج قدرت حزب توده در ایران به پاریس مهاجرت کردند. شرکتی برای فروش قالبهای گرانبهای ایرانی تأسیس کردند. برای رد گم کردن دستگاههای اطلاعاتی شوروی خود این شایعه را رواج داده بودند که صابری نه تنها به حزب توده و آرمانهای انقلابی اش پشت کرده بلکه صندوق حزب را هم به جیب زده و به پاریس گریخته است.

در پاریس، صابری و همسرش زندگی پرفراهی داشتند. آپارتمان بزرگی در خود پاریس و خانه بیلاقی مجللی در یکی از گرانتترین حومه های شهر داشتند. از همان بدو ورودشان به پاریس، به ملجأ و حامی ایرانیان در پاریس بدل شدند. منزلشان محل گردهمایی برخی از پرآوازه ترین روشنفکران و سیاست پیشگان آن دوران بود. حتی برخی از بلندپایگان رژیم

* Kim Philby.

شاه هم در زمره کسانی بود که گهگاه به منزل صابری‌ها می‌رفتند. برای مثال عبدالله انتظام که سالها سفیر ایران در فرانسه بود و از خوشنام‌ترین سیاستمداران زمان بود و نیز تیمسار علوی‌کیا که از بنیانگذاران ساواک بود و از سال ۶۲ تا ۱۹۶۷ (۴۱ تا ۴۶) ریاست دفتر ساواک در اروپا را به عهده داشت، از جمله کسانی بودند که صابری را جزو دوستان نزدیک خود به شمار می‌آوردند.^{۱۳}

شگفت‌آورتر از همه این که دو تن از نزدیکان شاه هم زمانی از صابری کمک خواسته بودند. هر دو کسانی بودند که در دوران مصدق به اجبار به پاریس مهاجرت کرده بودند. اولی شاهدخت اشرف پهلوی بود. در هتل کریون* که از مجلل‌ترین هتل‌های پاریس آن زمان بود، سکنی داشت. در پی خرید کادیلاکی بود و در عین حال احساس تنگدستی شدید می‌کرد.^{۱۴} در نامه‌هایی که در آن زمان به اعضای خانواده و نیز معتمدین دربار نوشته بود از نگرانیهای مالی خود و تنگدستی‌اش می‌نالید و طلب کمک می‌کرد. در عین حال، به گفته تیمسار علوی‌کیا، در برابر دستخطی به صابری، اشرف وامی از او دریافت کرده بود. گویا صابری هرگز نه دستخط را علنی کرد و نه هرگز از آن علیه اشرف استفاده کرد. به گفته تیمسار علوی‌کیا، صابری انگار از آن دستخط بیشتر برای خودنمایی نزد دوستان و نزدیکان استفاده می‌کرد.

نفر دومی که از نزدیکان شاه به کمک مالی صابری مستظهر شده بود، حسین فردوست بود. او نیز به دستور مصدق به پاریس مهاجرت کرده بود. از لحاظ مالی به راستی در مضیقه فراوان بود. از صابری پولی به وام گرفت و همین مسأله، هاله‌ای از ابهام به زندگی پر رمز و رازش افزود. در سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳)، چند ماه پس از بازگشت شاه از رم، روزی تیمسار زاهدی نخست وزیر وقت، فرزندش اردشیر را مأمور کرد که گزارشی سخت حساس را به اطلاع شاه برساند. خبر این بود که به گفته برخی از سازمانهای اطلاعاتی فردوست برای یکی از دستگاههای اطلاعاتی بیگانه کار می‌کند. به گفته اردشیر زاهدی، شاه به محض خواندن گزارش سخت برآشفته و یادداشتی را که در آن این خبر آمده بود پاره کرد و به زباله‌دان انداخت و به خشمی تمام گفت: «حتی حاضر نیستید این یک نفر هم دوست من باقی بماند.» به گفته اردشیر زاهدی، دیگر حداقل در دوران نخست‌وزیری پدرش، گزارش در مورد فردوست به شاه داده نشد. تیمسار گفته بود ما کار خود را کردیم و خبر را رساندیم. تصمیم نهایی دیگر بر عهده شاه است. فردوست البته نه تنها به کار خود ادامه

* Hôtel de Crillon.

داد، بلکه به تدریج هر روز بر دامنه قدرتش افزوده شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، شایعات مربوط به ارتباط فردوست با دستگاه‌های اطلاعاتی بیگانه و حتی با طرفداران آیت الله خمینی بار دیگر مطرح شد و این بار بر سر زبانها افتاد.^{۱۵} در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) در پاریس زمانی که در فکر ورود به دانشکده پزشکی بود از صابری، کهنه‌جاسوس روسها، پولی به وام گرفته بود. البته وقتی که در نتیجه بازداشت روشنگ صابری ساواک به جاسوس بودن صابری وقوف پیدا کرد، معلوم شد که مقامات فرانسوی از مدتها پیشتر او را تحت نظر و تعقیب داشتند. وقتی این مقامات بالاخره خانه‌های صابری را توقیف کردند، کاشف به عمل آمد که یکی از منازل، در واقع مرکز فعالیت‌های گسترده کاگ ب در فرانسه بود و خود صابری هم از مهره‌های کلیدی شوروی بوده است.

آنچه در آن سال، نگرانی شاه از مسئله صابری را دوچندان می‌کرد، این گزارش بود که شاید دولت عراق جاسوسی در ارتش ایران دارد.^{۱۶} شاه به ساواک دستور داد که به این مسئله رسیدگی کند. در اوائل دهه هفتاد، هر روز، روابط شوروی و عراق نزدیکتر می‌شد. شاه نگران بود که تمهیدات شوروی در عراق صرفاً گامی نخست در تلاششان برای رخنه و سلطه در ایران است. همان‌طور که در ۲۶ آوریل ۱۹۷۲ (۶ اردیبهشت ۱۳۵۱) به کرمت (کیم) روزولت* گفت - روزولتی که دیگر اهل کسب و تجارت شده بود و به همین عنوان به ایران آمده بود - حرکات شوروی در عراق بخشی از تلاش آنها برای سلطه بر خلیج فارس است.^{۱۷}

در نوامبر ۱۹۷۱ (آبان ۱۳۵۰)، ساواک در گزارشی که به شاه و به هم‌تای خود در امریکا تقدیم کرد، هشدار داده بود که اگر شوروی بتواند طرح خود را برای ایجاد ائتلافی میان حزب بعث و حزب کمونیست عراق و نیروهای کرد عراقی محقق کند آنگاه عراق را «به یکی از اقمار خود» یعنی چیزی نظیر اقمارش در اروپای شرقی بدل خواهد کرد.^{۱۸}

در مقابل، شوروی هم به شدت می‌کوشید شاه را متقاعد کند که «هم‌پیمانی و دوستی شوروی با عراق، علیه ایران نیست». آنها به شاه اطلاع دادند که شوروی به‌رغم فشار عراق حاضر نشده است به «تصرف سه جزیره [ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک] در خلیج فارس توسط ایران اعتراض کند.^{۱۹} اما شاه نه این ادعای شوروی را باور کرد و نه خیالش از بابت اهداف آنها راحت شد. برای مثال، در هفتم ماه مه ۱۹۷۲ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۱) شاه در دیداری با کیسینجر و نیکسون مواضع و نگرانیهای خود از وضع عراق را تکرار کرد.

* Kermit ("Kim") Roosevelt.

می گفت شوروی چه بسا به زودی بتواند ائتلاف موردنظر خود «میان کردها، بعثی‌ها و کمونیست‌های [عراقی] ایجاد کند» و در آن صورت مسأله کردستان که می‌توانست بالقوه خاری در گلوی کمونیست‌ها باشد، به امتیازی برایشان بدل خواهد شد.^{۲۰} آنگاه کیسینجر از شاه پرسید که به گمانش برای رفع این خطر «چه باید کرد» شاه در جواب گفت «ایران می‌تواند به کردهای عراق کمک کند».^{۲۱} اما سیا و وزارت امور خارجه آمریکا در آن زمان هر دو «بر آن بودند که آمریکا نباید در عراق درگیر شود.» هر دو نهاد گمان داشتند که شوروی هر نوع کمکی به کردهای عراق را «حرکتی علیه شوروی» خواهد دانست.^{۲۲} در نشست ۲۳ ژوئن ۱۹۷۲ (۲ تیرماه ۱۳۵۱)، شورای امنیت ملی آمریکا چنین نتیجه گرفته شد که «در شهر نظر غالب این است که آمریکا باید از کمک مستقیم به کردهای عراق احتراز کند».^{۲۳} اما شاه کماکان بر نظر خود پافشاری می‌کرد و خطر نفوذ شوروی در عراق را جدی می‌دانست. بالأخره نیکسون با اکراه و احتیاط فراوان با شاه هم‌رأی و هم عقیده شد و موافقت کرد که آمریکا با کمک ایران به مبارزان کرد عراقی یاری برساند. اسرائیل هم با کمال میل به این طرح پیوست. البته اسرائیل و آمریکا هر دو از مدت‌ها پیش در میان کردهای عراق روابطی ایجاد کرده بود و گهگاه هم به جناح‌هایی از کردها کمک رسانده بودند. برای مثال، در اوت ۱۹۶۹ (مرداد ۱۳۴۸)، بی‌آن که شاه از قضیه اطلاعی داشته باشد، یکی از عوامل آمریکا محرمانه به منطقه کردنشین عراق سفر کرده و ۱۴ میلیون دلار در اختیار ملامصطفی بارزانی قرار داده بود.^{۲۴} به علاوه اسرائیل هم از مدت‌ها پیش ارتباطاتی با جناح‌هایی از کردها برقرار کرده بود.

از اول اوت ۱۹۷۲ (۱۰ مرداد ۱۳۵۱)، حملات مخفیانه سه جانبه‌ای با همکاری ایران، اسرائیل و آمریکا آغاز شد که هدفشان ایجاد بی‌ثباتی در دولت بعثی عراق بود که هر روز ضدیتش با غرب و اسرائیل و وحدتش با شوروی بیشتر می‌شد. محور اصلی این طرح کمک به مبارزان کرد عراقی علیه دولت مرکزی بود. شاه در آغاز تقبّل کرد که سالانه ۳۰ میلیون دلار به این طرح کمک کند. پس از مدتی کوتاه او تعهد سالانه ایران را به ۷۵ میلیون افزایش داد.^{۲۵} در همین سالها بود که ترس و نگرانی شاه از دولت عراق سبب شد که او حتّی به ساواک دستور داد که در عراق کودتایی برای برانداختن دولت بعثی به راه اندازد. البته برای شاه و ایران، ماجرای کردستان پیچیدگی خاصی داشت. در اواخر دهه شصت در مناطق کردنشین ایران هم حرکت مسلحانه‌ای علیه دولت مرکزی آغاز شده بود. این جریان بیش از همه در آن سالها تحت نفوذ مائوئیست‌های ایرانی بود که از انقلاب چین و اندیشه‌های مائو الهام می‌جستند. ارتش شاه با سهولت نسبی این جنبش را سرکوب کرد.

در عین حال، شاه نیک می‌دانست که پیدایش یک دولت مستقل و موفق در کردستان عراق بیدرنگ و سوسهٔ پیوستن به آن را در میان کردهای ایران پدیدار کند. کیسینجر به خوبی به نگرانیهای شاه در این باب واقف داشت و در عین حال از نگرانیهای دولت ترکیه از مسأله کردها در آن کشور هم خبردار بود. اما در عین حال می‌خواست که دولت متخاصم بعثی را بی‌ثبات کند. به لحاظ همین اهداف متفاوت و گاه متضاد بود که او هدف عملیات سه‌گانهٔ ایران، امریکا و اسرائیل را با «واقع‌بینی» مألوف خود به این شکل صورت‌بندی کرد که بگوید هدف این عملیات محرمانه این است که کردهای عراق صرفاً در حدی تقویت و تسلیح شوند که بتوانند باعث دردرس دولت بعثی شوند ولی در عین حال توان و وسوسهٔ ایجاد دولت مستقل کرد را پیدا نکنند. شگفت این که یکی از کسانی که در آن سالها واسطهٔ رابطهٔ این سه کشور با مبارزان کرد بود، احمد چلبی نام داشت که بیشتر از سه دههٔ بعد یکی از معماران و منادیان اصلی حملهٔ امریکا به عراق بود.

شاه در مورد سیاست بی‌ثبات کردن عراق سخت جدی بود. برای مثال در سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) وقتی به نظر می‌رسید که حملهٔ ارتش عراق علیه مبارزان کرد به پیروزی نزدیک است، شاه به واحدهای ارتش ایران مستقر در مرز با عراق فرمان داد که ملبس به شکل پیشمرگ‌های کرد عراق وارد خاک آن سرزمین شوند و به نفع کردها و در برابر عراقی‌ها بجنگند. فرماندهان این واحدها از طرف شاه دستور داشتند که به هیچ وجه نباید بگذارند یکی از نفرات تحت فرماندهی شان به دست نیروهای عراقی بیفتد.^{۲۷}

البته تنها عراقی‌ها نبودند که از این عملیات محرمانهٔ ارتش ایران بیخبر بودند. شگفت آن که گرچه روزنامه‌های آن زمان مطالبی دربارهٔ نقش روزافزون ایران در عراق می‌نوشتند، اما نه تنها مردم ایران، بلکه بخش اعظم اعضای کابینه و تمام نمایندگان مجلس، که طبق قانون، تصویب بودجهٔ چنین عملیاتی بر عهدهٔ آنان بود و لاغیر، از ابعاد این عملیات بیخبر بودند. درگیریهای ایران در سلطان نشین عمان حتی بیشتر از این عملیات از ملت و مجلس پنهان ماند. در عمان، نیروهای ویژهٔ ارتش ایران با کمونیست‌هایی که در آن جا در حال بسط و گسترش نفوذ خود بودند، درگیر شدند. حتی امروز، بعد از گذشت چهل سال، هنوز هم جزئیات درگیریهای ایران در عمان روشن نشده است. هنوز معلوم نیست که پیامدهای مالی و سیاسی نقش ایران و شاه به سان ژاندارم خلیج فارس، چه بود. در آن روزها حرف شاه عین قانون و حتی ورای آن بود به طوری که هیچ کس در دولت جرأت تردید در خردمندی تصمیمات شاه و یا شک در باب ضرورت ابعاد بودجهٔ نظامی ایران را نداشت. هر سال رقم واحدی به مجلس تقدیم می‌شد که هم بودجهٔ ارتش و هم بودجهٔ سازمانهای

امنیتی را در بر می‌گرفت و با سرعت و بدون بحث چندان از تصویب نمایندگان می‌گذشت. نخست‌وزیر هم بودجه «محرمانه» چند ده میلیونی - و به روایتی در واپسین سالهای صدارت هویدا، چند صد میلیونی - داشت و گاه برخی از مخارج «ویژه» فعالیت‌های امنیتی و نظامی از همین بودجه تأمین می‌شد.^{۲۸}

در حالی که واحدهای ارتش ایران درگیر این عملیات محرمانه در عراق بودند، روابط ایران و عراق هر روز تیره و تیره‌تر می‌شد. اختلافات دو کشور ریشه‌هایی گونه‌گون داشت. سرنوشت شطّ العرب (یا ارون رود) و چندوچون تعیین مرز دو کشور در این رودخانه و نیز سرنوشت هزاران ایرانی شیعه مذهب ساکن عراق از جمله مهمترین مسائل مورد اختلاف میان دو کشور بود. بیش از یک بار عراق شمار وسیعی از این ایرانیان ساکن اماکن مقدسه عراق را که گاه «مجاورین» خوانده می‌شدند به ناگهان و به زور و تهدید از کشور اخراج کرده بود. این افراد ناچار می‌شدند همه ثروت و حتی وسائل زندگی شخصی خود را واگذارند و اغلب با دستی خالی به ایران بازگردند، یا به بیان دقیقتر، بازگردانده شوند. به علاوه عراق به شمار وسیعی از گروههای مخالف شاه نه تنها مأمن و مأوایی داده بود، بلکه به برخی از این گروهها کمک مالی و نظامی هم می‌کرد. برخی از همین مخالفان، رادیو بغداد را اداره می‌کردند و در سالهای اول دهه هفتاد، این رادیو حملات روزانه شدیدی علیه شاه و رژیم ایران پخش می‌کرد.

همان قدر که شاه در ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) در آغاز کمک به کردهای عراق ثابت قدم و مصمم بود، در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) هم همه، از جمله متحدان امریکایی و اسرائیلی خود را با تصمیم ناگهانی‌اش در امضای قرارداد صلح با عراق، حیرت‌زده و حتی عصبانی کرد. در واقع تنها اندکی قبل از امضای قرارداد ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) شاه و صدام در الجزایر و ایران، امریکا را رسماً از تصمیم شاه مطلع کردند. بنا بر روایت سفارت امریکا، شاه حداقل به پنج علت مختلف به امضای قرارداد صلح با عراق راغب بود. از یک طرف «عراق در زمینه تعیین مرز در شطّ العرب از طریق نظام تالوگ» عقب نشینی کرد و نظر ایران و شاه به کرسی نشست. به علاوه شاه به این نتیجه رسید که بدون کمک مستقیم ارتش ایران، پیشمرگهای کردستان عراق مغلوب ارتش رژیم بعث خواهند شد. دیگر این که، ادامه تنش با عراق ممکن بود نقش رهبری شاه و ایران در اوپک را به خطر بیندازد. مسائل داخلی ایران و ارزیابی دولت ایران از تغییرات قریب‌الوقوع در خاورمیانه همه دست به دست هم داد و شاه را به امضای قرارداد غیرمترقبه ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) واداشت.

بنا بر روایت سازمان سیا، قرارداد ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) میان شاه و صدام علاوه بر متن

منتشر شده‌اش مواد الحاقی محرمانه‌ای هم داشته است. از جمله این که ایران تعهد می‌کرد که نه تنها کمک به کردها را یکسر متوقف کند، بلکه مرزهای کشور را هم بر پیشمرگهای کرد عراق ببندد. البته برخی از رهبران کرد چون بارزانی و خانواده‌اش به تهران منتقل و از آن جا راهی امریکا شدند. اما بخش عمده مبارزان، بی پشت و پناه ماندند و طعمه قصابیها و آدم کشیهای صدام شدند. در عین حال در این سالها، ساواک هم در تهران کماکان در صدد یافتن جاسوس عراقی مورد ظن شاه بود، و در این فرایند از جاسوسی که خود در سفارت شوروی داشت، خبری تکان دهنده دریافت کرد.

جاسوس ساواک در سفارت شوروی علی‌اف نام داشت. در سفارت به عنوان وابسته فرهنگی کار می‌کرد. روزی او خبر داد که ماموران کاگ ب در ایران مرتباً با عضوی از ارتش ایران که در خیابان نفت منزل دارد، دیدار می‌کنند. علی‌اف هیچ اطلاع دیگری در مورد این دیدارها و چندوقون هویت افسر ایرانی جاسوس نداشت. وقتی بعد از تلاشی طولانی بالاخره هویت این جاسوس کشف شد، ساواک در واقع مهم‌ترین ضربه تاریخ بعد از جنگ جهانی دوم خود را به فعالیتهای جاسوسی شوروی در ایران وارد کرد. در عین حال، قضیه جاسوسی که به گمان شاه برای عراق کار می‌کرد، هم حل شد. جزئیات این ماجرا در عین حال ابعاد درگیری و دخالت مستقیم شاه در اداره و مدیریت فعالیتهای ضد جاسوسی ساواک را روشن می‌کند. می‌بینیم که در طول این عملیات، شاه در هر مقطع از کم و کیف اوضاع خبر داشت و همه تصمیمات مهم و کلیدی را خود او می‌گرفت.

وقتی ساواک از خبرچین خود در سفارت شوروی دریافت که جاسوس ایرانی در خیابان نفت زندگی می‌کند و در ارتش خدمت می‌کند، سیاهه تمام نفرات ارتشی را که در آن خیابان سکنی داشتند تدارک کرد. معلوم شد سه افسر ایرانی در این خیابان منزل دارند. خانه‌های هر سه نفر تحت مراقبت بیست و چهار ساعته ماموران ساواک قرار گرفت. تلفن‌های هر سه خانه هم شنود می‌شد. اولین افسری که مورد ظن قرار گرفت سرگردی بود که بازداشت شد و بعد از بازجوییهای همراه با شکنجه و تهدید بالاخره توانست مأموران و بازجویان ساواکی خود را متقاعد کند که جاسوس نیست و به اشتباه محل ظن قرار گرفته است. گویا او را نه تنها آزاد کردند بلکه برای جبران مافات، ارتقاء درجه‌ای زود هنگام دریافت کرد.

بعد از مدتی، روزی مأموران ساواک مستقر در آن خیابان دیدند که یک ایرانی در حالی که به ظاهر با سگ خود در خیابان گردش می‌کند در مقابل مأموری که در سفارت شوروی کار می‌کرد و آشکارا وابسته به کاگ ب بود و در آن خیابان قدم می‌زد لحظه‌ای سخت کوتاه

توقف کرد و پاکتی میانشان رد و بدل شد. طولی نکشید که معلوم شد آن شخص یکی از همان سه افسر ایرانی ساکن خیابان نفت است و سرلشکر احمد مقرّبی نام دارد. مسؤولان ساواک بلافاصله این کشف شگفت‌انگیز را به اطلاع شاه رساندند و کسب تکلیف کردند. در واقع اجازه می‌خواستند که تیمسار را بازداشت کنند. در عین حال نیروهای مسلح ایران ضد اطلاعات خاص خود را به نام «رکن دو» داشتند و رهبران ساواک می‌خواستند بدانند که آیا آنها را باید از این تحولات مهم مطلع کنند؟ آیا باید از آنها برای ادامه تحقیقات و عملیات کمک بخواهند؟ شاه به هر دو پرسش جوابی منفی و قاطع داد. در واقع پاسخش دست کم به یکی از این دو پرسش، ریشه در سبک رهبری و مدیریت او، به ویژه در زمینه نیروهای مسلح داشت. شاه در کل از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» پیروی می‌کرد. در زمینه ارتش و نیروهای امنیتی همواره بر آن بود که شاخه‌های مختلف ارتش و ساواک را نه تنها یکسره جدا از هم نگهدارد، بلکه میانشان رقابت و حتی حسادت ایجاد کند. در واقع در اواخر دهه شصت، یعنی زمانی که با آغاز جریان سیاهکل رژیم یکباره با خطر فعالیت‌های چریکی روبه‌رو شد و وحشت به دل شاه افتاد، روابط واحدهای اطلاعاتی و امنیتی گونه‌گون کشور چنان تیره و تار و چنان آلوده به بی‌اعتمادی و رقابت بود که به کار مبارزه با این فعالیت‌ها صدمه می‌زد و دقیقاً برای حلّ این مسائل، و دفع این رقابت‌ها بود که «کمیته مشترک ضد خرابکاری» ایجاد شد. در آن هر یک از این واحدها نماینده‌ای داشتند و جمله تحت فرماندهی واحدی عمل می‌کردند و شدت عملشان در تقابل با خطر فعالیت‌های چریکی به سرعت به «کمیته» شهرتی سخت مذموم و منفی داد. به این ترتیب جای چندان تعجب نبود که شاه نمی‌خواست رکن دو ارتش در کار پرونده مقرّبی درگیر یا حتی از مضمون آن خبردار شود. به علاوه، شاه تأکید کرد که ساواک تنها باید زمانی مقرّبی را دستگیر کند «که در حین ارتکاب جرم و جاسوسی» بازداشتش بتوان کرد.

در این فاصله، کاگ ب هم شخص تازه‌ای را به ریاست دفترش در تهران منصوب کرده بود. نامش ولادمیر کوزیچکین^{*} بود و خوشبختانه او در پایان دوران خدمتش خاطراتی سخت جالب از چندو چون فعالیت‌هایش در تهران به چاپ رساند. گرچه گاه گرایش به اطناب مملّ دارد، اما، در کل تصویری سخت گویا از نحوه کار و فضای سیاسی سفارت شوروی در ایران ارائه می‌کند. خاطراتش درون کاگ ب نام دارد و به روایت آن در دهه هفتاد سفارت شوروی در ایران که شاه از آن سخت می‌هراسید، لانه فساد و بی‌عملی بود. سفارتخانه هر

* Vladimir Kuzichikin.

کشوری بالمآل بازیاب ارزشها و اخلاقیات و بافت قدرت و معیارهای اخلاقی کشور مطبوعش است. کوزیچکین می گوید در دهه هفتاد نه تنها فساد و کاهلی در سفارت شوروی در ایران همه گیر بود، بلکه کارمندان همه علیه یکدیگر بد می گفتند و توطئه می کردند و گزارشهای حساس را به لحاظ اختلافات باندى افشا می کردند. حسادتهای حقیرانه در همه کارها رخنه داشت و تأثیر می گذاشت. انکار کارمندان سفارت مأموریت خود در ایران را «چون تعطیلاتی دائمی» تلقی می کردند و رغبتی به کار و زحمت نداشتند. سفیر وقت منفور کارمندان بود، چون نه تنها معشوقی داشت بلکه از هر فرصت برای سوءاستفاده مالی شخصی بهره می جست. در واقع سفیر هم رغبتی به این که موقعیت ممتاز خود و وضعیت سفارت را به مخاطره بیندازد نداشت. به گفته کوزیچکین در دفتر کنسولی سفارت که او خود در آن جا انجام وظیفه می کرد، چهار نفر از پنج کارمند دفتر در واقع مأمور کاغذ بودند. وظیفه آنها نه تنها جاسوسی علیه دولت ایران که مراقبت از هشت هزار شهروند شوروی بود که در آن زمان در ایران مشغول به کار بودند.

سفارت شوروی در ایران در دو باغ و ساختمان مجلل متمرکز بود و در هر دو ساختمان، محور کار دست کم به اندازه دیپلماسی جاسوسی بود. یکی از این دو ساختمان، در مرکز شهر تهران بود و دومی در قلهک بود. در اوائل قرن بیستم، مقر سفارت در قلهک بیشتر به عنوان محل بیلاقی سفارت به شمار می رفت. فعالیتهای جاسوسی در سفارت در دو اتاق در طبقه ششم متمرکز بود. هیچ کس به جز خود مأموران کاغذ حق ورود به این اتاقها را نداشت. تمام دستگاههای الکترونیکی که برای شنود و استراق سمع و جاسوسی به کار می رفت در این دو اتاق بود. در یکی از این دو اتاق «گفتگوهای گشتیهای ساوک شنود و ضبط می شد... گفتگوهای رکن دو ارتش هم به همین ترتیب شنود و ضبط می شد... دستگاه مورس در اتاقی جداگانه جای داشت و وظیفه آن شنود و ضبط همه پیامهای رمزی ساواک - و دیگر دستگاههای ضداطلاعاتی ایران، به ویژه مرکز ساواک، و نیز دیگر وزارتخانه ها و سفارت امریکا در ایران بود.»^{۳۳}

درست در زمانی که کاغذ ب تلاشش معطوف به کارگذاشتن و گرفتن ابزار شنود در سفارت امریکا و دفاتر ساواک و دولت ایران بود، ساواک و نیز دستگاههای اطلاعاتی امریکا دقیقاً در تلاش برای مقابله به مثل بودند. سفارت شوروی را نه تنها تحت مراقبت دائم داشتند، بلکه درصدد به کارگیری ابزار شنود در دفاتر سفارت هم بودند. در اطراف نوشهر و بابلسر، دولت امریکا (و انگلیس) تأسیسات سخت محرمانه ای را اداره می کردند که هدف آن نظارت بر گردآوری اطلاعات از فعالیتهای اتمی شوروی بود، اکثر مراکز مهم این فعالیتها

در قسمتهایی از شوروی قرار داشت که به ایران نزدیک بود. این تأسیسات امریکایی زیرزمینی بود و لاجرم ماهواره‌های جاسوسی شوروی از دیدن آنها عاجز بودند. هر دو ساختمان هم در «شکارگاههای سلطنتی» جا داشت و ورود عوام به آنها ممنوع بود.^{۳۴} مقامات ایرانی هیچ دخالتی در کار این تأسیسات و هیچ نظارتی بر فعالیتهای آن نداشتند. گهگاه مقام بلندپایه‌ای از طرف امریکا یا انگلیس به دیدار شاه می‌رفت و به ظاهر گزارشی از آنچه در این مراکز می‌گذرد به شاه عرضه می‌داشت. حتی در خود سفارت امریکا هم زیر ساختمانی که به ظاهر گاراژ بود، اتاق امن ویژه‌ای برای دریافت یا ارسال گزارشیهای محرمانه بنا کرده بودند.

شاه در تمام حیات سیاسی‌اش تشنگی خاصی برای دنیای جاسوسی و ضد جاسوسی و اطلاعات به دست آمده از این فعالیتها داشت. هفته‌ای یک بار با رییس دفتر سیا و نیز رییس دفتر انتلجنس سرویس انگلیس دیدار می‌کرد و شواهد همه حاکی از آن است که از این دیدارها که در آن گزارشیهای از چند و چون تحولات اطلاعاتی دریافت می‌کرد، سخت خوشش می‌آمد.^{۳۶} به علاوه شواهدی نشان می‌دهد که در روزگاری که ایران با بالا رفتن قیمت نفت از درآمد سرشاری برخوردار بود، شاه گاه از سازمانهای جاسوسی خارجی اطلاعات ویژه ابتیاع می‌کرد. حتی در برخی موارد از سازمانهای اطلاعاتی خصوصی که در غرب رایج بود، چنین اطلاعاتی می‌خرید.

علاوه بر فعالیتهای جاسوسی ضد شوروی امریکا و انگلیس در ایران، ساواک هم به نوبهٔ خود می‌کوشید، فعالیتهای سفارت شوروی را به دقت تحت نظارت داشته باشد. به طور مشخص ساواک ساختمان چهار طبقه‌ای را که درست روبه روی درب ورودی سفارت شوروی قرار داشت خریده بود و از آن جا ورود و خروج به سفارت را به دقت تحت نظر داشت. طبقهٔ اول این ساختمان به ظاهر مطب یک دکتر بود و مأموران ادارهٔ هشتم ساواک که مسئول فعالیت ضد اطلاعاتی علیه شوروی بود، در سه طبقهٔ دیگر این ساختمان مستقر بودند و رفت و آمد به سفارت شوروی را به دقت بررسی می‌کردند. به علاوه، درست جلوی درب ورودی سفارت دگه‌ای به ظاهر برای فروش آب میوه و نوشابه وجود داشت و آن هم در حقیقت بخشی از فعالیت نظارتی ساواک بود.^{۳۸} بعد از مدتی «مراقبت و نظارت بر کار سفارت شوروی چنان ابعاد گسترده‌تری» پیدا کرد که مقامات سفارت از مسکو درخواست کردند که «به تلافی اقداماتی علیه سفارت ایران در مسکو انجام دهند».^{۳۹}

به علاوه، وقتی مأموران ساواک به رسیدگی کم و کیف رابطه کاگ ب با افسر ایرانی پرداختند دیری نپایید که دریافتند هر حرکت تیم‌های تعقیب و مراقبت ساواک بر مأموران

شوروی کاملاً شناخته شده است. کوزیچکین در خاطرات خود اعتراف می‌کند که کاگ ب توانسته بود در شبکه ارتباطاتی ساواک رخنه کند و آن را تحت شنود قرار دهد. به علاوه، به گفته او جاسوسان روسی از همان آغاز کار می‌دانستند که هم ساختمان روبه روی سفارت و «مطب دکترش» و هم دکه آب‌میوه فروشی مقابل درب آن در واقع در اختیار عوامل ساواک‌اند.

برای برگردشتن از شنود روسها و بعد از آن که چندین بار تلاش مأموران ساواک برای تعقیب اتوموبیل حامل مأموران کاگ ب ناکام ماند، طرحی نو در انداخته شد که در آن شمار وسیعی از گشتیهای ساواک برای تعقیب یک ماشین به کار می‌رفت و هیچ کدام از این گشتیها از بیسیم و وسایل اطلاعاتی قابل شنود دیگر استفاده نمی‌کرد. پس از چندی طرح جدید به نتیجه رسید و مأموران ساواک دریافتند که مقربی به چه شکلی با اربابان روس خود تماس برقرار می‌سازد. کاشف به عمل آمد که شگردهایی سخت پیچیده برای این تماسها ابداع شده بود. ماشین حامل جاسوسان شوروی به خیابانی که مقربی در آن منزل داشت می‌رفت و در نزدیکی منزل چند لحظه‌ای توقف می‌کرد و آنگاه به سفارت باز می‌گشت. در یک مورد مأموران ساواک شاهد بودند که جاسوس روس از ماشین خود خارج شد و در حالی که چیزی شبیه به یک کیف دستی همراه داشت به نزدیکی منزل مقربی رفت و چند لحظه‌ای تک و تنها در آن جا ایستاد و آنگاه به اتوموبیل خود بازگشت. کل توقف بیش از سه چهار دقیقه طول نکشید. سندی یا چیزی دیگر هم رد و بدل نشده و حتی مقربی از منزل بیرون نیامد. مأموران ساواک با شگفتی این حرکات را نظاره می‌کردند و منتظر دستور بعدی بودند.

در اوایل ماه مه ۱۹۷۷ (اردیبهشت ۱۳۵۶)، مقربی به قصد استراحت راهی امریکا شد. در آن جا در ایالت آریزونا خانه‌ای داشت. فرزندانش در همان ایالت به مدرسه می‌رفتند. مأموران ساواک از غیبت مقربی استفاده کردند و برای نخستین بار به داخل منزلش راه یافتند و از آن چه دیدند حیرت کردند. به دستگاہی برخوردند که از شکل و شمایلش برمی‌آمد که ابزار جاسوسی ست، ولی هیچ کس در ساواک هرگز چنین ماشینی ندیده بود و از چند و چون فعالیتش خبر نداشت.

بلافاصله به شاه خبر داده شد که ادواتی که بالقوه نشان جرم‌اند در منزل تیمسار کشف شده و مأموران ساواک اجازه می‌خواستند که با استناد به همین ابزار مقربی را هنگام بازگشت به ایران بازداشت کنند. ولی شاه اجازه این کار را نداد. می‌گفت لازم است که مقربی را در حین ارتکاب جاسوسی دستگیر کنند.^{۴۲} می‌دانست که روابط ایران و شوروی

به چه مرحله حساس و پر مودتی رسیده است. نمی‌خواست بازداشت مقربی به مستمسکی برای تیره شدن روابط بدل شود. ولی در عین حال مقربی و افسران اطلاعاتی رابطش شیوه‌ای سخت بدیع و پیچیده برای رد و بدل کردن اطلاعات و اسناد پیدا کرده بودند و لاجرم بازداشت او در حین ارتکاب جرم کاری سخت دشوار از آب درآمد. مقربی به جز برای رفتن سرکار به ندرت از منزلش خارج می‌شد. گاه به قصد گردش دادن سگش در خیابان ظاهر می‌شد. هرگز تلفنی مشکوک نمی‌زد و دریافت نمی‌کرد. با هیچ کس مشکوکی هم ملاقاتی نداشت.

سرانجام در اواخر سپتامبر ۱۹۷۷ (شهریور ۱۳۵۶) شبی فرجی در کار ساواک پیدا شد. در آن شب دو تن از مأموران کاگ ب به خیابان نفت آمدند. اولی بوریس کابانف* نام داشت. آدمی خوش‌مشرب بود. در سفارت دوستداران فراوانی داشت. به ظاهر عضو بخش کنسولی سفارت بود و در واقع برای کاگ ب جاسوسی می‌کرد. نفر دوم راننده او بود و تیتکین* نام داشت. چند ساعت پیش از «مرد» که نام مستعار مقربی بود، پیامی دریافت کرده بودند. قرار بر این بود که به محض دریافت چنین پیامی، مأموران کاگ ب به دیدار مقربی در محلی از پیش تعیین شده بروند. چند لحظه بعد از رسیدن ماشین حامل مأموران کاگ ب به خیابان نفت، مقربی از منزلش خارج شد. سگش را همراه داشت. کابانف هم از اتوموبیل خارج شد و وقتی به نزدیکی مقربی رسید به سرعت پاکتی به دست او سپرد و آنگاه بی لحظه‌ای تأخیر به ماشین خود برگشت. هنوز در صندلی‌اش جا نیفتاده بود که مأموران ساواک ماشین را محاصره کردند و از دو مأمور شوروی خواستند که از اتوموبیل پیاده شوند. کابانف پاسپورت دیپلماتیک خود را از جیب بیرون کشید و به مأموران نشان داد. بدین سان ادعای مصونیت دیپلماتیک می‌کرد و به همین دلیل حتی از باز کردن در هم امتناع داشت. مأموران ساواک که با مرکز در تماس دائم بودند، دستور گرفتند که به هر قیمتی حتی شکستن پنجره ماشین دو جاسوس روسی را از ماشین خارج کرده و هر دو را بازداشت کنند. در همین لحظات، تیم دیگری از مأموران ساواک درصدد بازداشت مقربی برآمدند. او اندکی مقاومت کرد. فریاد می‌زد و از کسانی که در صدارش بودند کمک می‌طلبید. پسرش و گماشته ارتشی وی که در منزلش کار می‌کرد هر دو با شنیدن صدای مقربی به کمکش شتافتند. البته کمک آنها تیمسار را از خطر بازداشت نرسانید. در حالی که پاکتی را که نهایتاً علامت جرمش بود در دست داشت بازداشت شد.^{۴۳}

* Boris Kabanov.

* Titkin.

کاگ ب گویا هرگز حقوق چندانی برای جاسوسی نمی‌داد. نرخ رایج چیزی در حد چند صد دلار بود. اگر قرار بود مبلغی بیش از هزار دلار به جاسوسی بپردازد، اجازه ویژه رییس کاگ ب لازم بود. واپسین مبلغی که مقربی در آن شب برای جاسوسی‌اش دریافت کرد، سی هزار تومان بود. به گفته یکی از مسؤولان آرشیو کاگ ب، واسیل میتروخین،^{۴۶} مقربی در آغاز به سودای ایدئولوژی و طرفداری از شوروی جاسوسی می‌کرد. طولی نکشید که در ازای اطلاعاتی که می‌داد مبلغی دریافت می‌کرد. در اوائل دهه هفتاد انگار دیگر «صرفاً مزدوری بیش» نبود و ماهانه ۲۰۰ روبل موجب می‌گرفت. این مبلغ تا سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) به ماهی ۵۰۰ روبل، آن هم از نوع روبل‌های قابل تبدیل به ارزهای دیگر، رسیده بود. در آن سال مدال ویژه «پرچم سرخ» را هم دریافت کرده بود. اما در آن شب سپتامبر، در حالی که واپسین مواجیش را در دست داشت، به دام افتاد و چنین بود که مهمترین مؤثرترین جاسوس شوروی در ایران لو رفت. دو مامور کاگ ب که برای تماس با او به خیابان نفت رفته بودند صبح روز بعد تحویل سفارت شوروی شدند و به هر کدام ۴۸ ساعت فرصت داده شد تا خاک ایران را ترک کنند. دقایقی بعد از بازداشت مقربی جزئیات ماجرا به شاه گزارش شد. او هم از طریق رئیس ساواک، مراتب رضایت خود را از زحمات دایره هشتم به اعضای این دایره ابلاغ کرد.

در لحظه بازداشتش، مقربی رییس طرحهای استراتژیک نیروهای مسلح ارتش ایران بود. هر «طرح جنگ»، هر ترکیب دفاعی یا تهاجمی، نقشه هر پایگاه یا جاده نظامی تازه و هر فرودگاه جدید از زیر دست او رد می‌شد. آخرین گزارش جاسوسی‌اش برای شوروی خبر "طرح تأسیس یک فرودگاه محرمانه در نزدیکی کویر" بود.^{۴۶} شاید فرودگاهی که خبر تأسیسش را به روس‌ها داد، همان فرودگاه و باندی بود که نیروهای ویژه آمریکا در تلاش ناکامشان برای نجات گروگانهای آمریکا در ایران از آن استفاده کردند.

به لحاظ ویژگی شرایطش، مقربی را بعد از بازداشت به زندانی معمولی نبردند. بلکه او را به یکی از خانه‌های امن ساواک منتقل کردند. در چند ساعت اول از قبول هر نوع اتهامی امتناع داشت و ارتکاب هر جرمی را منکر می‌شد. ادعا می‌کرد با آن دو نفر به این لحاظ دیدار کرده بود که گمان داشت امریکایی هستند.^{۴۷} بالاخره البته به جرایمش اقرار کرد و جزئیات رابطه‌اش با مقامات روسی را بازگفت. معلوم شد که علت پیروزی‌اش در پنهان نگهداشتن راز جاسوسی‌اش به نسبت ساده بود. از آغاز شرط کرده بود که هرگز در خیابانی

^{۴۶} Vasili Mitrokhin.

با مأموران کاگ ب دیدار نخواهد کرد. تأکید داشت که وظائفش را اساساً در خلوت خانه اش انجام خواهد داد. به همین خاطر کاگ ب سیستم ویژه‌ای برای تماس و تبادل پول و گزارش با مقربی ایجاد کرد. هر وقت مقربی گزارشی داشت به رابطین خود در سفارت زنگ می‌زد و تقاضای دیدار می‌کرد. در ساعت مقرر مأموران کاگ ب در خیابان نفت حاضر می‌شدند. در نزدیکی منزل مقربی توقف می‌کردند و دستگاه ویژه گیرنده‌ای را که برای این کار طراحی کرده بودند، به کار می‌انداختند. مقربی هم در ساعت مقرر دستگاه خود را به کار می‌انداخت و ظرف چند دقیقه تمام اطلاعات از دستگاه درون منزل به دستگاه ماشین منتقل می‌شد. روسها این دستگاه را «شبهه بسته اطلاعاتی» نام گذاشته بودند. در واقع این دستگاه، آن قدر پیچیده و بدیع بود که هیچ کس در دایره فنی اطلاعات ایران از چند و چون کار آن اطلاعی نداشت. بالمآل تنها با کمک سیا و انتلجنس سرویس، رمز این دستگاه شکسته شد و نحوه کارش را کشف کردند.^{۴۸}

لو رفتن مقربی ضربه سنگینی به شبکه جاسوسی روسها وارد کرد. عزم جزم کردند «ریشه‌ها و علت شکست مفتضحانه در ماجرای مقربی را کشف کنند»^{۴۹} فرض اولشان طبعاً این بود که مقربی را بیش از حد مورد استفاده و لاجرم در معرض خطر قرار داده بودند. به روایت کوزیچکین، شگفت این که در آن زمان روسها جاسوس مورد اعتماد کارآمد دیگری در ایران نداشتند. لاجرم ناچار بودند که در هر مسأله‌ای، به مقربی متوسل شوند. به همین خاطر هر روز احتمال لو رفتن او بیشتر می‌شد. برای مثال، در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶)، پیش از بازداشتش، مقربی دست کم بیست و پنج بار با رابطینش در کاگ ب تماس برقرار کرده بود.

به‌رغم ظاهر همه توان کاگ ب در ایران، در واقع در آن سالها علاوه بر مقربی تنها دو جاسوس دیگر در خدمت روسها بودند. اولی نامش همایون اکرم و افغان الاصل بود و از نام مستعار رام استفاده می‌کرد. دومی شخصی ایرانی با نام مستعار تیمور بود و بعد از چندی کاگ ب به این نتیجه رسید که رام صرفاً قصد کلاشی دارد و به اطلاعات با ارزشی دسترسی ندارد.

بدین سان، «مرد» یا همان مقربی تنها کسی بود که به اطلاعات واقعی در مورد ارتش دسترسی داشت و حاضر بود آنها را در اختیار روسها بگذارد. مقربی نه تنها در باب ارتش بلکه در عین حال در باب تابوت، که اسم رمز دربار بود، و نیز «سربازخانه» که به ساواک اشارت داشت، هم اطلاعاتی در دسترسش بود. حتی اگر آمادگی اعضاء حزب توده برای جمع آوری اطلاعات برای «برادر بزرگ» را به مجموعه امکانات جاسوسی شوروی بیفزاییم باز

هم چاره‌ای جز این استنتاج نداریم که قدرت واقعی کاگ ب در ایران به مراتب کمتر از تصور شاه از این قدرت بود.^{۵۱} با این حال در تمام این دوران شاه دستگاه جاسوسی شوروی را قدر قدرت می‌دانست و رد پای آنها را در همه تحولات مملکت حتی رخدادهای ساده زندگی روزمره سراغ می‌کرد.

حدود دو سال بعد از این وقایع، وقتی صدها هزار ایرانی به خیابانها آمدند و علیه شاه تظاهراتی سخت منظم کردند، گمان شاه آن چنان که از گفتگوهایش با سفرای امریکا و انگلیس برمی‌آید این بود که سازماندهی چنین تظاهراتی تنها از عهده سیا، انتلجنس سرویس و کاگ ب ساخته است. اما در آستانه انقلاب در واقع نه تنها کاگ ب عمده جاسوس خود را از دست داده بود بلکه به هر کس و ناکسی متوسل می‌شد تا شاید خبری از اوضاع پیدا کند. برای مثال در همین سال کاگ ب به جاسوسی که مدتها از کار کناره گرفته بود و از بستگان هویدا به شمار می‌رفت متوسل شد. نام مستعار این جاسوس، زمان بود. در آغاز او نیز در زمره «سیچ شدگان ایدئولوژیک» بود. اما بخش عمده دهه شصت و هفتاد را صرف ثروت‌اندوزی کرده بود. از اوائل دهه هفتاد، او در عملیاتی که هدفش، رساندن اطلاعات کاذب به شاه بود، شرکت داشت.^{۵۲} یکی از محورهای اصلی این «اطلاعات کاذب» ترغیب شاه به پذیرفتن این نظریه بود که «سیا مترصد تدارک تظاهراتی علیه رژیم شاه است»^{۵۳} البته شاه که خود رغبتی تمام به نظریه‌های توطئه داشت به راحتی طعمه این «اطلاعات کاذب» می‌شد.

از دیگر «اطلاعات کاذب» کاگ ب یکی هم ناظر بر همه توانی خود این دستگاه بود. می‌خواستند در ذهن ایرانیان تصویری از یک سازمان همه‌دان و همه‌توان پدید آورند. در این راستا این شایعه را رواج دادند که نه تنها «کاگ ب نقشی تعیین کننده در انتخاب فرح به عنوان سومین همسر شاه و ملکه ایران بازی کرد»، بلکه فرح خود در جوانی «عضو محافل کمونیستی بود». البته بر این نکته هم تأکید می‌کردند که فرح خود اطلاعی از دخالت دستگاههای جاسوسی شوروی در تعیین سرنوشتش نداشته است. مقامات کاگ ب حتی

* هنگام ارزیابی توان جاسوسی کاگ ب باید به دقت این توانمندیها را از نفوذ فرهنگی شوروی‌ها متمایز دانست. برای مثال در دهه هفتاد کیهان مهمترین روزنامه ایران بود و سردبیر واقعی این نشریه رحمان هانفی نام داشت که یکی از کادربهای رهبری شبکه زیرزمینی حزب توده در ایران بود. نیم‌نگاهی به شماره‌های کیهان در آن سالها به خوبی نفوذ افکار هانفی و گرایش ضد امریکایی و دفاع از شوروی را در این نشریه نشان می‌دهد. این گرایش هوادارانه از شوروی وقتی شگفت‌انگیزتر جلوه می‌کند که به یاد بیاوریم که تا چه حد در آن سالها ساواک همه مطبوعات را سانسور می‌کرد. برخی گمان دارند که شاه به عمد به وجود این گرایش در کیهان اجازه حضور می‌داد تا غرب را بیشتر از خطر کمونیسم ترساند.

ادعا کردند که یکی از بستگان ملکه، عامل شوروی بود.^{۵۴} حتی در دوران مهاجرت، چندین ماه پس از پیروزی انقلاب شاه کماکان بر این گمانش پافشاری می کرد که انقلاب ایران را «کمونیسم بین‌المللی» و دستگاه همه‌توان جاسوسی کاگ ب هدایت می کرد.^{۵۵} در واقع در ایران دست کم کاگ ب تشکیلاتی سخت ناتوان و بی کفایت بود و تازه با از دست دادن مقربی مهمترین مهره خود را هم از کف داد. لو رفتن مقربی پیامدی دیگر هم داشت و این یکی ربطی مستقیم با شاه پیدا می کرد. بعد از ماجرای مقربی، تشکیلات کاگ ب در تهران تصفیه و بازسازی شد. مأموری را که در لو رفتن مقربی مقصر می دانستند از کار برکنار کردند و کسی که به جای او ریاست دفتر کاگ ب در تهران را به عهده گرفت سابقه چندان درخشانی در ایران نداشت. در سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) نخست‌وزیر تندمزاج و حراف شوروی، نیکیتا خروشچف دستور ترور شاه را صادر کرده بود. او از شاه به خاطر لغو قراردادی که قرار بود در آن سال میان ایران و شوروی امضا شود سخت دلزده و عصبانی بود. بحث مفصل این ماجرا را در بخش یازدهم سراغ می‌توان کرد.

در آن زمان کاگ ب مأموری برای این کار به تهران گسیل کرد که فادکین* نام داشت. او فولکس واگنی خرید و آن را پر از مواد منفجره کرد و از یکی از «غیرمجازها» - نام کاگ ب برای مأمورینی که به طور غیرمجاز وارد کشوری می شدند و هیچ نشان و مدرکی از حضورشان در آن کشور وجود نداشت - خواست که در روز معین اتوموبیل را که در مسیر حرکت شاه قرار داده شده بود منفجر کند. روز افتتاح مجلس توسط شاه برای این کار انتخاب شد. اما در لحظه دقیقی که شاه در نزدیکی فولکس واگن پر از مواد منفجره بود، دستگاه منفجرکننده مواد از کار افتاد. شخص «غیرمجازی» که برای این کار برگزیده شده بود ماشه را فشار داد ولی خبری از انفجار نبود. ناتوانی فنی جان شاه را نجات داد. شوروی ها به جای پذیرفتن این که شاید دستگاه منفجرکننده ایرادی داشته آن «غیرمجاز» مسؤول انفجار را مقصر دانستند و ادعا کردند که او به اندازه کافی بر دگمه انفجاری فشار نیاورده است. مردی که در ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) مسؤول این عملیات ناکام بود، درست در آستانه انقلاب ایران به ریاست دفتر کاگ ب در ایران برگمارده شد.

یادداشتها:

۱ - هرکدام از پنج جلد [خاطرات علم] که تا کنون منتشر شده، مملو از این اشاره هاست.

- ۲ - شاه، مجموعه آثار، ص ۲۰۵۵.
- ۳ - بعضی منابع در این باره بحث کرده اند که روابط تیمورتاش با روسیه بیش از دوستانه بوده و او در واقع عامل اتحاد شوروی بوده است. برای شرح زندگی و روایت‌های مختلف از شخصیت او، به طور مثال نک. به شیخ الاسلام، جواد، صعود و سقوط تیمورتاش، تهران ۱۳۷۹.
- ۴ - ناصر مقدم در رساله دکتری اش در دانشگاه استانفورد جزئیات خیره کننده ای از تجارت خارجی ایران و اهمیتی تعجب آور در روابط با روسیه در دوران تیمورتاش ارائه می کند. نک. به مقدم، ناصر، «تجارت خارجی ایران و توسعه اقتصادی در فاصله دو جنگ»، رساله دکتری، دانشگاه استانفورد، ۱۹۵۶.
- ۵ - آژانس امنیت ملی، آژانس مرکزی اطلاعات، «مسکو و خلیج فارس»، مه ۱۹۹۳.
- ۶ - روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۶۴ - ۱۹۶۸، جلد ۲۲، ص ۲۷۳.
- ۷ - همان جا.
- ۸ - همان جا، ص ۲۷۹.
- ۹ - همان جا، ص ۲۸۳.
- ۱۰ - ولادیمیر کوزیچکین، درون کاغذ ب: زندگی جاسوسی من در شوروی، ترجمه تامس ب. بیٹی، نیویورک، ۱۹۹۰، ص ص ۱۲۰ - ۱۲۲.
- ۱۱ - اسماعیل عمید حضور، در مصاحبه با نویسنده، وودساید، نیویورک، ۲۳ اکتبر ۲۰۰۴. او مالک کارخانه کفش بلا بود. من همچنین با سیاوش ارجمند مدیر صنایع ارج که فروشنده لوازم خانگی به شوروی بود، در ۱۴ اوت ۲۰۰۲ در نیویورک مصاحبه کرده ام.
- ۱۲ - آژانس امنیت ملی، مرکز ارزیابی خارجی، «درگیری شوروی در بحران ایران».
- ۱۳ - برای شرحی از عملیات صابری، نگاه کنید به ژنرال منوچهر هاشمی، دوری، لندن، ۱۳۷۳/۱۹۹۴؛ همچنین به ژنرال علوی کیا در مصاحبه تلفنی با نویسنده، ۱۷ اوت ۲۰۰۴؛ من همچنین با ابراهیم گلستان درباره داستان دوستی او با صابری گفتگو کرده ام؛ و نیز مصاحبه با ژنرال هاشمی در لندن درباره جزئیات پرونده صابری.
- ۱۴ - پهلوی ها، ویراسته جلال الدین زمینی زاده، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹، ص ۳۰۳.
- ۱۵ - اردشیر زاهدی در طول چند مصاحبه با من در مورد بردن پیامی درباره فرودست برای شاه با من سخن گفت. یک بار که ژنرال زاهدی از واکنش شاه مطلع شد، تصمیم گرفت که «ما وظیفه مان را انجام دادیم، کار بیشتری نمی توانیم بکنیم». مصاحبه اردشیر زاهدی با نویسنده، مونتر، ۲۰ مارس ۲۰۰۶.
- ۱۶ - ژنرال هاشمی، مصاحبه با نویسنده، لندن، ۴ ژوئیه ۲۰۰۴.
- ۱۷ - کتابخانه عمومی نارفولک [ویرجینیا]، «یادداشت برای دکتر هنری کیسینجر، ۸ مه ۱۹۷۲».
- ۱۸ - _____، «نزدیک شدن ایران به دولت آمریکا...»
- ۱۹ - _____، «یادداشت اطلاعاتی، ۱۲ مه ۱۹۷۲».
- ۲۰ - روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۶۹ - ۱۹۷۶، جلد 4-E، نسخه الکترونیکی.
- ۲۱ - همان جا.
- ۲۲ - کتابخانه عمومی نارفولک [ویرجینیا]، «حمایت از انقلاب کردها، ۲۷ مارس ۱۹۷۲».
- ۲۳ - _____، «یادداشت برای ژنرال هیگ، ۲۳ ژوئن ۱۹۷۲».
- ۲۴ - جان. ک. کولی، اتحاد علیه بابل: آمریکا، اسرائیل، و عراق، ان ارب، میشیگان، ۲۰۰۵، ص ۸۵.
- ۲۵ - همان جا، ص ۹۰.
- ۲۶ - کولی به این حقیقت اشاره می کند که وقتی او درگیر پروژه کمک به کردها بود، چلبی به عنوان واسطه عمل می کرد، نک: کولی، اتحاد علیه بابل: آمریکا، اسرائیل، و عراق، ص ۸۷. کنعان مکیه، روشنفکر عراقی، دوست نزدیک چلبی،

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

که نقش کلیدی در قانع کردن ایالات متحده به دخالت در عراق داشت، خیلی پیش از انتشار کتاب کولی این امر را تایید کرده بود. به گفته او چلی «عادت به حرف زدن، حتی رجز خواندن درباره وقایع آغاز زندگی اش داشت»، مکیه، در گفتگو با نویسنده، دانشگاه استنفورد، ۱۶ آوریل ۲۰۰۷.

۲۷- فرمانده نیروهای ایران در این عملیات ژنرال صاعنی بود. او لطف کرد و نسخه ای از گزارش مکتوب عملیات را در اختیارم نهاد. من همچنین با او درباره فعالیت‌هایش مصاحبه کرده ام: ژنرال صاعنی، مصاحبه با نویسنده، تورنتو، کانادا، ۳۰ مه ۲۰۰۵.

۲۸- تعدادی از کسانی که در دوران شاه نقش‌های حساس سیاسی بر عهده داشتند درباره جنبه های متفاوت این ترتیبات و جزئیات آن با من گفتگو کرده اند. از جمله عبدالمجید مجید [ی]، احمد قریشی، پرویز ثابتی، و کاشفی، مردی که مسؤول بودجه محرمانه نخست وزیری بود.

۲۹- ژنرال هاشمی، مصاحبه با نویسنده، لندن، ۴ ژوئیه ۲۰۰۴.

۳۰- کوزیچیکین، درون کاگ ب، ص ۱۴۷.

۳۱- همان جا.

۳۲- همان جا، ص ۱۳۵.

۳۳- همان جا، ص ۱۴۴.

۳۴- فردوست، *خاطرات*، جلد ۱، ص ص ۳۴۹-۳۵۱.

۳۵- آرمین مایر سفیر آمریکا در ایران (۱۹۶۵-۱۹۶۹) در مصاحبه با نویسنده در واشنگتن دی. سی، ۱۴ مارس ۲۰۰۰، درباره وجود این اتاق با من سخن گفت.

۳۶- سر دنیس رایت، سفیر انگلستان در ایران از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱، همچنین آرمین مایر سفیر آمریکا در تهران، هنری پرشت، مسؤول میز ایران در دوران انقلاب اسلامی، درباره این ملاقاتها و نزدیکی شاه با آنها با من گفتگو کرده اند. پرشت که قبلاً در سفارت آمریکا در تهران خدمت کرده بود؛ اخیراً روایتی زمان گونه از تجربیات دیپلماتیک خود منتشر کرده است. نگاه کنید به: هنری پرشت، *پیشرفت یک دیپلمات*، ساوانا، جورجیا، ۲۰۰۴. دو فصل از این کتاب (صفحات ۸۳-۱۲۵) درباره ایران است.

۳۷- چندین منبع به اشتها و جستجوی او برای منابع اطلاعاتی بیشتر ارجاع داده اند. به طور مثال احمد قریشی در مصاحبه با نویسنده، والنات کریک، کالیفرنیا، ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۹. *خاطرات آلمانا و خاطرات سفیر اسرائیل در ایران به این شیفتگی با جاسوسی ارجاع داده اند.*

۳۸- ژنرال هاشمی، مصاحبه با نویسنده، لندن، ۴ ژوئیه ۲۰۰۴.

۳۹- کریستوفر اندرو و واسیلی میتروخینو، *بایگانی میتروخین ۲* (نیویورک، ۲۰۰۵)، ص ۱۸۰.

۴۰- ژنرال هاشمی، مصاحبه با نویسنده، لندن، ۴ ژوئیه ۲۰۰۴.

۴۱- کوزیچیکین، *درون کاگ ب*، ص ۱۵۱.

۴۲- ژنرال هاشمی، مصاحبه با نویسنده، لندن، ۴ ژوئیه ۲۰۰۴.

۴۳- قسمت اعظم روایت کوزیچیکین از این دستگیری (صفحات ۱۹۶-۱۹۸) در تایید روایت ژنرال هاشمی از این ماجراست.

۴۴- کوزیچیکین، *درون کاگ ب*، ص ۵۷.

۴۵- اندرو، *بایگانی میتروخین*، ص ۱۷۸.

۴۶- ژنرال هاشمی، مصاحبه با نویسنده، لندن، ۴ ژوئیه ۲۰۰۴.

۴۷- همان جا.

۴۸- همان جا.

۴۹ - کوزیچیکین، درون کاگ ب، ص ۲۰۰.

۵۰ - اندرو، بایگانی میتروخین، ص ۵۳۳.

۵۱ - کوزیچیکین، درون کاگ ب، ص ۱۱۵.

۵۲ - اندرو، بایگانی میتروخین، ص ۱۷۹.

۵۳ - همان جا، ص ۱۸۲.

۵۴ - همان جا، ص ۱۷۲.

۵۵ - نسخه ای از ده ساعت نوار مصاحبه در اختیار من قرار داده شد. منبع می خواهد ناشناس بماند. من اجازه یافتیم به همه نوارها شامل ده ساعت ملاقات گوش کنم و یادداشت بردارم. این نوارها پنجره ای نادر بر نحوه تفکر شاه در هفته های پیش از فوتش می گشاید.

واقعیت نبرد ماراثن در سال ۴۹۰ پ.د.م.

چکیده

این مقاله کوتاه بر پایه کتاب تاریخ هرودوت و چند پژوهش دیگر درباره آتن باستان و نبرد ماراثن، تلاش دارد که تصویر روشن و دقیق و مستندی از این رخداد تاریخی ارائه کند و جایگاه و ارزش واقعی آن نبرد را نشان دهد. نخست به وضعیت یونان پیش از نبرد ماراثن و به مأموریت داتیه - که نبرد ماراثن تنها یکی از درگیریهای آن بوده - می‌پردازیم. توان نظامی و تعداد نیروهای هر دو طرف درگیر در نبرد ماراثن را بررسی می‌کنیم و با دادن جزییات روز به روز و به ویژه روز اصلی درگیری، تصویر کاملتری ارائه می‌کنیم. در پایان نیز افسانه‌های مربوط به نبرد ماراثن را می‌شکافیم و نشان می‌دهیم که چه اندازه تبلیغات و بزرگ‌نمایی در این زمینه شده است.

درآمد

در سال ۴۹۲ پ.د.م. (پیش از دوران مشترک)* داریوش بزرگ، شاهنشاه هخامنشی، یک لشکر ارتش خود را به انجام ماموریتی در دریای اژه فرستاد. فرماندهی این نیرو با دو تن

* در تاریخ نگاری رایج و سنتی از «پیش از میلاد مسیح» و «میلادی» (در انگلیسی: BC=Before Christ پیش از مسیح و AD = Anno Domini سال سرورمان [مسیح]) استفاده می‌شود. اما زایش عیسی مسیح در همین تقویم، سال ۷ پیش از میلاد مسیح است! بنابراین «پیش از میلاد» از نظر تاریخی دقیق نیست. همچنین چون این تقویم امروزه تنها مخصوص مسیحیان نیست، بلکه یهودیان و بوداییان و هندیان و کشورهای عربی مسلمان هم از آن استفاده می‌کنند، برای رعایت بیطرفی دینی، امروزه در تاریخ نگاری نوین از اصطلاح «دوران مشترک» و «پیش از دوران مشترک» (در انگلیسی: CE = Common Era و BCE = Before Common Era) استفاده می‌شود.

ایرانی بود به نامهای داتیه^۱ و ارته‌فرنه^۲. یکی از درگیریهای این ماموریت در سال ۴۹۰ پ.د.م. در دشت ماراتن در ۲۴ کیلومتری شهر آتن بود. در این درگیری برای نخستین بار یک نیروی یونانی توانست در برابر نیروی هخامنشیان مقاومت کند و هخامنشیان را به عقب‌نشینی وادار کند. این پیروزی برای آتانیان بسیار بزرگ جلوه کرد. اما متأسفانه در اندازه و اهمیت آن بسیار غلو و گزافه‌گویی کردند. در سال ۱۳۸۹ خ. / ۲۰۱۰ م. نیز مراسم دو هزار و پانصدمین سالگرد این «پیروزی بزرگ» را در شهر آتن برگزار کردند. از این رو در این مقاله می‌کوشیم جایگاه و واقعیت این درگیری را بررسی کنیم.

برای درک بهتر داستان نبرد ماراتن بهتر است چند سال از این نبرد به عقب برگردیم و کمی وضع شهر آتن را بررسی کنیم.

۱- پیش از نبرد ماراتن

۱-۱- یونان و آتن در راه اصلاح

پس از فروپاشی تمدن موکنیایی^۳ در سال ۱۲۰۰ پ.د.م. دنیای یونان وارد «دوران تاریک» می‌شود و این دوران تاریک و آشفتگی و هرج و مرج به مدت ۵۰۰ سال یعنی تا سال ۷۰۰ پ.د.م. به درازا می‌کشد. تا این که اندک اندک جنبشهایی در میان مردم یونانی برای بهبود وضع خودشان دیده می‌شود.

نخستین بار شخصی به نام دراکن^۴ در حدود سال ۶۲۰ پ.د.م. تصمیم گرفت به وضع سیاسی و حقوقی یونان رسیدگی کند. وی قانونهای سختی برقرار کرد که در بیشتر آنها مجازات مرگ یا مجازاتهای سنگین پیش‌بینی شده بود. از این رو هنوز در زبانهای اروپایی به قانونهای سخت و غیرعادلانه «قانون دراکنی»^۵ گفته می‌شود. پس از دراکن نیز شخص دیگری به نام سلن^۶ (درگذشته ۵۵۸ پ.د.م.) کوشید قانونها را اصلاح کند. اما اصلاحات

۱ - در متنهای انگلیسی نام او را Datis می‌نویسند.

۲ - در متنهای انگلیسی نام او را Artaphernes می‌نویسند. برادر داریوش بزرگ ارته‌فرنه نام داشت و شهریان (satrap) ساردیس بود. وی پسر خود را نیز ارته‌فرنه نامیده بود و ماموریت آقندی در دریای اژه به این برادرزاده داریوش سپرده شده نه به برادر پادشاه.

۳ - Mycenaean این نام در یونانی به شکل Mykenean نوشته می‌شود و y صدای اوی کوتاه دارد (برای همین نامش اویسپیلن یعنی اوی ساده است). در تلفظ انگلیسی میسین خوانده می‌شود. تمدنی ست که بازمانده‌های آن را در منطقه موکنا در یونان امروزی یافته‌اند. از این رو بدان نام موکنیایی داده‌اند. گویا داستان نبرد تروآ (Troy) مربوط به همین دوران است.

۴ - در انگلیسی: Dracon

۵ - در انگلیسی: Draconian law

۶ - در انگلیسی: Solon

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

سُلُن نیز شکست خورد. چهل سال پس از سُلُن، شخصی به نام پیسیستراتوس^۷ در سال ۵۴۶ پ.د.م. فرمانروای^۸ آتن شد. هرودوت (دفتر ۱ بند ۵۹) از دوران او با عنوان «خردمندانه و سودمند»^۹ یاد می‌کند. وی در ساماندهی شهر آتن نقش فراوانی داشت. از جمله آن که دستور داد داستانهای حماسی و شفاهی یونانیان را گردآوری کند و آنان را به نام هومر ثبت کند.^{۱۰}

۱-۲- سرگذشت هیپ‌پیاس

در دوران پیسیستراتوس وضع آتن بهبود یافت. پس از مرگ وی در سال ۵۲۷ پ.د.م. دو پسرش به نامهای هیپارخوس و هیپ‌پیاس^۹ فرمانروای شهر آتن شدند. آن دو روش پدر را ادامه دادند و با مردم به خوبی و نرمی رفتار می‌کردند. اما چند سال بعد هیپارخوس بر اثر توطئه دشمنانش و به دست دو تن به نام هارمودیوس و آریستوگیتون^{۱۰} کشته شد. پس از کشته شدن هیپارخوس، هیپ‌پیاس تغییر روش داد و با خشونت بیشتری با مردم رفتار کرد. تا این که خاندان الکمائونوبی^{۱۱} در سال ۵۰۸ پ.د.م. با یاری اسپارتیان هیپ‌پیاس را از شهر بیرون کردند. میان فردی از این خاندان به نام کلیستنس^{۱۲} و ایساگوراس^{۱۳} بر سر قدرت جنگ درگرفت (هرودوت، دفتر ۵ بند ۶۶). ایساگوراس به کمک اسپارتی‌ها کلیستنس را از آتن بیرون راند. اما چندی بعد خودش مجبور به ترک آتن شد و کلیستنس به آتن بازگشت.

کلیستنس نخستین حکومت «مردم‌سالار»^{۱۴} را در آتن برگزار کرد. اما مردم آتن همچنان می‌ترسیدند که شاه اسپارت به آنان حمله کند و آتن را زیر فرمان اسپارت درآورد. از این رو، حکومت مردم‌سالار آتن از ترس حمله اسپارت گروهی را به دربار هخامنشیان در ساردیس^{۱۴} فرستاد (هرودوت، دفتر ۵ بند ۷۳). و از هخامنشیان خواستند که آتن را به عنوان متحد خود بشناسد و از آنان در برابر اسپارت دفاع کند. ارته‌فرنه، شهریان پارسی ساردیس و برادر شاهنشاه، از آنان پرسید که «شما کیستید؟ شهر آتن در کجای زمین

۷ - نام او را به شیوه‌های گوناگون نوشته‌اند: Peisistratus و Pisistratus و نیز Peisistratos

۸ - در انگلیسی: wise and salutary

۹ - Hippias (به معنای سالار اسپ) و Hippias

۱۰ - Harmodius و Aristogiton - Alcmaeonid

۱۲ - Cleisthenes یا Klisthenes. پریکلِس (Pericles یا Perikles) که بعدها در زمان زندگی هرودوت فرمانروای

شهر آتن بود و دوران او را به اصطلاح «دوران زرین آتن» می‌نامند نوه برادر کلیستنس است. همین پریکلِس پشتیبان و حامی هرودوت در نوشتن کتاب تاریخ او بود.

۱۳ - Isagoras ۱۴ - در پارسی کهن: Spārda در انگلیسی: Sardis شهری در غرب آناتولی (ترکیه امروز)

است؟ چرا می‌خواهید متحد ما بشوید؟» مترجم درباره ارته‌فرنه پاسخ مردم آتن را بازگفت. سپس ارته‌فرنه گفت «اگر می‌خواهید متحد ما شوید باید [به نشانه تسلیم] مقداری آب و خاک به داریوش بزرگ تقدیم کنید». آتانیان نیز پس از کمی مشورت در میان خود این شرط را پذیرفتند.

۱-۳- تشویق یونانیان به غارت ایران

هرودوت (دفتر ۵ بند ۴۹) می‌نویسد آریستاگوراس،^{۱۵} فرمانروای میله‌توس،^{۱۶} به اسپارت رفت و کوشید با نشان دادن نقشه راه ساردیس تا شوش، پایتخت هخامنشیان و ثروتمندترین شهر روی زمین، به کلئومنس،^{۱۷} شاه اسپارت، او را به جنگ با ایران و غارت ثروتهای آن تشویق کند. وی به کلئومنس گفت «چقدر می‌خواهی با شهرهایی بجنگی که نه طلا دارند و نه نقره. بیا و به شهرهای آسیا حمله کن که پر از ثروت است. اگر ثروت تمام دنیا را روی هم بگذاری ثروت مردم ایران از آن بیشتر است». وی گفت که ایرانیان با تیروکمان و خشت (نیزه کوتاه پیاده‌نظام) می‌جنگند و سپر و زره ندارند بلکه با شلوارهای گلدوزی شده و دستار ساده به جنگ می‌آیند. از این رو شکست آنان بسیار آسان است. ایساگوراس تنها درباره پیاده‌نظام هخامنشیان سخن گفت و از سواره‌نظام هولناک هخامنشیان - که مهمترین و اصلی‌ترین بخش ارتش ایران بود - چیزی نگفت. کلمنس که برانگیخته و وسوسه شده بود پرسید از ساردیس تا شوش چند روز راه است. ایساگوراس گفت نود روز. کلمنس با شنیدن این سخن خشمگین شد و ایساگوراس را از خود راند.

ایساگوراس سپس به آتن رفت و همان داستان تشویق مردم به حمله و غارت شهرهای شاهنشاهی هخامنشی را تکرار کرد و مردم آتن را به غارت شهرهای شاهنشاهی هخامنشیان تشویق کرد. این بار نقشه آریستاگوراس کارگر افتاد و هرودوت می‌گوید آشکار می‌شود که برانگیختن یک گروه از یک نفر آسانتر است! (دفتر ۵ بند ۹۷) آتانیان با آن که در بارگاه ارته‌فرنه در پایتخت ساردیس به داریوش بزرگ سوگند وفاداری خورده بودند از وسوسه غارت شهرهای ایران پیمان خود را شکستند و تصمیم به شورش و حمله به ایران گرفتند.

۱-۴- ادامه داستان هیپ‌پاس

Aristagoras ۱۵

Miletus 16 - ۱۶

Cleomenes - ۱۷

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

پس از مدتی هیپ‌پیاس به آتن فراخوانده شد (هرودوت دفتر ۵ بند ۹۱). این زمانی بود که آریستاگوراس موفق شده بود مردم آتن را به شورش و غارت ایران راضی کند. هیپ‌پیاس دوباره مجبور شد که آتن را ترک کند. در سال ۵۰۲ پ.د.م. هیپ‌پیاس به دربار هخامنشیان در شهر ساردیس رفت و به ارته‌فرنه پناهنده شد و به گفته هرودوت آن قدر «زمین و زمان را به هم دوخت تا ارته‌فرنه را دشمن آتنیان کند» (دفتر ۵ بند ۹۶). وقتی آتنیان از این موضوع باخبر شدند گروهی را به نزد ارته‌فرنه فرستادند و از او خواستند که به هیپ‌پیاس گوش ندهد. ارته‌فرنه نیز پیمان آنان را یادآوری کرد و گفت اگر می‌خواهید [همچنان در پناه ما و از خطر اسپارت] در امان باشید باید دوباره هیپ‌پیاس را به فرمانروایی شهر خود بپذیرید. آتنیان این را نپذیرفتند و به حالت قهر از دربار ارته‌فرنه بیرون رفتند.

مردم آتن با بیست قایق و مردم ارتریا^{۱۸} با پنج قایق به سوی ساردیس آمدند (هرودوت، دفتر ۵ بند ۹۹) و بخشهای پایینی شهر ساردیس را که خانه‌هایی از جنس نی داشت سوزاندند. اما با رسیدن نیروهای پارسی و بومی از محل گریختند و به قایقهایشان برگشتند (هرودوت، دفتر ۵ بند ۱۰۱). یونانیان از این جریان با نام «فتح ساردیس» و «شورش یونیه»^{۱۹} یاد کردند و گفتند که ارته‌فرنه از ترس در دژ خود مانده بود و از خود دفاع می‌کرد!

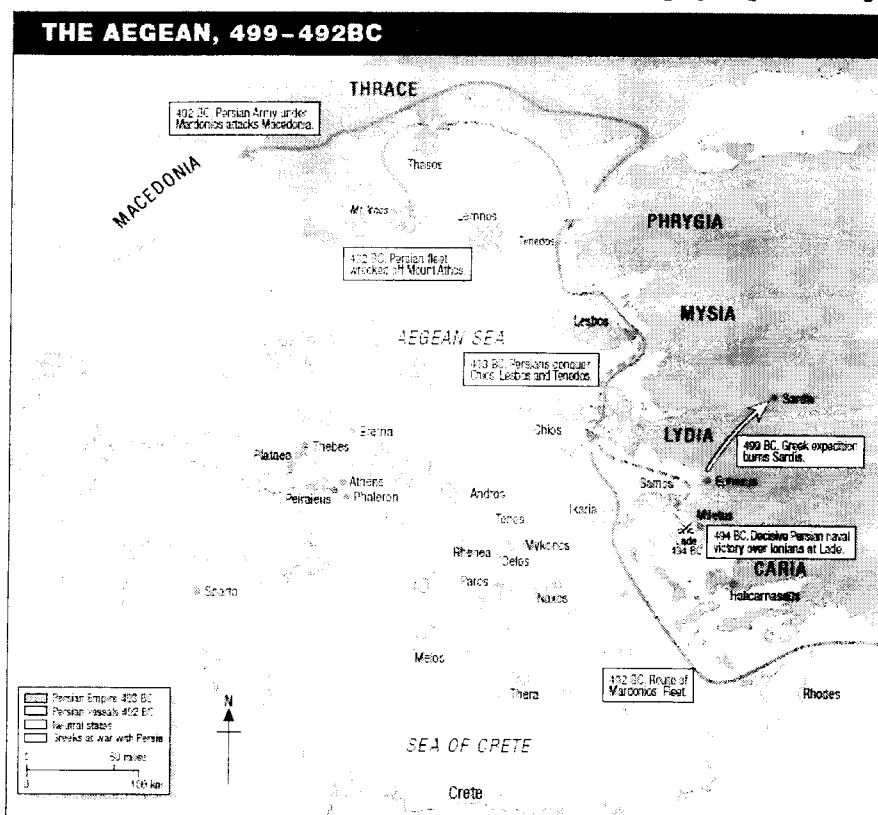
۱-۵- وضع دریای اژه در زمان نبرد ماراتن

همان گونه که در شکل زیر از کتاب «نبرد ماراتن» نوشته نیکولاس سکوندا دیده می‌شود در آستانه نبرد ماراتن بیشتر شهرهای یونانی‌نشین یا جزیری از شاهنشاهی هخامنشیان بودند یا دست‌نشانده آنان بودند و یا بیطرفی را برگزیده بودند. تنها آتیکا (استان آتن)، لاکونیا (استان اسپارت) و ارتریا بودند که با ایران اعلان دشمنی کرده بودند. همچنین باید به یاد داشت که در تمام تاریخ هخامنشیان هرگز واحد سیاسی مستقلی به نام «یونان» وجود خارجی نداشت.^{۲۰} بنابراین عنوان کردن «جنگهای ایران و یونان» اگر نگوئیم دروغ و گرافه‌گویی، دست کم نشان از ناآگاهی از وضعیت واقعی تاریخی آن دوران دارد. به همین دلیل نویسندگان آگاه غربی (مانند نیکولاس سکوندا، آمیلی کوهرت، هلین سانسسیسی-ویردنبروخ و پی‌یر بریان) از اصطلاح مناسب‌تر «لشکرکشی ایران به یونان»^{۲۱} استفاده می‌کنند.

Eretria - ۱۸

Ionian Revolt - ۱۹

۲۰- در انگلیسی: Persian Invasion of Greece



باید توجه کرد که همواره در میان قدرتمندان و سیاستمداران آتن کسانی بودند که هواخواه ایران بودند و دوست داشتند برای پیشرفت شهرشان، رابطه دوستانه با هخامنشیان برقرار کنند. این موضوع را در گیرودار نبرد ماراتن نیز خواهیم دید که یکی از سرداران آتنی (میلیادیس^{۲۱}) دیگران را تهدید می‌کند که اگر وارد جنگ نشویم «سیاستمداران فاسد آتن شهر را به ایرانیان واگذار خواهند کرد» (هرودوت، دفتر ۵ بند ۱۰۴).

۱-۶- خشم و انتقام داریوش

هرودوت (دفتر ۵ بند ۱۰۵) می‌نویسد پس از این که داریوش شاه از «شورش یونیه» آگاه شد پرسید این آتنیان کیستند؟ وقتی به او آگاهی داده شد، همه کارهای خویش را کناری گذاشت و کمان خود را خواست و تیری در زه نهاد و به سوی آسمان رها کرد و گفت: «ای ژوپیترا! به من یاری ده تا از آتنیان انتقام بگیرم!» سپس به خدمتگار خود گفت روزی

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

سه بار به او یادآوری کند که «سرور من! آتینان را به یاد داشته باش!» جالب است که داریوش مزداپرست ایرانی به ژوپیتر، خدای رومیان، سوگند می خورد!^{۲۲} و آتینان به دلیل خودمحموری آن قدر اهمیت آتن و «شورش یونیه» را بزرگ‌نمایی می‌کنند که انگار داریوش کار دیگری جز این نداشته است.

پس از پیمان شکنیها و نافرمانیهای پیوسته مردم یونانی جزیره‌های دریای اژه، داریوش بزرگ تصمیم گرفت که سروسامانی به اوضاع این جزیره‌ها بدهد. از این رو داتیبه و برادرزاده‌اش ارته‌فرنه (پسر ارته‌فرنه برادر داریوش و شهربان ساردیس) را به مأموریتی فرستاد که درگیری ماراتن بخش کوچکی از آن بود. هرودوت، باز به رسم یونانیان، می‌نویسد (دفتر ۶ بند ۹۴) داریوش شاه به داتیبه فرمان داده بود که تمام مردم ارتريا و آتن را اسیر کن و با خود به دربار شوش بیاور!

۲- آغاز آفند در دریای اژه

همان گونه که گفتیم نبرد ماراتن تنها بخشی از ماموریت بزرگی بود که بدان نام «عملیات آفندی در دریای اژه»^{۲۳} داده شده است. هیپ‌پیاس، فرمانروای پیشین آتن که به دربار ساردیس پناهنده شده بود، به همراه این نیروی اعزامی هخامنشیان آمده بود و به عنوان «مشاور نظامی» به آنان کمک می‌کرد. در واقع انگیزه او بازگشتن به فرمانروایی آتن با کمک هخامنشیان بود و قول همکاری و دست‌نشاندهی به هخامنشیان داده بود. هخامنشیان نیز می‌خواستند فردی را که به آنان سوگند وفاداری خورده به فرمانروایی آتن برسانند تا خیالشان از پیمان‌شکنی و بی‌قانونیها و خرابکاریهای مردم آتن آسوده شود. و این یکی از هدفهای این عملیات آفندی بود.

۲-۱- ناکسوس^{۲۴} و دلوس^{۲۵}

داتیبه در ناکسوس بدون مقاومت وارد شد. به تلافی شورش سال ۴۹۹ پ.د.م. پرستشگاهها را سوزاند و همه مردم را به اسیری برد به جز عده‌ای که به کوهساران گریختند. سپس در جزیره دلوس فرود آمدند. در معبد آپولو قربانی کردند. بخشی از نیروهای هخامنشی به جزیره‌های کناری رفتند و مردان را به استخدام ارتش درآوردند. به خاطر این

۲۲- البته در اخترشناسی ایرانی سیاره‌ای که در لاتین ژوپیتر (Jupiter) و در عربی «مشتري» خوانده می‌شود «هرمزد»

(اهورا مزدا) گفته می‌شود.

۲۳- در انگلیسی: Aegean Sea Offensive

۲۴- Naxos جزیره‌ای در پایین دریای اژه

۲۵- Delos

پراکندگی نیروهای هخامنشیان، کسی نمی‌دانست که حرکت بعدی چیست تا این که در ماه آگوست داتیه دوباره نیروهایش را گرد هم آورد و به سوی جزیره کاروستوس^{۲۶} روی آورد. این جزیره نیز مقاومت کرد و در این میان مردم ارتریا برای کمک به آتن درخواست فرستادند. آتن به ۴ هزار تن از ساکنان خالکیس^{۲۷} فرمان داد که به کمک ارتریا بروند. شورای شهر ارتریا درباره جنگیدن یا تسلیم شدن به هخامنشیان دو دسته بودند. از این رو این چهار هزار نفر به آتن برگشتند.

از آن جا که فرود آمدن از کشتی در گذشته نیاز به آگاهی و شناخت محلی درباره ساحل و کناره دریا داشت هخامنشیان برای همین منظور از پیش عده‌ای یونانی را اجیر کرده بودند. مردم ارتریا حداکثر پنج هزار نفر مرد جنگی داشتند و سه راه در پیش: یا در ساحل و دشت بجنگند، یا در قلعه بمانند یا به کوه بگریزند. آنان راه دوم را برگزیدند. هخامنشیان در دژستانی بسیار مهارت داشتند. نبرد شش روز طول کشید تا این که در روز هفتم دو تن از سرشناسان شهر دروازه قلعه را به روی هخامنشیان گشودند. سپاه هخامنشیان پرستشگاههای ارتریا را به تلافی پرستشگاههای ساردیس آتش زدند و مردم شهر را اسیر کردند.

از آن جا که مردم خالکیس شهر را خالی کرده بودند نقشه داتیه این بود که از تنگه بوئسیا^{۲۸} بگذرد و به شهر تبس^{۲۹} درآید که دشمنان آتن بودند و از میان آنان نیروی کمکی بگیرد.

هیپ‌پیاس، فرمانروای پیشین آتن، به داتیه پیشنهاد داد که دشت ماراثن را برای نبرد با مردم آتن برگزیند زیرا دشت همواری بود و سواره‌نظام ایرانی، که بازوی اصلی نبردهای ایران بود، توان رزمایش بالایی داشت و می‌توانست به آسانی پیروز شود (هرودوت، دفتر ۶ بند ۱۰۲). هرودوت (دفتر ۶ بند ۱۰۷) حتی می‌گوید که پس از ورود به دشت ماراثن، هیپ‌پیاس خواب دید که در آغوش مادرش خوابیده است و خوابش را برای خود این گونه تعبیر کرد که به فرمانروایی آتن بازخواهد گشت و تا پایان عمر به خوبی و خوشی خواهد گذراند.

Carystus - ۲۶

Chalkis - ۲۷

Boetia - ۲۸

Thebes - ۲۹

۲-۲- گمانه‌زنی درباره توان لشکر هخامنشیان

در راستای بزرگ‌نمایی آتن و نبرد ماراتن، موضوع بعدی غلو یونانیان و بعدها رومیان درباره شماره لشکر هخامنشی و تعداد کشتیهای آنان است. هرودوت که نزدیکترین منبع به زمان نبرد است هیچ آماری از نیروهای ایرانی نمی‌دهد. تنها می‌نویسد وقتی ارته‌فرنه و داتیه از ساردیس به راه افتادند ششصد قایق جنگی^{۳۰} داشتند (دفتر ۶ بند ۹۵). کمتر از ۱۰ سال پس از نبرد ماراتن، آتنیان ادعا کردند در آن روز ۴۶ ملت را شکست داده‌اند (هرودت، دفتر ۹ بند ۲۷)!

نیکولاس سکوندا در کتاب «ارتش هخامنشیان» می‌نویسد که گویا بخشی از این گروه اعزامی تشکیل می‌شد از یک «به‌ایورام» (ده هزار نفر) مادی زیر فرمان «داتیه». این دسته با تعدادی هنگ پیاده‌نظام پارسی و سکایی به علاوه سواره‌نظام همراه آنان تقویت می‌شد. سکوندا در کتاب «نبرد ماراتن» نظر منبعهای یونانی و رومی درباره اندازه لشکر هخامنشیان در روز نبرد ماراتن را چنین نقل می‌کند:

- آمپلیوس^{۳۱} رومی (درگذشته ۱۲۰ پ.د.م.) نیروهای داتیه را ۸۰ هزار نفر می‌نویسد و به جای ارته‌فرنه به اشتباه نام چیره‌فرنه^{۳۲} را می‌آورد.
- سیمونیدس^{۳۳} (درگذشته: ۴۶۸ پ.د.م.) شمار جنگاوران هخامنشی در روز نبرد ماراتن را ۹۰ هزار می‌نویسد.
- کورنلیوس نیپوس^{۳۴} (درگذشته ۲۴ پ.د.م.) نیروهای زیر فرمان داتیه را ۲۰۰ هزار نفر می‌نویسد که ۱۰۰ هزار نفر آنان در ماراتن شرکت کردند. ارته‌فرنه هم ۱۰ هزار سواره داشت و ۵۰۰ فرزند کشتی در این نبرد بودند.
- پلوتارخ^{۳۵} (درگذشته ۱۲۰ پ.د.م.) شمار نیروهای ایرانی را ۳۰۰ هزار نفر می‌نویسد.
- افلاتون (۴۲۷ تا ۳۴۷ پ.د.م.) می‌نویسد نیروی زیر فرمان داتیه ۵۰۰ هزار نفر و ۳۰۰ فرزند قایق بود.

۳۰- نام این گونه قایق یا کشتی جنگی در انگلیسی trireme است که به معنای سه‌پاروزن است اما در اصل سه طبقه بوده است.

۳۱- Ampelius

۳۲- در انگلیسی Tisaphernese و در پارسی کهن: Chithrafarna شهریان ایرانی لیدیه در دوران داریوش دوم (۴۱۳ پ.د.م.)

۳۳- Simonides of Ceos

۳۴- Cornelius Nepos

۳۵- در انگلیسی: Plutarch

- لوسیاس^{۳۶} (درگذشته ۳۸۰ پ.د.م.) هم همین آمار افلاتون را می‌دهد.
- یوستین^{۳۷} رومی (سده سوم د.م.) آمار نیروهای ایرانی را ۶۰۰ هزار نفر می‌نویسد.

سپس سکوندا از عدد ۶۰۰ قایق هرودوت آغاز می‌کند و می‌گوید هر قایق حداکثر می‌توانست ۲۰۰ نفر روی خود جای دهد (۱۷۰ نفر پاروزن و ۳۰ نفر جنگاور). بنابراین تمام آدمهای لشکر هخامنشی از جنگاور و خدمه و دیگران هرگز بیش از ۱۲۰ هزار نفر نمی‌توانسته باشد. هرودوت در توصیف لشکر خشیارشا (دفتر ۷ بند ۱۸۴) می‌نویسد که در هر قایق ۳۰ جنگاور پارسی یا مادی یا سکایی بود. در نبرد دیگری (هرودوت، دفتر ۶ بند ۱۵) هر قایق ۴۰ جنگاور داشته که این عدد بیشترین میزان ثبت شده است. بنابراین لشکر هخامنشیان در روز نبرد ماراتن بین ۱۸ هزار تا ۲۴ هزار نفر می‌توانسته باشد.

نیکولاس هاموند^۳ در کتاب «تاریخ باستان کمبریج، جلد چهارم، ایران و یونان» می‌نویسد آتن و اسپارت روی هم ۲۰ هزار سپاهی پیاده‌نظام خط مقدم داشتند. تمام کشتیهای ارتزیا، آتن، مگارا، کورینث،^{۳۸} و ایجینا^{۳۹} روی هم ۲۰۰ کشتی می‌شد. بنابراین پیاده‌نظام داتیه بایستی ۲۵ هزار نفر بوده باشد. همچنین وی نزدیک ۱۲۰۰ اسب برای ۸۰۰ سواره‌نظام همراه داشت. داتیه بایستی به همراه سیصد کشتی رهسپار سفر آفندی خویش به جزیره‌های یونانی شده باشد. خدمه هر کشتی ۲۰۰ نفر بودند. بنابراین کل خدمه ۶۰ هزار نفر بودند. اگر نیروهای آماد و ترابری نیز نزدیک ۴ هزار نفر باشند آنگاه جمع کل لشکر هخامنشیان به ۹۰ هزار نفر (۴ + ۶۰ + ۲۵) می‌رسد.

یعنی هاموند در شمارش خود تعداد کشتیها را ۳۰۰ می‌داند و ۲۰۰ نفر را تنها خدمه کشتی می‌داند و ۲۵ هزار جنگاور را جداگانه به حساب می‌آورد. تا آمار کل به عددی برسد که سیمونیدس داده اما باید توجه داشت که به نظر هاموند هم نیروی جنگاور تنها همان ۲۵ هزار نفر بوده است. در حالی که سکوندا تعداد کشتیها را ۶۰۰ می‌داند و ۲۰۰ نفر را شامل خدمه و جنگاوران می‌داند و باز می‌کوشد نیروی جنگاور را به حداکثر ۲۴ هزار نفر برساند.

Lysias - ۳۶

Justin - ۳۷

Corinth - ۳۸

Aegina - ۳۹

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

اما اگر نظر هاموند را بپذیریم که هخامنشیان سیصد کشتی داشتند و با توجه به این که کل آدمهای روی هر کشتی ۲۰۰ نفر می‌توانسته باشد بنابراین شمار کل لشکر با خدمه و پاروزن تنها به ۶۰ هزار نفر می‌رسد و چون از ۲۰۰ نفر تنها ۳۰ یا ۴۰ نفر جنگاور بوده‌اند بنابراین نیروی جنگاور تنها ۹ تا ۱۲ هزار نفر خواهد بود.

اگر سخن هرودوت را هم باور کنیم که قرار بود مردم ارتریا و آتن اسیر و زندانی شده به نزد داریوش در شوش بُرده شوند، لابد اینان را هم می‌بایستی با همان کشتیها می‌بردند همان گونه که داتیبه (به نوشته هرودوت) برخی از مردم دِلوس را در کشتی خود به اسیری بُرد. پس در آن صورت، در این ۶۰۰ یا ۳۰۰ کشتی می‌بایستی فضایی هم برای اسیران در نظر گرفت و شاید برآورد جنگاوران کمتر از این عددها (۱۸ تا ۲۵ هزار نفر) باشد.

۲-۳- ورود به دشت مارائن

به نوشته هاموند، پس از شنیدن خبر بوئسیا، انجمن آتن در مراسم جشن دینی خود به افتخار ایزدان جنگ یعنی آرتمیس آگروترا و آپولو در روز ششم ماه قمری بوئدرومین^{۴۰} (نزدیک ۸ سپتامبر ۴۹۰ پ.د.م.) سوگند خوردند که در ازای هر ایرانی که بعدها بکشند یک بُز قربانی کنند. در روز هشتم بوئدرومین (۱۰ سپتامبر)، دونده‌ای برای درخواست کمک به اسپارت فرستاده شد. اما مردم اسپارت به بهانه برگزاری مراسم دینی خود که تا نیمه ماه طول می‌کشید^{۴۱} از فرستادن نیروی کمکی به آتن خودداری کردند اما قول دادند پس از مراسم نیرو بفرستند. آتن به پلاته^{۴۲} نیز درخواست فرستاد. در سپیده ۹ بوئدرومین (۱۱ سپتامبر) لشکر نه هزار نفره آتن به مارائن رسیدند و در شش و نیم کیلومتری از اردوی هخامنشیان اردو زدند. روز بعد، دهم بوئدرومین (۱۲ سپتامبر)، هزار نفر نیروی کمکی پلاته‌ای به آنان پیوست. در روز یازدهم بوئدرومین (۱۳ سپتامبر) دونده به آتن بازگشت و خبر داد که نیروی کمکی اسپارت تا هژدهم ماه (۲۰ سپتامبر، یک هفته دیگر) فرستاده نمی‌شوند.

۲-۴- ترکیب نیروهای دو طرف

هاموند توضیح می‌دهد که نیروی یونانیان از هشت رج تشکیل می‌شد و با فرض یک

Boedromin - ۴۰

۴۱ - و شاید به خاطر دشمنی دیرینه با آتن و ترس از لشکر هخامنشیان (۴)

Plataea - ۴۲

متر فضای نبرد برای هر نفر، طول صف آنان به نزدیک ۱۲۵۰ متر (۱۰۰۰۰ تقسیم به ۸) می‌رسد. جناح چپ را درختان افتاده پشتیبانی می‌کرد. جناح راست نیز با مرداب کوچکی پشتیبانی می‌شد. هوپلیت‌های^{۴۳} آتنی دارای کلاهخود و زره تن‌پوش مفرغی بودند. سلاح آنان نیزه‌های بلند ۲.۴ متری و شمشیر بود. یونانیان نه سواره‌نظام داشتند و نه تیرانداز. نسبت نیروهای هخامنشی به یونانیان کمی بیش از دو به یک بود یعنی در برابر ده هزار یونانی تقریباً بیست هزار هخامنشی یا کمی بیشتر نیرو حضور داشت. پیاده‌نظام هخامنشی دارای سپرهای حصیری و لباسهای پارچه‌ای بودند و برخی از آنان با صفحه‌های فلزی پوشانده می‌شدند. سلاح آنان خنجرهای آکیناکا^{۴۴} و تیر و کمان بود. نیروهای پارسی و سکایی توان نظامی و آمادگی بالایی داشتند و در قلب سپاه بودند. اما نیروهای مزدور (اهل یونیه و دلوس) روحیه پایین و سلاحهای ضعیفی داشتند و از این رو در دو جناح گذاشته شده بودند.

سواره‌نظام هخامنشیان عالی بودند و دارای نیزه‌های بلند و شمشیر برای جنگ از نزدیک، و ژوبین و تیروکمان برای نبرد از دور بودند. خودشان و اسبشان دارای زره فلزی بودند و اسب آنان از بهترین اسبان یونانیان نیز بهتر بودند. آموزش نظامی اینان برای درگیری با سواره‌نظام دشمن بود و برای رودررویی با نیزه‌داران آمادگی نداشتند اما در صورتی که صف دشمن شکسته شده بود یا اگر از پشت به دشمن حمله می‌کردند می‌توانستند ضربه‌های خطرناکی به دشمن بزنند. تیرهای آنان نیز تنها از فاصله نزدیک توان نفوذ در زره‌های مفرغی یونانیان را داشت.

۲-۵- آغاز نبرد

سکوندا در کتاب «ارتش هخامنشیان» دربارهٔ آغاز درگیری در نبرد ماراثن می‌نویسد که «آتنیان می‌ترسیدند به هخامنشیان حمله کنند زیرا هیچ سواره‌نظامی از خودشان نداشتند و ایرانیان هم منتظر باقی نیروهای خود شدند. بنابراین چندین روز حالت پات برقرار بود تا این که به نیروی اعزامی ایرانی دستور داده شد که باز سوار کشتی شود و به همراه باقی ناوگان به آتن برود. انتظار ایرانیان آن بود که مردم شهر آتن به حاکمان خود خیانت کنند و شهر را به هخامنشیان تحویل دهند. در روز اول پس از رسیدن فرمان، سواره‌نظام ایرانی

۴۳ - hoplite پیاده نظام زره پوش یونانی

۴۴ - akinakes که به صورت acinaces هم نوشته می‌شود.

سوار کشتی شد و میلتیادِس سرداران آتنی را ترغیب کرد که حالا که سواره نظام ایرانی رفته و آتنیان هم دست بالا را دارند، به ایرانیان حمله کنند. این کار نیاز به ترغیب فراوانی داشت زیرا پیش از آن، آتنیان اندکی با ایرانیان رو به رو شده بودند و هیچ ارتش یونانی‌ای هم نیروهای ایران را شکست نداده بود.»

اما هاموند می‌نویسد: «امید هخامنشیان این بود که نیروهای یونانی وارد دشت شوند. آنگاه سواره نظام هخامنشی آنان را دوره می‌کردند و بر سرشان باران تیر فرو می‌ریختند و اگر یونانیان می‌توانستند از این مرحله بگذرند تازه می‌بایستی با پیاده نظام درگیر شوند. اما یونانیان توان نظامی سواران ایرانی را به خوبی می‌دانستند و میلتیادِس آرزو داشت که تنها با پیاده نظام هخامنشی رو به رو شود. این در صورتی امکان داشت که یا خود پیاده نظام هخامنشی مستقیم با آنان وارد نبرد شود یا این که به هر دلیلی، سواره نظام هخامنشی وارد نبرد نشود.»

(میلتیادِس، سردار آتنی، چند سال پیش از ماراتن در دستگاه دولتی هخامنشیان خدمت کرده بود و با ارتش هخامنشیان به خوبی آشنا بود. سپس در بازگشت به آتن به جرم «مادگرایی»^{۴۵} یا طرفداری از ایرانیان محاکمه اما بیگناه شناخته شد.)

آتنیان با انداختن درخت، جناح چپ خود را در برابر تاخت سواره نظام هخامنشی بسته بودند. در همان روز دهم بوئدرومین (۱۲ سپتامبر) که نیروهای دو طرف در دشت ماراتن مستقر شده بودند، داتیه مضاف داد. اما آتنیان نمی‌دانستند چه کنند. ده سردار آتنی درباره جنگیدن تصمیم یکسانی نداشتند. پنج نفر موافق جنگیدن بودند و پنج نفر مخالف. رای جنگ سالار^{۴۶} دو رای شمرده می‌شد. میلتیادِس توانست کالیماخوس،^{۴۷} جنگ سالار آتن، را با خود همراهی کند و نیروهای آتنی را در دشت ماراتن نگهدارد. اما تا روز شانزدهم بوئدرومین (۱۸ سپتامبر) جنگ آغاز نشد.

یونانیان هر شب کمی اردوی خود را به خط هخامنشیان نزدیکتر می‌کردند و همزمان درختان را در جناح چپ می‌انداختند تا سپر دفاعی در برابر تاخت سواره نظام داشته باشند. در شب شانزدهم بوئدرومین (۱۸ سپتامبر) فاصله بین اردوگاه یونانیان و هخامنشیان از شش و نیم کیلومتر به ۱۴۸۰ متر رسیده بود!

۴۵ - Medism منظور پشتیبانی و هواداری از ایرانیان و همکاری با آنان است.

۴۶ - polemarchus

۴۷ - Callimachus

۲-۶- نبود سواره نظام

یکی از نکته‌های پرسش‌برانگیز در نبرد ماراثن نبود و غیبت نیروهای سواره‌نظام هخامنشی در طول نبرد است. گفتیم که هرودوت می‌نویسد هیپ‌پپاس به این علت دشت ماراثن را به داتیه پیشنهاد کرد که سواره‌نظام توان رزمایش خوبی دارد و می‌تواند به راحتی نیروهای آتن را شکست دهد. سکوندا در کتاب «ارتش هخامنشیان» نبود سواره‌نظام را این گونه توجیه می‌کند که «به نیروی اعزامی ایرانی دستور داده شده که باز سوار کشتی شود و به همراه باقی ناوگان به آتن برود. انتظار ایرانیان آن بود که مردم شهر آتن به حاکمان خود خیانت کنند و شهر را به هخامنشیان تحویل دهند. در روز اول پس از رسیدن فرمان، سواره‌نظام ایرانی سوار کشتی شد و به سوی آتن رفت.»

اما به نظر می‌رسد که هاموند موضوع را بهتر تشریح کرده است. توضیح هاموند را در زیر می‌آوریم:

۲-۷- خیانت یونیه‌ای‌ها

اسبان سواره‌نظام هخامنشی را هر شب برای آبخوری به رودخانه ماکاربا^۸ و برای چرا به «مرداب بزرگ»^۹ می‌بردند و در نزدیکی سپیده برمی‌گرداندند که لگام زده و برای نبرد آماده باشند. در شب شانزدهم / روز هفدهم ماه (نوزدهم سپتامبر)، ماه دیرتر غروب کرد و ستوربانان در تعیین زمان برگشت اشتباه کردند. در این زمان یونیه‌ای‌های اجیرشده در سپاه هخامنشیان، خود را به نزدیکی اردوی آتنیان رساندند و به آنان جار زدند که «اسواران [در یونانی: صف‌شکنان]^F این جا نیستند.» این لحظه رویایی میلیتیدس بود. زیرا تا پیش از این که سواره‌نظام هخامنشی برسند می‌توانستند با پیاده‌نظام هخامنشی درگیر شوند.

۲-۸- کارزار ماراثن

میلیتیدس میانه سپاه را نازک‌تر کرد و نیروی جناحها را بیشتر کرد. یونانیان با شتاب به سوی لشکر هخامنشی تاختند و نزدیک ۱۴۰ متر پایانی در زیر تیر کمانداران هخامنشی بودند. جناح چپ و راست هخامنشیان - که گفتیم بیشتر یونیه‌ای و با روحیه پایین بودند - زود فرو ریخت اما در قلب سپاه - که پارسیان و سکاها بودند - نبرد به سختی و به سود

هخامنشیان ادامه داشت. قلب سپاه یونان از هم پاشید و هخامنشیان به تعقیب آنان پرداختند. در این زمان نیروهای دو جناح چپ و راست یونانیان از پشت به قلب سپاه هخامنشیان حمله کردند. در این زمان سواره‌نظام هخامنشیان از راه رسیدند اما دیگر امکان وارد شدن آنان به نبرد میان پیاده‌نظام وجود نداشت. پیاده‌نظام هخامنشی بالاخره توانست چنبره یونانیان را بشکند و به سوی اردوی خودش بازگردد. یونانیان به تعقیب پیاده‌نظام هخامنشی پرداختند و عده‌ای از پیاده‌نظام هخامنشی به درون آب افتاد و چون شنا نمی‌دانستند غرق شدند.^{۵۰} هخامنشیان بر کشتیهای خود سوار شدند و رفتند. اردوگاه و چادرهای هخامنشیان به دست یونانیان افتاد. تمام کشتیهای هخامنشیان به آب زدند اما یونانیان توانستند هفت کشتی را بگیرند (هرودوت، دفتر ۶ بند ۱۱۵).

در این زمان دیده شد که عده‌ای یونانی از روی شانه کوه پنتی‌لیکوس^{۵۱} یا آگریلیکی^{۵۲} با سپرهای مفرغی به کشتیهای هخامنشیان علامت دادند. اکنون ساعت ۹ صبح روز هفدهم بوئدرومین (۱۹ سپتامبر) بود. تفسیر نیروهای آتنی از این علامت آن بود که گروهی در شهر خیانت کرده و راه هخامنشیان به آن باز شده است. هرودوت می‌نویسد (دفتر ۶ بند ۱۱۵) گفته می‌شد «خاندان ال‌کمناویبی با هخامنشیان توافقی کرده بودند»^{۵۳} و آنان به هخامنشیان علامت دادند. از این رو نیروهای آتنی عده‌ای را برای نگهبانی از غنیمتهای به دست آمده از اردوگاه هخامنشیان گذاشتند و با شتاب فراوان (با پای پیاده، چون اسب نداشتند) به سوی شهر آتن رهسپار شدند. در زمان غروب آفتاب همان روز، نیروهای آتنی در شهر بودند و آماده دفاع در برابر نیروهای هخامنشی. کشتیهای هخامنشیان به آتن رسیدند و اما پس از کمی انتظار به آسیا بازگشتند. هرودوت شمار کشتگان لشکر هخامنشیان را نزدیک ۶۴۰۰ نفر و کشتگان آتنیان را ۱۹۲ نفر می‌نویسد (دفتر ۶ بند ۱۱۷).

مردم اسپارت در روزی که قول داده بودند (هژدهم ماه بوئدرومین برابر ۲۰ سپتامبر) دو هزار نفر را به یاری آتنیان فرستادند اما وقتی نیروهای کمکی سه روز بعد (یعنی بیست و یکم ماه بوئدرومین برابر ۲۳ سپتامبر) رسیدند، نبرد ماراتن تمام شده بود. هرودوت می‌گوید اسپارتیان خیلی مشتاق بودند که ایرانیان را ببینند (زیرا پیشتر آنان را ندیده بودند) از این

۵۰ - یونانیان و پس از آنان اروپاییان از این پیشامد نتیجه گرفتند که تمام پارسیان شنا نمی‌دانستند!!

۵۱ - Pentelicus امروزه Penteliko نام دارد.

۵۲ - Agriliki

۵۳ - در انگلیسی: they had an understanding with the Persians

رو به دشت ماراتن رفتند و کشتگان سپاه هخامنشیان را نگاه کردند (دفتر ۶ بند ۱۲۰).

۳- افسانه های ماراتن

۳-۱- داستان دونده آتن

امروزه هر کسی با شنیدن نام ماراتن، به یاد داستان دونده آتنی می افتد که در سال ۴۹۰ پ.د.م. از دشت ماراتن تا شهر آتن یک نفس دوید و با گفتن «ما پیروز شدیم» خبر «شکست ایرانیان» را داد و پس از آن به شیوه پرشور و حماسی و نمایی در همان جا نقش بر زمین می شود و جان می سپارد.

واقعیت آن است که در کتاب هرودوت (زاده: ۴۸۴ پ.د.م.، درگذشته ۴۲۵ پ.د.م.) که شش سال پس از نبرد ماراتن زاده شده و نزدیکترین تاریخنگار به داستان ماراتن است چنین چیزی نقل نشده است. همان طور که در بالا آوردیم، هرودوت تنها می نویسد (دفتر ۶ بند ۱۰۵) که آتیان برای درخواست نیروی کمکی، دونده ای به نام فیلیپیدس^{۵۴} را به شهر اسپارت فرستادند. اسپارتیان به بهانه برگزاری مراسم دینی و شگون نداشتن جنگ در میانه ماه مقدس خود، از فرستادن نیروی کمکی خودداری کردند اما قول دادند که پس از پایان مراسم دینی یعنی هشت روز بعد نیروی کمکی بفرستند. دونده نیز به آتن بازگشت. همین! هرودوت هیچ سخنی از جان دادن و مردن او نمی گوید.

داستان حماسی این دونده را نخستین بار پلوتارخ (درگذشته ۱۲۰ د.م.) نوشته است که ۶۰۰ سال پس از این نبرد بوده است! پلوتارخ که با هرودوت دشمنی داشته و او را «بربردوست» (طرفدار ایرانیان) و «پدر دروغگویان» (در برابر «پدر تاریخ» خوانده) آن داستان پرشاخ و برگ را ساخته و در کتاب تاریخ خویش آورده است. در سال ۱۸۹۶ م. / ۱۲۷۵ خ. که دوباره بازیهای المپیک از سر گرفته شد اروپاییان این داستان دروغ پلوتارخ را هم رواج داده اند.

حتی در نام این شخص دونده نیز اتفاق نظر دیده نمی شود. پلوتارخ به نقل از هراکلیدس پونتوسی^{۵۵} نام او را ترسیپوس یا ارخیوس یا یوکلیس^{۵۶} می نویسد. لوسین ساموساتایی^{۵۷} نیز نام دونده را فیلیپیدس^{۵۸} می نویسد.

۵۴ - Pheidippides

۵۵ - Heraklides of Pontus

۵۶ - Eucles یا Erchius یا Thersipus

۵۷ - Lucian of Samosata

پس از پایان نبرد ماراتن نیز سربازان آتنی به حالت دو به شهر بازمی‌گردند. اما هرودوت چیزی دربارهٔ دونده و خبر پیروزی نمی‌دهد بلکه در آن روز نیروهای آتنی هراسیده بودند که نکند نیروهای داخلی، شهر را به هخامنشیان تسلیم کنند و وقتی برای جشن و اعلان پیروزی نداشتند.

۲-۳- مقاومت در برابر بزرگترین قدرت زمان

یکی دیگر از ادعاهای گزافهٔ آتینیان مقاومت عده‌ای اندک در برابر بزرگترین قدرت زمان و لشکر افسانه‌ای هخامنشیان است که در بخش ۲-۲ (گمانه‌زنی دربارهٔ توان لشکر هخامنشیان) بدان پرداختیم. کسانی که از عده‌هایی مانند ۶۰۰ هزار یا ۸۰۰ هزار سخن می‌گویند اصلاً با مسائل آماد نظامی به ویژه با توجه به امکانات و شرایط لشکرکشی در دنیای باستان آشنا نیستند. همین امروز نیز با وجود پیشرفتهای فراوان در ترابری و آماد نظامی، جابه‌جایی صد هزار نفر بسیار پیچیده است چه برسد به ۶۰۰ یا ۸۰۰ هزار جنگاور.

۳-۳- پیروزی ایرانیان یعنی نابودی مردم‌سالاری!

همان گونه که گفتیم ماراتن نخستین باری بود که یک نیروی یونانی توانست در برابر نیروی هخامنشیان مقاومت کند. پیش از آن، همواره مردم شهرهای یونانی از شنیدن نام هخامنشیان هراس داشتند و با آمدن نیروهای هخامنشی به شهر و جزیرهٔ خود، از برابر آنان می‌گریختند و به کوهستان پناه می‌بردند (برای نمونه تاریخ هرودوت دفتر ۶ بند ۹۷). با فرو افتادن پادشاهی لیدیه و شکست کرئوسوس^{۹۹} به دست کورش بزرگ، ادغام یونیه (بخش شرقی شهرهای یونانی‌نشین) در شاهنشاهی هخامنشیان آغاز شده بود و سالها پیش از ماراتن، این شهرها زیر فرمان هخامنشیان بودند. این نخستین پیروزی برای آتینیان بسیار چشمگیر بود اما برای هخامنشیان اصلاً اهمیتی نداشت. همان گونه که در تاریخ هرودوت آمده است، داریوش بزرگ در شوش و نیز برادرش ارتش‌فرنه، شهریان ساردیس، با شنیدن نام آتن می‌پرسیدند که این شهر در کجای زمین قرار دارد. یعنی آتن این اندازه برایشان ناشناخته و بی‌اهمیت بوده است. البته شاید هدف هرودوت این بوده باشد که بگوید یک نیروی خُرد و ناچیز از شهری ناشناخته، بزرگترین ارتش روی زمین را شکست داد

اما از یونانیان دور است که آتن را چنین ناچیز نشان دهند. ولی این نتیجه را هم می‌توان گرفت که برای هخامنشیان، آتن اهمیتی نداشته و ناشناخته بوده است. همان گونه که وقتی مردمی از اسپارت به لیدیه می‌آیند تا به کوروش دربارهٔ حمله به شهرهای یونانی نشین هشدار دهند، کوروش نخست می‌پرسد اسپارت کجاست و سپس می‌گوید اگر قرار شود من حمله کنم باید نگران کار خودتان باشید نه نگران دیگر شهرهای یونیه (هرودوت، دفتر ۱ بند ۱۵۳).

با گذشت زمان، این گزافه‌گویی و تصویر دنیای خیالی آتنیان رنگ واقعیت به خود گرفت به طوری که ده سال پس از نبرد ماراتن، آتنیان ادعا کردند که ۴۶ ملت زیرفرمان هخامنشیان را شکست داده‌اند! (هرودوت، دفتر ۹ بند ۲۷). رومیان و بعدها اروپاییان این خیال‌پردازی را ادامه دادند و حتی این درگیری جزیی را پیروزی غرب بر شرق و حتی گزافه‌تر «پیروزی تمدن بر بربریت!» خواندند.

کارل پوپر پیروزی آتن در ماراتن را یک «معجزه» می‌داند که باعث شد «آزادی برجا بماند». یا برخی دیگر از اندیشمندان اروپایی گفته‌اند اگر هخامنشیان در ماراتن برنده می‌شدند مسیر تاریخ تغییر می‌کرد. از سوی دیگر آرنولد توین بی می‌گوید «کاش یونانیان در نبرد ماراتن شکست می‌خوردند تا با برقراری صلح و حکومت سراسری هخامنشیان، از تلف شدن نیرو و انرژی یونانیان پیشگیری می‌شد و جنگهای خونین داخلی میان شهرهای یونانی متوقف می‌شد». اما پیتر گرین با پرخاش و اعتراض به او می‌گوید که «تنها کسانی شیفتهٔ هخامنشیان هستند که ذهنیت استبدادزده دارند! تنها دستاورد هخامنشیان کاخهای پارسه و آپادانه است که برای ما فرقی با تمدن ازتک ندارد! یونانیان از آزادی سیاسی دفاع کردند و در برابر استبداد شرقی و حکومت تمام‌خواه هخامنشیان جانانه ایستادگی کردند. هیچ چیز در دنیای امروز مدیون هخامنشیان نیست. هخامنشیان هیچ سهمی در تاریخ بشر نداشته‌اند زیرا هیچ ادبیات و فلسفه‌ای تولید نکردند. تنها دستاورد آنان دین زرتشتی ست. ایران نیز مانند کارتاژ فرهنگ ایستایی داشت که در خدمت دین‌سالاران و برای حفظ وضعیت موجود بود و با هرگونه نوآوری مخالف بود.» (گرین، ص ۴ و ۵)

حال آن که به گواهی تاریخ، در آن دوران، هخامنشیان و سرزمینهای زیر فرمان آنان پیشتازان تمدن بودند و دولت - شهرهای یونانی در تلاش و تقلا برای اتحاد و پیشرفت و دست یافتن به ساختار حکومتی مناسب. تا این که بالاخره به زور یک مقدونی به نام اسکندر توانستند برای مدت کوتاهی با هم متحد شوند.

گاهی به دروغ یا از روی نادانی و ناآگاهی گفته می‌شود اگر ایرانیان در نبرد ماراتن پیروز شده بودند نشانی از مردم‌سالاری (دموکراسی) برجای نمی‌ماند. حال آن که به نوشته خود هرودوت (دفتر ۶ بند ۴۳) مردونیه،^{۶۰} داماد داریوش بزرگ، همه خودکامگان یونیه را برداشت و به جای آنان حکومت‌های محلی مردم‌سالار برپا کرد!

ایرانیان در شهرهای یونانی‌نشین به دنبال برقراری نظم و سامان اجتماعی بودند. برای نمونه هرودوت می‌نویسد (دفتر ۶ بند ۴۲) ایرانیان هیچ آسیبی به مردم یونیه نرساندند بلکه به وارون، ارته‌فرنه نمایندگانی از همه شهرهای یونیه فراخواند و آنان را وادار کرد که با هم وارد پیمان آشتی و دوستی شوند و از آنان تعهد گرفت که دیگر به هم آسیب نرسانند و با هم نجنگند. بلکه اختلاف‌های خود را از راه داوری حل کنند. ارته‌فرنه همچنین فرمان داد تا تمام شهرهای آنان را با پیرسنگ (فرسنگ) - واحد درازای پارسی برابر ۳۰ فرلانگ^{۶۱} - اندازه گرفتند و میزان مالیات آنان را بر پایه همین اندازه‌گیری تعیین کرد. این نرخ مالیات تا زمان هرودوت یعنی ۷۰ سال پس از زمان ارته‌فرنه برقرار بوده است.

در جای دیگر (دفتر ۵ بند ۲۸ و ۲۹) هرودوت می‌نویسد که در این زمان شهر میله‌توس در اوج شکوه شهرهای یونانی ست. اما پیش از آن، مردم میله‌توس به مدت دو نسل دچار آشفته‌گی اجتماعی و شهری بودند تا این که از میان همه شهرهای یونانی، ایرانیان را برای حل اختلاف و مشکل حکومت محلی خود برگزیدند. تعدادی از بزرگان ایرانی به میله‌توس آمدند و دیدند که چقدر ویران است. آنان نخست به همه جا سرکشیدند و هر جا که در میان آن همه خرابی و بی‌نظمی، زمین و کشتزار آباد و مرتبی را می‌دیدند نام صاحب آن جا را بر لوحه‌های خود یادداشت می‌کردند. پس از این که همه میله‌توس را واری کردند به شهر بازگشتند و همه مردم میله‌توس را گردآوردند. آنگاه اعلام کردند کسانی شایستگی اداره امور شهر را دارند که زمینهای آبادی دارند. زیرا به نظر آنان کسی که به خوبی به امور خویش می‌رسد توانایی رسیدگی به امور شهر و دیگران را نیز دارد. و بدین ترتیب حکومت و اداره میله‌توس به دست ایرانیان سامان یافت.

واقعیت آن است که هخامنشیان به خاطر دستگاه پیشرفته و باز حکومتی خود، بسیار عملگرا بودند و به مردم زیردست خود آزادی می‌دادند که به شیوه خود زندگی کنند و دین و رفتار و ساختار حکومتی خود را بر آنان تحمیل نمی‌کردند. تنها از آنان می‌خواستند که

۶۰ - در انگلیسی Mardonius

۶۱ - Furlong یک هشتم مایل یا ۲۲۰ یارد (نزدیک ۲۰۰ متر)

به حکومت مرکزی و شاهنشاه هخامنشی ابراز وفاداری کنند و مالیات خود را بپردازند. حال اگر مردم یونیه به شیوه مردم سالاری علاقه داشتند به آنان کمک می کردند که این شیوه را برقرار کنند. اگر مردم بابل پادشاهی را دوست داشتند با آنان به شیوه پادشاهی رفتار می کردند. برخی اروپاییان که این رفتار را با دروغهای خود درباره «استبداد» ایرانی سازگار نمی یابند به دنبال توجیه می گردند و این گونه کارها را «به خاطر مناسب نبودن شرایط» (ن.ک. یادداشتهای جان مارینکولا بر ترجمه انگلیسی هرودوت انتشارات پنگوئن) و گاه «فرصت طلبی و بی اصولی» ایرانیان می دانند (ن.ک. رابین لین فاکس نویسنده کتاب «تاریخ حماسی یونان و روم»).

۳-۴- دق مرگ شدن شاهنشاه

از بخت آتانیان، داریوش چند ماه پس از نبرد ماراتن درگذشت. این جریان هیچ ربطی به این درگیری جزئی نداشت. اما آنان از هر فرصتی برای مهم جلوه دادن خویش سوءاستفاده می کردند. از این رو درگذشت داریوش بزرگ را به خاطر غصه و دق کردن از شکست در برابر آتانیان دانستند! همچنین ن.ک. بخش بعد.

۳-۵- پیروزی ایرانیان یعنی بردگی یونان

یکی دیگر از ادعاهای بی پایه درباره نبرد ماراتن آن است که اگر آتن شکست می خورد نشانی از آزادی نمی ماند و مردم یونان برده ایرانیان می شدند. همچنین سخن هرودوت را آوردیم که گفته بود داریوش به داتیه فرمان داد همه مردم ارتریا و آتن را اسیر کرده و به صورت زندانی به دربار بیاورد. بد نیست نگاهی هم به وضع اسیرانی بیندازیم که داتیه از مأموریت خویش در دریای اژه به ایران بازآورد. ببینیم خود هرودوت وضع این اسیران را چگونه تعریف کرده است.

هرودوت در دفتر ۶ بند ۱۱۹ پس از پایان نبرد ماراتن می نویسد که داتیه و ارته فرنه مردم ارتریا را اسیر کرده و به آسیا بردند. این اسیران به شوش برده شدند. داریوش شاه که پیش از این خشم بزرگی بر آنان گرفته بود با دیدن آنان به صورت اسیر و زیردستان خود، هیچ آسیبی به آنان نرساند و بلکه آنان را در یکی از زمینهای شخصی خویش به نام «کیسیا» جای داد که در فاصله هفت فرسنگ (۲۲۰ فرلانگ) از شوش قرار داشت!

پس نه تنها داریوش از «غصه شکست ماراتن» دق مرگ نشد بلکه با دیدن اسیران ارتریایی دلش به حال آنان سوخت و آنان را در یکی از زمینهای خودش ساکن کرد. و

«اسیران» نه تنها به بردگی نرفتند بلکه در زمینهای شاهی ساکن شدند.

۴- پس از ماراتن

۴-۱- علامت دادن خاندان الکماننوبی

گفتیم که در روز نبرد ماراتن، از روی کوه با استفاده از سپر یا آینه به نیروهای هخامنشی علامت داده شد که به سوی شهر آتن بروند. در این که چه کسی چنین خیانتی را مرتکب شده و این نشانه را به هخامنشیان داد بعدها بحث زیاد شد و نظر بیشتر مردم این بود که خاندان الکماننوبی بوده است. اما چون در زمان هرودوت، فرمانروای آتن پریکلس بود که عضوی از خاندان مزبور و نیز پشتیبان هرودوت در نگارش کتاب تاریخش بود، هرودوت دست داشتن خاندان الکماننوبی در دادن علامت را به شدت تکذیب می کند (دفتر ۶ بندهای ۱۲۱ تا ۱۲۵).

۴-۲- بزرگداشت ماراتن

با آن که آتنیان ماراتن را پیروزی بزرگی می دانستند اما ۲۵ سال طول کشید که نقاشی بزرگداشت آن را در بازار آتن بکشند و آن هم در زمان فرمانروایی پریکلس بود (میلر، ص ۴۴).

۴-۳- قدرت هخامنشیان در اژه

چندین دهه پس از نبرد ماراتن، یعنی در دهه های ۴۷۰ و ۴۶۰ پ.د.م هنوز ناحیه هایی بود که سه نسل زیر فرمان هخامنشیان بودند. و این نشان می دهد که نبرد ماراتن هیچ چیز را در جایگاه سیاسی هخامنشیان تغییر نداد. همچنین هرودوت می نویسد (دفتر ۷ بند ۱۰۶) سالها پس از ماراتن و حتی پس از لشکرکشی خشیارشا، مردم جزیره آرگوس ۶۳ پس از مرگ خشیارشا از پسرش اردشیر خواستند که همان رابطه دوستانه پدرش را با آنان ادامه دهد.

۴-۴- اهمیت نبرد ماراتن برای ایرانیان

سکوندا در کتاب «ارتش هخامنشیان» می نویسد «از دید ایرانیان، نبرد ماراتن تنها یک

عقب‌نشینی ناخوشایند در یک عملیات جزئی بود. اما برای یونانیان از نظر روان‌شناختی اهمیت بی‌اندازه‌ای داشت که برای نخستین بار کشف کردند می‌توانند با ارتش ایران روبه‌رو شوند و پیروز هم بشوند. پی‌یر بریان نیز در کتاب «از کورش تا اسکندر» می‌نویسد نتیجهٔ درگیری ماراتن کوچکترین تأثیری در نقشهٔ داریوش بزرگ و سیاست وی در دریای اژه نداشت.

سرچشمه‌ها

- نیکولاس سکوندا. ارتش هخامنشیان ۵۶۰ تا ۳۳۰ پ.م. برگردان به پارسی: یوسف امیری، انتشارات گل آفتاب (۱۳۹۱ خ)
- Briant, Pierre, *From Cyrus to Alexander: A History of the Persian Empire*, 2002
- Green, Peter, *Greco-Persian Wars*, University of California Press, 1998
- Hammond, N. G. L., *Cambridge Ancient History, Vol. 4. Persia and Greece*, 1984 (Battle of Marathon, pp. 507-517)
- Herodotus, *The Histories*, translated by Aubrey de Sélincourt (1954); revised by John Marincola (1996), Penguin Books
- Popper, Karl Raimund, *In Search of a Better World: Lectures and Essays from Thirty Years*, 1995
- Sekunda, Nicholas, *Marathon 490 BC*, Osprey Publishing, 2002
- Toynbee, Arnold, *A Study of History*, 1987
- Miller, Margaret C., *Athens and Persia in the Fifth Century BC: A Study in Cultural Receptivity*, Cambridge University Press, 2004

دربارهٔ نویسنده:

یوسف امیری مهندس ارشد و معمار نرم‌افزار در کانادا است. وی در رشتهٔ مهندسی نرم‌افزار در دانشگاه ملی (شهید بهشتی) تهران و دانشگاه صنعتی شریف در تهران دانش آموخته و در کانادا هم کارشناسی ارشد مدیریت اجرایی (MBA) خوانده است. در سال ۱۳۷۳ خورشیدی عضو کمیتهٔ بازیبنی «واژه‌نامهٔ انگلیسی-فارسی کامپیوتر» انجمن انفورماتیک ایران بود. وی در زمینهٔ مهندسی نرم‌افزار کتابهایی منتشر کرده و هم اکنون نیز با استاد محمدتقی روحانی رانکوهی «واژه‌نامهٔ ویژهٔ [=تخصصی] مهندسی داده‌ها» (Data Engineering) را در دست چاپ دارد. وی کتابهایی هم در زمینهٔ تاریخ ایران باستان (از جمله ارتش هخامنشیان) ترجمه و منتشر کرده است.

نشانی رایانامه: yusef.amiri@gmail.com

تارنگاشت (وبلاگ) یوسف امیری برای ترجمه‌های تاریخی: <http://asvaran.blogspot.com>

یادداشتها

A - در زبان آتنی واژه‌ای بود به نام tyran (تلفظ یونانی باستان: تورن). ریشهٔ این واژه از زبانهای آناتولیایی ست و

«فرمانروا» معنا می‌دهد. همان گونه که ژان ژاک روسو در کتاب «قراردادهای اجتماعی» یادآور شده این اصطلاح در دوران باستان تنها همان معنای فرمانروا را داشته و به کسی گفته می‌شد که به شیوه‌ای به جز روش ارثی به قدرت رسیده باشد و هیچ ربطی به دادگری یا ستمگری او نداشته است. بعدها در زبانهای اروپایی به تقلید دیگر صفت‌هایی که با *ant*- به پایان می‌رسند این واژه نیز به شکل *tyrant* درآمد و معنای ستمگاره و خودکامه یافت. از این رو در متنهای تاریخی باید به این موضوع توجه داشت. حتی برخی مترجمان آثار یونانی با توجه به معنای منفی این واژه در زبان امروزی گاه آن را به *sovereign* ترجمه کرده‌اند.

B - به نظر بسیاری از کارشناسان، از نظر تاریخی شخصی به نام «هومر» وجود خارجی نداشته است. توجه به ویژگیهای زبانی داستانهای اودیسه و ایلیاد نیز یکی نبودن سراینده این دو مجموعه را نشان می‌دهد. نخستین بار در سال ۱۷۹۵ م. دانشمند آلمانی وولف (F. A. Wolf) پیشنهاد کرد که ایلیاد و اودیسه سروده شاعران گوناگون هستند و بخشهایی را بعدها دیگران سروده و به آن افزوده‌اند. مارتین وست (Martin Litchfield West، زاده ۱۹۳۷ م.) دانشمند برجسته در زمینه رشتۀ کلاسیک (یونان) و واژه‌شناسی و استاد بازنشسته دانشگاه آکسفورد انگلستان که خود کتاب ایلیاد را ترجمه و ویرایش و چاپ کرده است وجود شخص معینی به نام «هومر» را رد کرده است. برخی معنای «هومر» را «نابینا» یا «گروگان» می‌دانند. همچنین گریگوری ناگی در مجله تخصصی «واژه‌شناسی کلاسیک» در سال ۲۰۰۱ مشکلات زبانی شعرهای منسوب به هومر را بررسی کرد و زمان آنها را در سده ششم پ.د.م. یعنی همین زمان پیسیستراتوس تعیین کرده است.

Nagy, Gregory (2001). *Homeric Poetry and Problems of Multiformity: The "Panathenaic" Bottleneck*. 96. *Classical Philology (journal)*. pp. 109-119

C - باید توجه داشت که «مردم‌سالاری» در یونان باستان با برداشت امروزی ما از این واژه تفاوت‌های بزرگی دارد.

D - یونانیان به خاطر سرکشی و خوی برترینی مردم هر شهر، امکان اتحاد و همکاری نداشتند. البته گهگاهی همبستگی‌هایی بین آنان شکل می‌گرفت اما به زودی از هم می‌گسست و دوباره بین عضوهای همبستگی جنگ درمی‌گرفت. مشهورترین این رویدادها اتحادیه دلیوس (Delian League) و نابودی آن و در گرفتن جنگهای پلوپونزی (Peloponnesian Wars) است.

E - Nicholas Geoffrey Lemprière Hammond دانشور بزرگ بریتانیایی در زمینه تاریخ یونان باستان (زاده: ۱۵ نوامبر ۱۹۰۷ درگذشته: ۲۴ مارچ ۲۰۰۱) وی در کمبریج دانش آموخت و در تعطیلات خود با پای پیاده یونان و آلبانی را گشته بود. از این رو در زمان جنگ جهانی دوم به عنوان افسر ارشد در منطقه یونان استخدام شد و عملیات خرابکاری زیادی بر ضد نیروهای اشغالگر یونان فرماندهی کرد. او در منطقه تسالی و مقدونیه به نیروهای مقاومت یونانی کمک زیادی کرد. از این رو، از دولت بریتانیا و دولت یونان نشان افتخار دریافت کرد. پس از جنگ جهانی به دنیای علم و دانشگاه بازگشت و تا زمان بازنشستگی در سال ۱۹۷۳ م. در دانشگاههای کمبریج و بریستول در زمینه تاریخ یونان باستان فعال بود.

F - عبارت گفته شده در یونانی و معنای انگلیسی آن چنین است:

$\chi\omicron\rho\iota\varsigma\ \tau\alpha\rho\epsilon\iota\varsigma = \text{xuris ippeis} = \text{those who break formations}$

دوستی معنوی در رساله الطیر و آغاز مثنوی

ابن سینا (م. ۴۲۸ هجری قمری)، یکی از بزرگترین فلاسفه ایرانی اسلامی و از حکمای نامدار فلسفه مشاء است. از او کتب و رسالات بسیاری به جا مانده است. من جمله، *رساله الطیر*، که بیش از چند برگ نیست. این رساله که در نوع خود بی بدیل‌ترین اثر در میان رسالات ابن‌سیناست، نه تنها مورد توجه فراوان بزرگترین متفکران و ادیبان ایرانی مسلمان بوده، که دو برادر غزالی، سهروردی، عطار، و نجم‌الدین رازی را نیز چنان تحت تاثیر قرار داده، که کوشیده‌اند اثری شبیه آن بیافرینند (دوبال خرد، ۳).

در این مقاله مقایسه مختصری بین *رساله الطیر* ابن‌سینا با آغاز مثنوی معنوی جلال‌الدین، می‌شود، (خواننده محترم برای آشنایی بیشتر می‌تواند به کتاب *دوبال خرد* به قلم نویسنده مراجعه کند.) تا نشان داده شود چگونه و تا کجا در طرح مفهوم برادری حقیقت و عشق حقیقی فلسفه و عرفان اسلامی به هم نزدیک می‌شوند. و در کجا از هم فاصله می‌گیرند.

ابن‌سینا *رساله الطیر* را با «شکایت»، از زبان مرغی که در دام اسیر شده، آغاز می‌کند. با دردمندی از غم غربت می‌نالد. و دنبال یک برادر حقیقت می‌گردد، تا دردش را برای او شرح دهد:

«هیچ یک از برادران مرا آن قدر شنوایی هست که من بتوانم بخشی از اندوهم را با او بگویم؟ شاید که همدردی او بخشی از دردهای مرا بکاهد» (دوبال خرد، ۳۰). او در آن جا می‌گوید، خویشان و آشنایانی که فرد در غربت ملاقات می‌کند، اغلب کسانی هستند که منظورشان از دوستی بهره‌برداری مادی است.

در قسمت «وصیت» رسالهٔ الطیر، ابن سینا به تعریف «برادر حقیقت» و مشخصات او می‌پردازد. و این که چگونه می‌توان او را از «برادر ریایی یا مجازی» تمیز داد. او توضیح می‌دهد تنها با شناخت و پیوستن به این برادر یا برادران حقیقت است که فرد می‌تواند بر غربت و دردهای آن، که روح متحمل می‌شود غلبه کند.

ابن سینا در بخش «حدیث» رسالهٔ الطیر به شرح داستانی نمادین می‌پردازد، که در واقع قصدش تجسم بخشیدن به مفاهیمی است که در دو بخش پیشین؛ شکایت و، وصیت، مطرح کرده است. او در آن داستان رمزگونه، از زبان پرنده‌ای نقل می‌کند که در خیل پرندگان، در آسمانی صاف، در پرواز بوده، آنگاه که به شوق دانه به دام صیاد افتاده است. بناگاه حلقهٔ دام راه نفس کشیدن را بر او بسته. و بندهای تور، بالش را شکسته است. بناچار در سرزمینی افتاده که هم مردمانش از او بیگانه هستند، هم زبانشان ناآشناست. مرغ زندانی، دردمند، دست به فغان و ناله می‌گذارد. به این امید که برادری حقیقی صدای او را بشنود. او را که در دام، غریب و تنها افتاده، یاری رساند. مدتها در دام بال و پر می‌زند. اما کمکی نمی‌رسد. به دلیل حرکت نابه‌جا حلقه‌های دام بر بال و گردنش تنگتر می‌شود. بناچار، با شرایط سخت خو می‌کند. اسیر بودن را، از یاد می‌برد.

تا این که یک روز پرندگانی را می‌بیند، که با خرده دمی بر گردن و بال، در پرواز هستند. ناگهان درد دیرینش را به یاد می‌آورد. دست به فغان می‌گذارد. و از آن مرغان آزاد کمک می‌خواهد. این پرندگان که دردشان رهایی از زندان نادانی و ماده‌پرستی بوده، و پیش از او اقدام به رهایی نسبی خویش از دام کرده‌اند، به ندای او پاسخ می‌دهند. و به یاریش می‌شتابند. مرغ زندانی با آنها در سفری که در پیش دارند، همراه می‌شود. امیدش این است که پادشاه کل، بند را از پای و گردنش بردارد. او را از دام صیاد رها کند.

پرندهٔ ابن سینا پس از پیمودن نه کوه، و منزل نکردن در هیچ کجا؛ حتی بهشت، به شهری ورای کوه نهم می‌رسد. در آن جا در پیشگاه عقل کل حاضر می‌شود. عقل کل بی آن که بند را بردارد، او را در معیت فرستاده‌ای، به زندگی مادی باز می‌گرداند، تا بندی را که زندگی در او بسته، صیاد یا مرگ در وقت لزوم بگشاید. اما تا رسیدن آن سرآمد، نمایندهٔ عقل کل به او راه کمال را که همان حکمت است نشان می‌دهد.

به عبارتی ابن سینا بر اساس همان باوری که در حکمت مشاء وجود دارد، می‌گوید مرغ پس از ملاقات با پادشاه به مرحلهٔ نبوت در فلسفه می‌رسد. پرندگانی هم که آموخته‌اند با دام بپرند، و در رسالهٔ الطیر به یاری مرغ اسیر می‌آیند، حکمایی هستند که قوای عقلانی خود را بارور کرده، راه نجات را یافته‌اند. ابن سینا آنان را برادر حقیقت می‌داند.

در رساله الطیر، ابن سینا می‌کوشد نشان دهد برادران حقیقت، به دلیل سنخیت و اشتراک در سؤال، به هم وصل شده‌اند. در نتیجه این درد مشترک و اتحاد روحانی، آنها می‌توانند، همدیگر را درک کرده، مثل تنهای متعدد با روح واحد، در به کمال رسیدن، یار یکدیگر باشند. او در رساله الطیر ضمن تعریف معنای صداقت میان برادران حقیقت، از شوق بی حد پرندگان به دانش و آرزوی درک حکمت می‌گوید. در عین حال مشخص می‌کند که منظورش از دوستی ربایی چیست.

مولانا جلال الدین بلخی (م. ۶۷۲) اگر چه در بسیاری موارد از مخالفین فلاسفه است، و آنان را استدلالیونی می‌نامد، که «پایشان چوبین است»، در ابتدای مثنوی معنوی وقتی به بیان سفر روح از نیستان، یا ناکجا آباد عدم، می‌پردازد، نگاهش قابل مقایسه با نگاه رساله الطیر است. او باور دارد که روح از نیستان عدم تا به اقلیم وجود در جستجوی کشف معنای عشق، این همه راه آمده است. و در ابتدای مثنوی شریف، مانند ابن سینا در ابتدای رساله الطیر، محرم رازی می‌جوید تا توان درک درد او را داشته باشد. اگرچه به جای مرغ، نی را نماد روح می‌گیرد:

«بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جداییها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند.»

در مثنوی نی با شکایت سخنش را آغاز می‌کند. و سینه‌ای شرحه شرحه از فراق، در عالم غربت می‌جوید. تا برایش از درد اشتیاقی بگوید، که تنها یک هم‌وطن و هم‌زبان در می‌یابد. و او هم مانند ابن سینا باور ندارد که نامحرمان، درد او را بفهمند.

ابن سینا در رساله الطیر دوستان ربایی را سوداگرانی می‌داند، که اگر دم از آشنایی می‌زنند، قصدشان رقابت و معامله است. تا به هنگام، دوست را در جهت منافع شخصی خود، مصرف کنند. از این رو باور دارد با چنین کسانی، حتی اگر خویشاوند باشند نمی‌توان محرم و هم‌راز شد. جلال الدین هم نه تنها در ابتدای سخن، که در کل مثنوی، نظری مشابه دارد. او هر شش دفتر مثنوی را در تعریف عشق حقیقی، و تفکیک آن از عشق مجازی، خطاب به حسام الدین چلپی می‌سراید:

«هرکسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من.»

ابن سینا در رساله الطیر خود پس از شکایت، وصیتی می‌کند. سپس داستان نمادین پرواز روح را، از سرزمین ناکجا آباد می‌آورد (دو بال خرد، ۸۶). جلال الدین در ابتدای مثنوی، ضمن شکایت از غربتی و دردهای غربت، شنونده‌ای همدل می‌جوید. تا دردش را

باز گوید. سپس خطاب به آنان که نمی‌دانند راه را چگونه بروند. و در درک معنای دوستی کم آورده‌اند وصیت می‌کند:

«بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر»

سپس به شرح داستان نمادین پادشاه و کنیزک می‌پردازد:

«بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن

بود شاهی در زمانی پیش از این ملک دنیا بودش و هم ملک دین

اتفاقاً شاه روزی شد سوار با خواص خویش از بهر شکار

یک کنیزک دید شه بر شاهراه شد غلام آن کنیزک جان شاه

مرغ جانش در قفس چون می‌تپید داد مال و آن کنیزک را خرید»

(دفتر اول، ۵)

در این قصه پادشاه اسیر زن و زن اسیر زرگری ست. هر کدام در هوای وصال دیگری می‌سوزند. رهایی را در تمتع از معشوق می‌دانند. مولوی با طرح این قصه می‌کوشد درجات متفاوتی از عشق مجازی را به نمایش بگذارد. در این اثناء وقتی کنیزک بیمار می‌شود و در آستانهٔ مرگ قرار می‌گیرد، پادشاه خود را کسی می‌بیند که «کوزه داشته و آب نداشته، وقتی به آب رسیده کوزه‌اش شکسته». از این رو طیبیان را جمع می‌کند تا کنیزک را برای او به سلامت برسانند. اما هیچ درمانی در او موثر نمی‌افتد:

«آن کنیزک از مرض چون موی شد چشم شه از اشک چون جوی شد»

شاه در عشقی که به کنیزک دارد، تدریجاً از تمنیات نفس پالوده می‌شود. دیگر شفای کنیزک را برای برآورد آرزوهای شخصی خود نمی‌خواهد. درد به هشیاری روحش برخاسته، از سوز دل اشک می‌ریزد، بهبود کنیزک را از عمق جان می‌خواهد:

«ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راه»

در این خالص شدن است که برای پادشاه کشف و شهود و ارتباطی با عالم معنا دست می‌دهد. در این مکاشفه او مرتبهٔ بالاتری از عشق را ملاقات می‌کند.

«گفت ای شه مزده حاجات رواست گر غریبی آیدت فردا ز ماست

چون که آید او حکیم حاذق است صادقش دان کاو امین و صادق است

در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین»

(دفتر اول مثنوی، ۶)

مولوی در این قصه می‌خواهد نشان دهد، اگر روح از تمنیات نفس پرداخته شود، توان ملاقات با دوست حقیقی را دارد. و وقتی دوست حقیقی ملاقات می‌شود، دو دوست یکدیگر را بی‌درنگ می‌شناسند:

«هر دو بحری آشنا آموخته هر دو جان بی دوختن بر دوخته
گفت معشوقم تو بوده‌ستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان»

از دید مولوی وقتی دو دوست یکدیگر را چنین ملاقات می‌کنند، دیگر از هم گسستگی در کار نیست. و وقتی کمال حقیقی در عشق اتفاق می‌افتد که عاشق در معشوق تمام شود. برای رسیدن به این مرتبه، عاشق باید بتواند از هر آنچه مانع است بگذرد. و رشته اسارت طبیعت را از پای جان باز کند. به عبارتی قادر به درک مرگ باشد. چرا که نفس به اسم ترس از مرگ و حفظ زندگی، گاه می‌تواند انسان را به هر رذیلتی وادارد. از این رو در دفتر غزلیات شمس می‌آید:

«بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید در این عشق چو مرید همه روح پذیرید»

تجربه مرگ در قصه پادشاه و کنیزک، به وصیت پزشک غیب، چنین آغاز می‌شود؛ شاه باید بتواند کنیزک را که این همه می‌خواهد، و هوای وصالش را در سر می‌پروواند، به کسی که کنیزک دوست دارد، بسپارد:

«پس حکیمش گفت کای سلطان مه آن کنیزک را بدین خواجه بده
تا کنیزک در وصالش خوش شود آب و صلش دفع آن آتش شود»

در واقع از پادشاه می‌خواهد کاری کند که هیچ پادشاه یا مردی حاضر به انجام آن نیست. یعنی معشوقش را به دست مردی دیگر بسپارد، تا در خانه خودش با او در وصال جمع شود. علاوه بر آن به او احترام بگذارد. به او ثروت و مکنّت هم بدهد:

«اینک این خلعت بگیر و زر و سیم چون بیایی خاص باشی و ندیم»

با این کار، طبیب، می‌کوشد شاه را از موهوماتی که غریزه به نام غیرت مردانه، حمیت و دفاع از شرف برای او ساخته آزاد کند.

«شه بدو بخشید آن مهروی را جفت کرد آن هر دو صحبت‌جوی را»

وقتی حکیم شاه را از این معنای نام و ننگ می‌رهاند. به زرگر دارویی می‌خوراند، تا زردروی و بیمار شود، زیرا باور دارد که عشق کنیزک به زرگر عشق مجازی است:

«عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود»

عشق مجازی سودجو، تنوع طلب و زمانمند است. داروی طیب غیب همان زمان است. وقتی سرآمد دو عاشق به دو دشمن بدل می‌شوند. اما وقتی در ابتدای راهند و به هم متمایل غریزه آنان را در چشم هم می‌آراید تا در وصال یکی شود. در این قصه هم وقتی شش ماه زرگر و کنیزک در کامرانی جفت هم می‌شوند، آب وصال آتش عشق را می‌کشد:

«این بگفت و رفت در دم زیر خاک آن کنیزک شد ز رنج و عشق پاک»

از دید مولوی، تنها پس از کشتن نفس که با نماد زرگر نشان داده می‌شود. و گسستن بند غریزه از گردن جان است، که عشق زنده و حقیقی به تجلی در می‌آید:

«عشق زنده در روان و در بصر هر دمی باشد ز غنچه تازه‌تر»

وجه افتراق در نگرش فیلسوفانهٔ ابن‌سینا و دید صوفیانهٔ مولوی به حقیقت، در همین جاست. مرغان ابن‌سینا برای پیوستن به عقل کل، و رسیدن به رهایی از نه آسمان می‌گذرند. با پشت سر گذاشتن هر مرحله به مرتبه‌ای تازه از کمال دست می‌یابند. تا با پادشاه که همان عقل کل است ملاقات کنند. به این امید که او بند غریزه را از پایشان بردارد. اما پادشاه یا عقل کل بند را بر نمی‌دارد. زیرا قانونی در جهان قانونمند گذاشته است، که شامل کل می‌شود. پس دخالت جزئی نمی‌کند. او برداشتن بند را کار صیاد یعنی زمان، یا مرگ می‌داند، نه کار خود. به مرغ می‌گوید با همان پاره‌های دام باز گردد. اما فرستادهٔ خویش را در مرغ فعال می‌کند. به عبارت دیگر مرغ تجلی زمینی عقل کل می‌شود. و بند اتصال به زندگی، سبب کشف تازهٔ قوانین زندگی، و انتقال آن به دیگران می‌شود. یعنی بند، حضور تهدید کنندهٔ صیاد، و وصل بودن به زندگی، مرغ را در درک جهان و تبلور حکمت یاری می‌کند. اما در نگاه صوفیانهٔ مولانا، برای رسیدن به حقیقت، و تجربهٔ بقا عاشق می‌بایست، عارف باید نخست با گسستن بند غریزه فنا را تجربه کند.

*

متن کامل *رسالهٔ الطیر* ابن‌سینا، ترجمهٔ شکوفه تقی از متن عربی:

مقدمه (شکایت) *رسالهٔ الطیر*

رسالهٔ الطیر رساله‌ای ست رمزآمیز، در شرح پیوستن به دانش حقیقی.

هیچ یک از برادران مرا آن قدر شنوایی هست، که من بتوانم بخشی از اندوهم را با او بگویم؟ شاید که همدردی او بخشی از دردهای مرا بکاهد. به راستی که دوست می‌تواند سینهٔ برادرش را از غم بیالاید، اگر که به هنگام سختی یکرنگیش را نیالاید. اما چنین

دوستی آزموده‌ای کجا می‌توان یافت؟ آنگاه که دوستی [چون] بازرگانی گردیده، دوست به دوستی هنگامی روی می‌آورد که هدفی در میان باشد، و به وقت بی‌نیازی بدان پشت می‌کند. از یار کسی دیداری نمی‌کند مگر که بیماری رخ داده باشد، و از دوست یادی نمی‌شود، مگر که غرضی به یاد آمده باشد. خدایا [همه چنانند] مگر برادرانی که خویشاوندی خدایی آنان را گرد هم آورده باشد، و نزدیکی آسمانی میانشان پیونده زده باشد. اینان کسانی هستند، که زنگار تردید از نهانخانه دل زدوده‌اند، و به ندای سروش خداوندی جمع شده‌اند.

وصیت

ای برادران حقیقت! [در جهان] پراکنده شوید! [دوباره] گرد هم آید تا پرده از اسرار دل خویش پیش روی هم بردارید! همدیگر را بیاموزید و یکدیگر را کمال ببخشید! ای برادران حقیقت! سر خود را نهان کنید! چونان پنهان کردن خارپشتان. درونتان را آشکار کنید و بیرونتان را پنهان کنید. به خداوندی خدا که تابش و فروغ از آن درون است و خاموشی برای بیرون.

ای برادران حقیقت! پوست خویش را بشکافید به سان ماران به هنگام پوست انداختن! آرام و بی صدا روید مانند کرم! همسان کژدم باشید و سلاخ خویش همواره به دوش کشید! که شیطان به نیرنگ از پشت بر آدمی می‌تازد.

زهر بنوشید تا خوش زندگانی کنید! مرگ را دوست بدارید تا زنده بمانید! همواره بپیرید و بر یک آشیان باز نگردید! که پرندگان را از آشیانه بگیرند! اگر نداشتن بال و بالتان شد آن را بریابید و پیروز برآید، که برترین پیشگامان آنانند که در پرواز نیرومندند.

همانند شترمرغان سنگهای آتشی را فرو برید! چونان افعیان استخوانهای سخت را نرم کنید! سمندر باشید و با اطمینان جامه از آتش در پوشید! همانند خفاشان از آشکار شدن در روز بپرهیزید! که خفاشان نیکوترین پرندگانند.

ای برادران حقیقت! با توجه‌ترین مردم آنانند که در کار فردای خود می‌کوشند، و سست‌ترین مردم آنانند، که از پرداختن به کمال خود کوتاهی می‌کنند.

ای برادران حقیقت! جای شگفتی نیست اگر فرشته خویشتن را به بد نیالاید و [یا] ستوری خویشتن را به زشتکاری ببندازد، شگفتی از آدمی ست اگر خود را سرکشانه به گناه بسپارد. و چهره [خداوندی خویش] را تباه سازد. و یا خود را به دست [گناه] بدهد، آنگاه که جانش می‌تواند به نور خرد روشنی بیابد.

سوگند به وجود جاودانه خداوند که فرشته کمتر است از آدمی که به هنگام هجوم شهوت در برابر نفس پایداری می کند و از جایگاه خود بر نمی گردد. و چهارپا برتر است از آدمی که نتواند قوای شهوت را به وقت چیره شده در خود خاموش سازد.

حدیث

اینک بازگردیم به آغاز داستان:

گفتم که گروهی [شکارچیان] در اندیشه شکار دامها گسترده شدند، بندها نهادند و دانهها پاشیدند، خود سر در گریبان کشیده در علفزار نهان شدند. من در میان خیل پرندگان بودم، آنگاه که به چشم [صیادان] آمدم، [آنان] به سرودهای نیکو ما را می خواندند. پیش روی خوراکی انبوه بود و یارانی آشنا. نه تردید در دل خویش راه دادیم و نه هدفشان را ناروا انگاشتیم. شتابان سر در پی آواز آشنا و دانه گذاشتیم، و به ناگاه در میان بندها و دامها سرنگون شدیم. حلقه های دام بر گردنمان حلقه، بندهای تور بر بالهایمان بسته شد. و رشته نخهای تله بر پاهایمان گره خورد.

یکباره در جنبش شتافتیم، اما دستاوردی غیر از تنگی و ماندگی نیافتیم، [پس] تن به نابودی سپاردیم. هر یک سر کار خویش گرفتیم و دل از اندوه همدلی با یار تهی داشتیم و در راه آزادی خود دست به نیرنگی گذاشتیم. [افسوس هیچ حاصلی بر نداشتیم]. چندی بر آن حال بودیم. [سرانجام] به دام خو کردیم و در قفسها آرمیدیم.

تا آن روز که از میان بندها دیده گشودم و بر فراز خویش گروهی از پرندگان را دیدم که سرها و بالها از دامها به در آورده بودند و تن از قفسها رهانیده بودند و [تنها] در پایشان بازمانده پاره بندی داشتند، که آنان را نه از پرواز باز می داشت و نه رهایشان می گذاشت تا زندگی به کامشان گوارا گردد.

من با دیدن ایشان آنچه را که فراموش کرده بودم به یاد آوردم.

آنچه بدان خو گرفته بودم به رنج بدل شد. چنان که جان در تن من به زاری افتاد. از ورای میله های قفس ایشان را خواندم، که به نزدیک من در آیند و مرا چاره ای بنمایند. شاید که رها شوم. [ایشان] نیرنگ شکارچیان را به یاد آوردند و از من بیش از پیش گریختند. سوگندشان دادم به دوستی کهن و همنشینی امن و پیمان ناشکسته، آن چنان که اطمینانم دلهایشان را استوار ساخت و تردید را از سینه هایشان برماند. پس بر من گرد آمدند. از حالشان پرسیدم، یادآوری کردند که چگونه ایشان به بلا مبتلا گشتند و چه سان امید از دست دادند و با درد خو کردند. آنها پس از آن مرا درمان کردند. یاریم دادند تا بند از گردنم برداشتم و دام از بالهایم گشودم. در قفس باز گردید و به من گفته شد: «رهایی

خویش را گرامی دار.» از ایشان خواستم که پایم را نیز از حلقه دام آزاد سازند. گفتند: «اگر ما را توان آن بود خود بدان درمان پیش از آن می‌شتافتیم و پای از بند گشوده می‌داشتیم. چگونه بیمار تو را درمان کند؟»

به ما گفته شد که در پیش رویمان منزلی ست که در آنها ایمن نخواهیم بود مگر از آنان بگذریم. پس به دنبالمان روان شو تا تو را به راه راست هدایت کنیم.

پس در میان دو لبه کوه خداوند در دره‌ای خرم و بارور - نه بلکه در دره‌ای سترون و برهوت به پرواز در آمدیم. راندیم تا گاهی که آن [دره] را در نوردیدیم و پس از آن به قلّه آن کوه در آمدیم. در آن دم در پیش رویمان هشت کوه دیگر دیدیم که دیده را بر بلندای آنان دسترسی نبود. یکی از ما به دیگری گفت: «بشاید و در این جایگاه فرود نیاید زیرا که ما مادامی از آنان گذر نکرده‌ایم ایمن نخواهیم بود.» ما رنج بسیار بردیم تا خود را به ششمین قلّه رساندیم. و پس از آن به قلّه هفتم در آمدیم. هنگامی که به مرزهای آن کوه رسیدیم یکی از ما به دیگری گفت: «آیا زمان آن رسیده که دمی بیاساییم، از آن رو که خستگی توانمان را برده است، گذشته از آن که میان ما و دشمنان ما راهی دور کشیده شده است.»

ما دیدیم که می‌توانیم به تنهایمان چنان نصیبی را بخشیم. پس در قلّه آن کوه آرامیدیم. آن جا باغهایی بود پوشیده از مرغزار، باغچه‌های پر گل، درختان میوه و جویبارهای روان که زیباییش دیده را مبهوت می‌ساخت. اشکال بی بدیش خردها را می‌ربود و اذهان را شگفت‌زده می‌کرد.

در آن جا گوشمان سرشار از آواز خوش پرندگان شد و مشامان آکنده از عطرها نیکویی گشت که مشک و عنبر تازه در برابرشان هیچ می‌نمود. ما از میوه‌ها تناول کردیم و از رودبارها نوشیدیم و در آنجا چندان ماندیم که خستگی را از تن به در کردیم.

پس یکی از ما به دیگری گفت: «هیچ دامی مانند امن [بودن] نیست. و هیچ رهایی مانند احتیاط. هیچ درژی نمی‌تواند [فرد را] از گمانهای بد مصون بدارد. اگر ماندن ما در این جا به دراز بکشد و نتیجه در بیخبری بدهد دشمنان می‌آیند و ما را می‌یابند. پس برخیزید و ترک منزل کنید که هر چند اقامت در این جا نیکو بنماید نیکوتر از سلامت نیست.»

آماده حرکت شدیم و از آن ناحیه خویشتن را به در آوردیم و به قلّه کوه هشتم فرود آمدیم، که سر از بلندی به آسمان می‌سایید و گرداگردش آشیان پرندگان بود که من هرگز نه زیباتر از آواز آنان شنیده بودم و نه نیکوتر از رنگها و اشکال آنان دیده بودم. نه دلپذیرتر از همنشینی آنان [چیزی] آزموده بودم.

آنگاه که در نزدیکی پزندگان منزل کردیم، از احسان و لطفشان چنان برخوردار شدیم که هرگز نمی‌توان آن را جبران کرد. آنگاه که میان ما و ایشان در دوستی گشوده شد، شرح آنچه بر ما رفته بود برایشان باز گفتیم. آنان ما را یاری کردند تا دریابیم در ورای این کوه شهری ست، که پادشاه بزرگ در آن جایگاه دارد. هر ستمدیده‌ای که به او پناه برد و بر او توکل کند، او بار آن سختی را با توانایی و پشتیبانی از پشت او بر می‌دارد.

ما بدانچه گفتند دل سپردیم و روی به شهر پادشاه آوردیم تا آنگاه که به شهر در آمدیم. و چشم به راه اجازتش دوختیم. پس فرمان شرفیابی تازه واردان رسید و ما را به بارگاهش راه دادند. در برابر ما صحنی بود که وصفش در جایی نیامده است. از برابر چشم‌هایمان پرده برداشتند. در کنار آن صحنی دیدیم چنان بیکران و تابان که ایوان نخستین در برابرش ناچیز می‌نمود. همچنان رفتیم تا به خدمت پادشاه رسیدیم. پرده برداشتند و جمال پادشاه را هویدا کردند. دل‌هایمان [به دیدارش] در او بسته شد. آن چنان بی‌خویشتن شدیم که زبان شکایت‌مان بسته شد. او از آنچه بر ما رفته بود آگاهی یافت و به لطفش هشیاری را به ما برگرداند؛ به گونه‌ای که به گفتگوی با او دلیر شدیم. و به تماشا پیش روی نشستیم و قصه‌ خویش با او باز گفتیم. گفت: «تنها کسانی می‌توانند گره از پایتان بکشایند که خود آن بند را بسته‌اند. من به سوی ایشان رسولی می‌فرستم تا وادارشان کند که خشنودی شما را جلب کنند و رنجتان را بردارند.»

رسالت

بازگشتیم و اکنون با فرشته در راهیم.

برادرانم در من می‌آویزند. و از من می‌خواهند، که حکایت شکوه و فرّ پادشاه را برایشان بازگویم. من او را با نهایت اختصار وصف خواهم کرد.

گفتم: «او پادشاهی ست که در خاطرت هر پرده‌ای از زیبایی نیالوده به زشتی بسازی، او از آن فزونتر آید. هر کمال حقیقی از اوست و هر کاستی اگر چه به مجاز از او دور است. زیبایی او را رویی ست. و بخشش او را دستی. کسی که خدمت او را گزارد سعادت‌مند گردد. و آن که از وی روی برتابد زیان دو جهان بدو روی آورد.»

برائت

هست برادری که چون قصه‌ من بشنود بگوید: «پندارم که خردت دست خورده و بدان زیان رسیده. و گرنه سوگند به خدا که تو به پرواز در نیامدی که عقلت از تو پریده. و تو شکار نشدی که خردت به دام افتاده. کجا آدمی پرواز کند و کجا مرغی سخن گوید. این صفراست که بر مزاجت چیره شده. و خشکی ست که به مغزت راه یافته. می‌بایست دم کرده‌ افتیمون

بنوشی. و گرمابه روی. و تن در آب گرم شیرین بشویی. و روغن نیلوفر ببویی. و خوراک مقوی تناول کنی. و از بیداری دوری گزینی. و سر از پراندیشگی بپردازی، که پیش از این تو را بخرد یافتیم. سوگند به خداوند که آگاه از نهان جانهاست، ما از رنج و پریشانی حال تو رنجوریم.

هر چه بیشتر می‌گویند کمتر شنیده می‌شود. بدترین سخنان آن است که تباه شود. پس امید یاری به الله دارم و از رای مردم برائت می‌جویم، هر که جز این باور دارد زیانکار است. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

اپسالا

* کتاب *دوبال خرد رساله دکترای شکوفه تقی ست* که به عرفان و فلسفه در *رساله الطیر* ابن سینا می‌پردازد. این کتاب در سال ۲۰۰۰ میلادی به انگلیسی در سوئد و در سال ۱۳۸۲ شمسی به فارسی در ایران به وسیله نشر مرکز منتشر شده است. از آن تاریخ چندین بار تجدید چاپ شده است. به هر دو زبان جزو متون دانشگاهی تدریس می‌شود. این کتاب ده فصل دارد. فصول آن شامل زندگی، مطالعات و سفرهای ابن سینا، تفسیر *رساله الطیر*، پس‌زمینه ادبی، سبک نگارش، تأثیر *کلیله و دمنه*، تأثیر رسائل اخوان صفا بر *رساله الطیر* می‌شود. مضافاً مشابهت *رساله الطیر* با *معراج‌نامه* را بحث می‌کند. سپس به مقایسه *رساله الطیر* با کتاب *الاشارات و التسیهات* ابن سینا می‌پردازد. موضوع فصل دهم پرداختن به همه نسخه خطی *رساله الطیر*، موجود در کتابخانه‌های معتبر جهان است. نویسنده نخست بیست و شش نسخه خطی را که دیده، و از آنها میکروفیلم تهیه کرده، را با شرح و تفصیل معرفی می‌کند. سپس سیزده نسخه خطی، به اضافه نسخه چاپی مهین انتخاب می‌کند. هدف، یافتن نمونه کهن الگویی نسخه خطی، یا نزدیکترین نسخه به متن نویسنده است. با مراجعه به قدیمی‌ترین نسخه، بجا مانده از سال ۵۸۰ هجری قمری، ثابت می‌کند که دو سنت متفاوت نسخه برداری *رساله الطیر* وجود داشته است، که قدیمی‌ترین نسخه خطی *رساله الطیر* و تفسیر عربی، از روی آن استنساخ شده است. دیگر این که با ارائه یک شجره، نسبت نوشتاری هر نسخه با نسخه یا نسخ دیگر نشان داده شده است. نهایتاً یک نسخه اصلی و تصحیح شده ارائه می‌شود، که مطالب کتاب بر آن اساس است. در متن انگلیسی، مطالب به ترجمه انگلیسی *رساله الطیر* ارجاع داده می‌شود. و در متن فارسی، ترجمه فارسی محل رجوع است. ترجمه‌ای که در این مقاله به نظر خوانندگان محترم می‌رسد وام گرفته از کتاب *دوبال خرد* است.

مراجع

- ابن‌سینا، *رساله‌نفس*، تصحیح عمید، تهران ۱۳۳۱ شمسی.
 ابن‌سینا، *قصیده‌العینیه*، تصحیح غلامحسین صدیقی، تهران ۱۳۳۲ شمسی.
 تقی، شکوفه، *دوبال خرد، عرفان و فلسفه در رساله الطیر ابن سینا* تهران، ۱۳۸۱ شمسی.
 رومی، جلال‌الدین محمد، *مثنوی معنوی*، تصحیح نیکلسون، تهران ۱۳۶۳ شمسی.

جغرافیای تاریخی شکل گیری «کشور = state» در ایران

ایران آغاز کننده جغرافیای سیاسی ست

ایران آغاز کننده مفهوم «کشور - state» و «دولت خوب = good government» در جهان است ولی در آزمایشگاه تاریخ شکل گیری این مفاهیم در عصر مدرنیته نتوانسته است سرفرازانه اعلام پیروزی کند

اشاره

بررسی تاریخ شکل گیری مفاهیمی چون «کشور» و «ملت» در هر بخشی از جهان در حقیقت بررسی تاریخ جغرافیای سیاسی آن سرزمین است. این گونه مطالعه نمی تواند جنبه ای «انتقادی» نداشته باشد اگر هدف ساختن و بهبود بخشیدن به فرهنگ سیاسی جامعه و هویت ملی کشور باشد. تجربیات علمی ثابت کننده این حقیقت است که بررسی توصیفی تاریخ جز ژرفا دادن به نارساییها و احیاناً تحریفها حاصلی ندارد و بررسی انتقادی تاریخ سیاسی اخیر، کمتر در ایران سابقه دارد. در قیاس این وضعیت است که باید اشاره شود: پیشینه تربیت دانشگاهی نگارنده در نگاه انتقادی داشتن به مسائل، توأم با زمینه های تربیت خانوادگی نیمه دینی - نیمه خان منشی، و چهل سال تجربه زندگی در دموکراسی ها، در عمل به نگارنده آموزاند که تزویر و شایعه سازی و عوامفریبی بلای اصلی بوده است بر جان فرهنگ سیاسی کشور، حال آن که آنچه می تواند به نجات جامعه کمک کند، رهایی از این فضای مسموم است در راه رسیدن به دموکراسی: و آنچه می تواند به استقرار دموکراسی کمک کند، همانا صداقت در اندیشه و کردار و صراحت در پندار و

گفتار آحاد جامعه است، به ویژه میان سرآمدان سیاسی جامعه و عوام نشمردن مردمی که علی‌رغم «اصل» شمرده شدن در مفاهیم دموکراتیک، بیش از شصت سال است که در مقام «عوام» قربانی تحریف‌های تاریخی بوده‌اند. امروز... بدیهی است که چنین مطالعاتی به این نتیجه منجر می‌شود که راه رسیدن به دموکراسی از مسیر اصلاح این تحریف‌های فرهنگی - تاریخی و بالابردن آگاهی‌های تاریخی و جغرافیایی مردم می‌گذرد.

کشور = state را در ایران چگونه می‌شناسیم؟

«کشور» مفهومی است که از ترکیب یک سرزمین سیاسی سازمان یافته توسط یک حکومت مشخص به وجود می‌آید. این مفهوم به صورت استیت *state* در انگلیسی و *etat* در فرانسه متداول است و بحث اصلی و هسته مرکزی مباحث جغرافیای سیاسی شمرده می‌شود، چون: حکومت بُعد عمودی ساختار سیاسی تشکیلات قانونی است که بر بنیاد رضایت عمومی مردم در یک گروه انسانی مشخص پای می‌گیرد که «سرزمین» چهره افقی آن شمرده می‌شود. در زبان فارسی متأسفانه واژه یا اصطلاح ویژه‌ای را نمی‌توان در برابری مفهومی واژه «استیت» یافت. بدتر از آن این که به دلیل همین نارسایی مفهومی در زبان فارسی پژوهشگران در حقوق و علوم سیاسی از دیر باز واژه «دولت» را در برابری با واژه استیت به کار گرفته‌اند در حالی که اصطلاح دولت در برابر اصطلاح *government* در زبانهای اروپایی قرار می‌گیرد. به همین دلیل است که در ترجمه فارسی اصطلاح استیت به ناچار باید از دو مفهوم ترکیبی آن، یعنی «کشور» و «حکومت» یاری جست.^۱ به هر حال، برای ما در این نوشته اهمیت دارد که توجه کنیم که استیت = کشور مرکب از یک ساختار عمودی (حکومت *state*) و یک چهره افقی جغرافیایی (سرزمین *territory*) است که در چهارچوب محدوده‌های ویژه مرزی تعریف می‌شود که هر دو مفهوم از سوی مردم یک بخش ویژه از جهان به وجود می‌آید. به این ترتیب کشور یا استیت عبارت است از مکانیزمی که بین سه پدیده «ملت»، «حکومت»، و «سرزمین» رابطه‌ای دیالکتیک برقرار می‌کند.^۲ جغرافیادانان سیاسی باختر زمین این پدیده جغرافیایی - سیاسی را حاصل امضای پیمان وستفالی *Westphalia* (۱۶۴۸) می‌دانند، ولی پژوهش‌های گسترده و مداوم نگارنده در اسناد تاریخی ایرانی و غربی آشکار می‌سازد که استیت به معنی نظام حکومتی چند شهری از پدیده‌های تمدنی ایران است.^۳

پیشینه

همانند بسیاری از اندیشمندان علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، جغرافیادانان سیاسی روزگار ما نیز مفهوم کشور *state* را محصول پیمان صلح وستفالی در سال ۱۶۴۸

می پندارند. اگر این مفهوم پردازی در مورد حکومت *state* در چهارچوب معنای مدرن آن، یعنی مفهوم «حکومت ملت پایه *nation state*» درست باشد، به طور قطع، مفهوم حکومت به عنوان یک ساختار سیاسی که به گونه عمودی سازماندهی می شود و از هویتی سرزمینی برخوردار است - هنگامی که براساس نظریه آیکونوگرافی *iconography* ژان گاتمن ^۴ Jean Gottmann سنجیده شود- به مراتب کهنتر از ایده حکومت ملت پایه به نظر می رسد. امروز که پیشرفت تکنولوژی اطلاع رسانی جمعی را تشویق کرده است تا حکومت، مرز، و حتی جغرافیا را از دیدگاه مجازی مورد توجه قرار دهند، اعتقاد به همان آیکونوگرافی می تواند این ایده را راسختر کند که به گفته گاتمن تا هنگامی که حس اسقلال از دیگران در انسان وجود داشته باشد، مرز حقیقتی خواهد بود که نقش آفرینی اش در فضای حقیقی جغرافیایی پایان پذیر نخواهد بود

نگارنده در مطالعات چند سال اخیر خود در تاریخ شکل گیریهای جغرافیای سیاسی ایران توانسته است ابعاد شگفت آوری از روند پیدایش نظام حکومتی «کشور *state*» در فلات ایران را ریشه یابی کند که از آغاز جنبه ای فدرال داشته و پویایی سیاسی اش متکی بر احترام به حقوق اقوام و گسترش دادگری میان مردمان بوده است. در نتیجه گیری این تحقیقات که طی چند سال اخیر به زبانهای فارسی و انگلیسی منتشر شده است، این حقیقت خود نمایی می کند که آغاز شکل گیری هویت ایرانی با انگیزه هایی مردم گرایانه عجین شده است که امروز مفهوم «دموکراسی» را در خانواده بشری ریشه دار ساخته است.

در این وادی تفکر و تحقیق با توجه به این حقیقت که «دادگری» شالوده فلسفه سیاسی حکومت در ایران باستان، یعنی از فرمان عدالت گستر کوروش تا زنجیر عدالت انوشیروان بوده است، تأمل در این ایده نمی تواند چندان دشوار باشد که سازمان فضایی مدیریت سیاسی در ایران باستان سهم به سزایی در سیر تکاملی مفهوم دموکراسی در غرب داشته است. هستند کسانی که می گویند وقتی کوروش بزرگ نظام حکومتی فدراتیو چند ملیتی را بنیان نهاد - نظامی که در غرب به غلط «امپراتوری پارس» خوانده می شود^۵ - درستکاری و بردباری را به مدد استعداد خودش اختراع نکرد، بلکه او از سنتی کهن و ریشه دار پیروی داشت در این که یک پادشاه ایده آل چگونه باید رفتار کند. وی آیین «دولت خوب *good government*» را که براساس دادگری میان مردمان، مدارا با دیگران، و احترام به باورهای دینی گوناگون شکل می گیرد، از مادها به ارث برده بود. دیاکو، پادشاه مادها همه ایرانیان را در قالب یک ملت گرد هم جمع کرد. با این همه، قدیمی ترین شواهد در دسترس نشان می دهند که دادگری بنیان حکمرانی خوب را در سنت ایران باستان تشکیل

می‌داد و به همین دلیل، کوروش به هنگام فتح بابل در سال ۵۳۹ پیش از میلاد فرمان آزادی و برابری همه ملل را در فدراتیو بزرگ هخامنشی صادر کرد. اما نظام حکومتی کوروش بزرگ هنوز نمی‌توانست در مقام «کشور - state» به معنی علمی واژه قرار گیرد، چراکه استیت باید از سازوکار کشور داری *state apparatus* برخوردار باشد و این مهم می‌بایستی به دست داریوش بزرگ واقعیت یابد.

برابر سنگنوشته‌هایی که در نقش رستم واقع در باختر ایران بر جای مانده است، داریوش اول معروف به بزرگ (۴۸۵-۵۲۱ قبل از میلاد) سازمان فضایی کشور را در سی ساتراپی تنظیم کرد که هریک در حاکمیت یک پادشاه قرار داشته و توسط یک ساتراپ، به نمایندگی از سوی حکومت مرکزی، اداره می‌شد. برای توسعه بازرگانی و رفاه ملل تابع فدراتیو ایرانی بود که او سکه‌های طلای دریکی *Daric* و سکه‌های نقره سیگلوس *Ziglus* را رواج داد^۶ و جاده شاهنشاهی را در ۲۷۰۰ کیلومتر احداث کرد که از شوش در شمال غرب خلیج فارس آغاز و به سارد *Sardis* در دریای اژه ختم می‌شد و دستور داد کانالی در مصر حفر شود تا دریای سرخ را به رود نیل متصل سازد.^۷

داریوش شاه فرماندهانی برای ارتش تعیین کرد و وزیرانی را برای اداره امور در نظر گرفت. وی میزان مالیات هر ساتراپی را مشخص نمود: مأمورانی را برای جمع‌آوری مالیات گمارد و بازرسانی را به نام «چشم و گوش» پادشاه برای رسیدگی به چگونگی گردش امور روانه ساتراپی‌ها نمود. او فرمان داد تا نقشه این نخستین جاده تأسیس شده در تاریخ بشر روی صفحه‌ای برنزی حک گردد که شاید نخستین نقشه جغرافیایی حاوی جزئیات در تاریخ بشر باشد. وی یک سرویس پستی (چاپار) را سازمان داد که شماری از اسبان و سوارکاران آماده در هر منزلگاه پیامها را به سرعت منتقل می‌کردند و کندن کانالی را در مصر فرمان داد که دریای سرخ را، از راه نیل (پیراوا)، به مدیترانه وصل می‌کرد.^۸ در سیاستهای اداری و کشوری، در حالی که آنتیان پیگیر دیدگاه ویژه خود از دموکراسی متکی بر شهروندی افراد بودند، هخامنشیان، چنان که گفته شد، سرگرم سامان دادن یک نظام حکومتی بودند متکی بر استقلال گروههای فرهنگی یا ملیتی: یک نظام فدرالیته که در آن هویت‌های دینی و فرهنگی مردمان برخوردار از زمینه‌های ملی و فرهنگی گوناگون مورد احترام بوده و بدانان حق اداره خود مختار امورشان داده می‌شد. یعنی، در حالی که آتن کهن سرگرم بحث در اطراف «حق فرد در جامعه» بود، ایران کهن سرگرم بحث پیرامون «حق گروههای دینی و فرهنگی مردمان» در نظام حکومتی بود. مردمان از فرهنگها و دینهای گوناگون حق حاکمیت خود مختار بر امور خود را داشتند در حالی که هویت فرهنگی و دینی آنان مورد

احترام بود. به این ترتیب شایان توجه است که برابری و دادگری در آن نظام حکومتی باستانی عصارهٔ کشورداری شمرده می شد. مفهوم دادگری گسترش فراوانی پیدا کرد و اجرای دادگری در عصر ساسانی، در وجود خسرو انوشیروان به اوج رسید. برخی از پژوهشگران پیشنهاد دارند^۹ که شاید مفهوم امپراتوری اقتباسی رومی ست از نظام شاهنشاهی ایرانی و یا بالعکس. بر اساس همین زمینه، شاید این پیشنهاد چندان دشوار نباشد که سنای روم اقتباسی از مهستان (انجمن مهتران) ایرانی بوده است، یا بالعکس و، به هر حال، شاید پذیرفتنی باشد که فلسفهٔ سیاسی ایران باستان در امر کشورداری در گسترش مفهوم دموکراسی در باختر زمین موثر بوده است.

تردیدی وجود ندارد که در آغاز، این آتنیان بودند که مفهوم «دموکراسی» را بسط دادند. ولی حقیقت بارزتر این که شیوهٔ کار آنان در عملی ساختن دموکراسی محدود به تثبیت حقوق فرد از قشرهای گوناگون یک جامعه تک شهری بود. دموکراسی در یک جامعهٔ چند شهری یا «ملت گستر» هنگامی در غرب رواج یافت که اسکندر با فتح ایران در حقیقت خود را در معرض فتح شدن از سوی فرهنگ و تمدن پیشرفتهٔ ایران قرار داد. اسکندر مقدونی - شاگرد ارستو و با ایدهٔ او در برتری تمدنی و نژادی یونان نسبت به ایران در ستیز بود، به ایران روی آورد تا نادرستی دیدگاه ارستو را ثابت کند. به گفتهٔ فردوسی بزرگ،^{۱۰} پس از فتح ایران، اسکندر در پیامی به ایرانیان خود را از هخامنشیان دانسته و تضمین کرد که ایران عصر او همانی خواهد بود که در عصر هخامنشی بود:

بدانید کامروز دارا منم گر او شد نهان آشکارا منم
همان است ایران که بود از نخست بباشید شادان دل و تندرست

او آثار نوشتهٔ هخامنشی را به اسکندریه منتقل کرد، و ترجمهٔ این آثار به یونانی بود که شیوهٔ ویژهٔ ایرانیان را در سازمان دادن فضای جغرافیایی به منظور مدیریت سیاسی مردم سالارانهٔ سرزمین به عنوان بهترین الگوی کشورداری به دنیای باختر معرفی کرد و از الگوی نظام شاهنشاهی بود که نظام «امپراتوری» در روم الهام گرفت. او دریافت که هخامنشیان مفهوم اولیهٔ «حکومت» را باز ساخته و در شکل فدرالیتته اش بسط دادند.^{۱۱} با این حال، ایدهٔ شکل دادن به سازمان عمودی «حکومت» در مرزهای کاملاً مشخص در پیرامونهای چهرهٔ افقی کشور (سرزمین) می بایستی تا پیدایش تمدن ساسانی به انتظار بماند: هنگامی که این مفاهیم رشد کرده و تأثیر بر تمدن باختر را آغاز کردند.

منابعی که میزان و گسترهٔ تأثیرگذاری آیین کشورداری ایران باستان بر روند تکاملی

مفاهیم «حکومت»، «مرز» و «دموکراسی» در غرب را تبیین می‌کنند بسیار اندک است. به همین دلیل است که باید آثار دانشمندانی چون ویل دورانت Will Daurant (ترجمه فارسی، ۱۹۸۸) را صاحب ارزش ویژه دانست. حتی به گمان می‌آید که فیلسوف بلند آوازه‌ای چون فردریک نیچه Friedrich Nietzsche که فهم آثارش همیشه با سوء برداشت توأم بوده است، و برخی فلاسفه جدی انگاشتن بحث‌هایش را دشوار می‌یابند، دیدگاه خود در مورد انسان غربی متمدن را در سایه نفوذ فلسفه زندگی سیاسی ایران باستان مطرح ساخته است (چنین گوید زرتشت).^{۱۲} برای مثال، ایران شناس معتبر آر. گیرشمن اظهار می‌دارد: در دوران زمامداری اسکندر، آموزه ایرانیان در مورد «ودیعۀ الهی بودن پادشاهی» به یک نهاد اصلی در حاکمیت حکومت در دوران یونان‌گرایی فلسفه سیاست مبدل شد، و در راستای همان آیین بود که بعدها حکومت‌های اروپایی نیز آن را پذیرفتند و به کار بستند.^{۱۳}

از سوی دیگر، پروفیسور آر. لوی خلافت عربی را یک فرهنگ واسطه معرفی می‌کند که آیین حکومت‌مداری ایران باستان از طریق آن بر جهان مدرن تأثیر نهاد. وی با اشاره به برخی نمونه‌ها از پیشینه‌های تأثیر پذیری حکومت عربی در عصر اسلامی از آیین ایرانی‌گیری اولیه اسلامی، استدلال می‌کند.^{۱۴}

ایران پس از اسلام

اما آنچه در ایران پس از اسلام به سر این مفاهیم آمد شایان توجه است. با ورود اسلام، ایران به عنوان یک کشور از نقشه سیاسی آن زمان محو شد هرچند خلافت عربی بغداد (خلافت عباسی؛ ۱۲۵۸ - ۷۵۰م) تقریباً از تمامی عناصر شیوه سازماندهی سیاسی فضا (سرزمینها) در دوران ساسانی الگو برداری کرد، ولی آن هوبت سرزمینی که دست کم در درازای هزار سال پیش از آن، روند تکاملی را پیموده بود از میان رفت. با این حال، ایران در ماهیت جدید خود، یعنی در لباس یک پدیده هویتی - تمدنی نقش یک کشور مجازی را در تأثیرگذاری بر تمدنها و شکل دهی سیاسی را برای قرن‌ها ادامه داد و نقش تعیین کننده‌ای را در شکل دهی به جغرافیای سیاسی جهان اسلام ایفا کرد. این نقش‌آفرینی جدید بدان علت بود که، به گفته پروفیسور تالبوت رایس^{۱۵}: «بنا نمی‌توانست بر این باشد که روح ایران به یک روزه نابود شود... هنر ایرانی، اندیشه ایرانی، فرهنگ ایرانی، همگی بقا یافتند و به گونه تازه‌ای شکوفا شدند... در حقیقت، تحت تأثیر یک نیروی محرکه جدید و پرتوان بود که آن انگیزه‌های ایرانی به حرکت درآید و تأثیرش از اوایل سده هشتم (میلادی) در پهنه جغرافیایی گسترده‌ای احساس شود».

با آمدن اسلام، ایران به عنوان يك کشور از میان رفت و جای خود را به شماری از حکومت‌های قومی با پیشینه های ایرانی یا ترکی در فلات ایران داد. حکمرانی همه این موجودیت‌ها به اتکا بر هویتی فرهنگی بود که هر یک می توانستند یادآور میراث فرهنگی - مدنی - سیاسی ایران عصر هخامنشی و ساسانی در دوران باستان باشد. به گفته دیگر، فضای زندگی سیاسی - فرهنگی ایران در این دوران نهمصد ساله، فضایی مجازی بود. هنگامی که بابر Babur، نواده تیمور لنگ امپراتوری پهناور مغولی را در هند تأسیس کرد، چاره ای نیافت جز این که فارسی را زبان رسمی کشور اعلام کند و فرهنگ و هنر ایرانی را در هند اعتلا دهد. در زمان مغول بزرگ، اکبر شاه، هندوستان به مرکزی بزرگ برای زبان و ادب فارسی و هنرهای ایرانی مبدل گردید. به همین شکل، امپراتوری عثمانی که در پهنه گسترده ای از سرزمینها در آسیای باختری و اروپای خاوری تشکیل شد، فارسی را به مدتی به عنوان زبان رسمی امپراتوری انتخاب کرد و در سراسر دوران اقتدار، علی رغم درگیریهایی نظامی با ایران، از تأثیر گسترده اندیشه، هنر، و تمدن ایرانی برخوردار داشت. به این ترتیب، در دوران زندگی مجازی ایران است که زبان فارسی به زبان علمی و ادبی و هنری بخش بزرگی از آسیا و اروپا تبدیل شده و به حق می توان به این نتیجه رسید که فارسی در دوران قرون وسطی میلادی، نخستین «زبان بین المللی» بود تا آن که امپراتوری هند بریتانیا زبان انگلیسی را در هندوستان جانشین زبان فارسی نمود. این تحولات شگرف فرهنگی تقویت کننده این ایده اجتناب ناپذیر است که ایران، در دوران بودن مجازی، اثر گذاری تمدنی ژرفی بر بخش بزرگی از جهان بشری داشته و به یک پدیده فرهنگی - سیاسی در اذهان ملل جهان شرق تبدیل شد، و این گونه است که فضای سیاسی ایران آن دوران می تواند به حق «امپراتوری اندیشه» نام گیرد.

سمندر ایران بار دیگر از خاکستر خود بر می خیزد

پرفسور ژان گاتمن، در اشاره به حضور نگارنده در میان شرکت کنندگان در بحث میزگرد IPSA که در ژانویه ۱۹۷۵ در انستیتوی مطالعات سیاسی *institut d' etudes politiques* دانشگاه پاریس در مورد روند تکامل مفهوم «سرزمین» برگزار شده بود، به حاضران یادآوری کرد که ایران نمونه بارزی از فرضیه آیکونوگرافی *iconography* او است. گاتمن در تشریح این گفته به استوره «سمندر» به عنوان نماد ایران استناد کرد که در طول تاریخ هزاران ساله خود بارها از میان رفته و از خاکستر خود دوباره زنده شد.

خیزش جغرافیایی دوباره ایران در شکل يك پادشاهی فدراتیو (نظام شاهنشاهی) پهناور صفوی در دوران پس از اسلام که با گونه نیرومندی از هویت فرهنگی و سرزمینی

همراه بود، می‌بایستی تا اوایل قرن شانزدهم میلادی به تأخیر افتد: هنگامی که نابعه ۱۳ ساله به نام اسماعیل صفوی پایه فرهنگی و هویتی و زمینه‌های حکومتی بازپیدایی ایران جغرافیایی را در غرب آسیا فراهم ساخت.^{۱۴} برخی ایران‌شناسان باختر زمین‌پیدایش کشور فدرالیته صفوی را مبنای پیدایش حکومت ملت پایه *nation state* در ایران می‌دانند. این تصور نادرست است: نخست به این دلیل که مفهوم «حکومت ملت پایه» که متأسفانه در ایران به غلط «دولت ملی» ترجمه شده است در قرون ۱۶ و ۱۷ هنوز حتی در اروپا رایج نشده بود: دوم این که ایران تا قرن بیستم نتوانست مفهوم «ملت» را سر و سامانی درست بدهد. آنچه این رویداد در ایران مطرح کرد بازپیدایی «کشور - *state*» باستانی ایران بود در عصر اسلامی. با این حال، ابهام در ساختار نظام حکومتی فدراتیو جدید نشان می‌دهد که ایران نوسازی شده از آیین پیشرفته باستانی خود در سازماندهی فضا و کشورسازی در محدوده سرزمینهای مشخص و سامان دهی سیاسی جدا افتاده بود. این وضعیت در عمل، در مقام یک نارسایی موثر، هنگامی خود نمایی داشت که در عصر مدرنیته، به ویژه در برابر تهاجم فکری و عملی مفاهیم و برداشتهای مدرن اروپایی چون «ملیت» و «حکومت ملت پایه» پیوندهای کهن سرزمینی در برابر مفاهیم جدید، دچار سستیهای تازه ای شد و این گونه بود که مکانیزم فروپاشی سرزمینی ایران فدرالیته به صورت غیر قابل کنترل در آمد. تا دهه ۱۹۲۰، دست کم ۱۴ کشور، از جمله حکومت ملت پایه کنونی ایران، از دل نظام فدراتیو صفویان سربرآوردند.

هویت ایرانی در دنیای مدرن

تا اواخر سده نوزدهم، ایران از جمله نخستین ملتها در خاور جهان بود که حرکت چشمگیری را در راستای استقبال از ایده‌های مدرن «دموکراسی خواهی» و «مشروطه طلبی» تجربه کرد. اگرچه انقلاب مشروطیت زمینه‌های اندیشه سیاسی به سوی دموکراسی را بنیان گذارد و زمینه تبدیل ایران ملوک الطوایفی به یک حکومت ملت پایه *nation state* امروزی را در دوران بعد فراهم ساخت، روند کشور سازی و ملت سازی در راستای پذیرش دموکراسی به شیوه مفاهیم غربی در سراسر سده بیستم، دچار دشواریهای فراوانی شد. بعد از شاه عباس بزرگ شکوفایی اقتصادی و عدالت اجتماعی حاصل آن که شکل دهنده حکومت صفوی بود به پایان رسید و نظام حکومتی فدراتیو مانند ولی مقتدر شاه عباسی بعد از او به سراشیب ابهامهای مربوط به حاکمیت قانون افتاده و زیر عنوان «ممالک محروسه» رفته رفته به صورت «ملوک الطوایفی» در آمد. در نتیجه این تحول بود که اقتدار اقتصادی جامعه در نیمه دوم عصر صفوی به دست بزرگ مالکان افتاد و نظام ارباب و

رعیتی بر جامعه رشد نکرده ایرانی حاکم شد. دیگر اثری از «مردم ایران» باقی نماند که بتواند در دوران جدید خمیر مایه اولیه «ملت ایران» را به وجود آورد. جامعه ایرانی بین مشت کوچکی از «آربابان» و اکثریت بزرگی از افراد بی حق و حقوق به نام «رعیت» تقسیم شد که از نظر سیاسی میان اقوام غیر متجانس پراکنده بودند.

اگرچه نادرشاه توانست سرزمینهای باقی مانده از صفویه را برای مدتی یکپارچه نگاه دارد، هرگز فرصت آن را به دست نیآورد که به مفهوم استیت یا «کشور ایران» در آستانه دوران مدرنیته سر و سامان تازه ای دهد. قتل نادرشاه در خراسان شمالی به دست برخی از نظامیان و خدمه اش در نیمه شب ۱۹ ژوئن ۱۷۴۷ میلادی، تشویش بر اردوی او انداخت. صبح هنگام هر یک از سردارانش قوای تحت فرمان خود را برداشت و به دیار خود شتافت. احمد خان ابدالی که بعدها زیر بنای تشکیل افغانستان را فراهم آورد و «احمد شاه درانی» خوانده شد، سرپرده نادری را به مشهد رساند. رقابتهای مسلحانه ای که از آن هنگام برای تجدید حیات امپراتوری فدرالیتة صفوی/افشاری شروع شد، نبردهای زیادی را میان سرداران پیشین نادر سبب گردید. این رقابتهای مسلحانه عمده میان چهار سردار برجسته نادری، احمد خان ابدالی، امیر علم خان خزیمه، کریم خان زند، و محمد حسن خان قاجار در گرفت. امیر علم خان خزیمه که مشهد را قلب تپنده سیاسی ایران نادرشاهی می دانست، به آن دیار لشکر کشید، آن جا را گرفته و خود را پادشاه ایران اعلام کرد. احمد خان ابدالی که حیطة اقتدارش در همسایگی امیر نشینی خزیمه در بیرجند بود، با امیر خزیمه در رقابت شد و توانست او را شکست دهد و مشهد را به تصرف خود در آورد. اسناد کشف شده اخیر که بعضاً در کتاب *امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران* (ترجمه فارسی از نشر شیرازه - تهران ۱۳۷۸) منعکس است، ثابت می کند که او قصد تشکیل کشور جداگانه ای به نام «افغانستان» را نداشت، بلکه سخن از یکپارچه ساختن ایران بزرگ (ایران نادرشاهی) می راند. بعدها افسران استعماری بریتانیا پیشینه حکومت احمد شاه درانی را رسماً زمینه تاریخی قلمداد کردند برای تأسیس کشوری جدید که خود آنان «افغانستان» نامش دادند. احمد خان ابدالی پس از شکست دادن امیر علم خان، مشهد را گرفته و به حکومت اسمی شاهرخ میرزا افشار واگذار با این دید که این گونه، سرزمینهای مرکزی امپراتوری نادری (خراسان بزرگ) یکپارچه خواهد ماند. وی آن گاه رو به هندوستان نهاد تا فتوحات نادری را در آن دیار تجدید کند. غیبت او از صحنه رقابتهای مسلحانه در باقی مانده ایران بزرگ این فرصت را به کریم خان زند و محمد حسن خان قاجار داد تا باقی مانده ایران نادرشاهی را به سود خود سر و سامان دهند. در حالی که محمد حسن خان قاجار

توانست بخشهای شمالی ایران - از ترکمن صحرا تا گرگان و مازندران و گیلان - را به زیر فرمان خود آورد، باقی مانده ایران کنونی در اقتدار خاندان زند قرار گرفت. کریم خان پادشاهی بود مردمی و ایران پرور که هرگز ادعای پادشاهی نکرد. او مقام خود را در عنوان «وکیل الرعایا» خلاصه کرده بود. کریم خان با شاهرخ میرزای افشار، فرزند کور نادرشاه مماشات داشته و به احترام خاطرۀ نادرشاه، حکومت اسمی شاهرخ را در مشهد پذیرفته بود. وی نسبت به محمد حسن خان قاجار نیز سر مسالمت داشت و برای تحکیم این وضع، دختر او را به همسری گرفت و پس از مرگ محمد حسن خان، پسرش، آقا محمد خان قاجار را، به عنوان برادر همسر خود به شیراز آورد تا از شر تعصبات شدید او نسبت به گسترش حکومت قاجار در ایران و دشمنیهای ویژه اش نسبت به خود در امان باشد.

پس از مرگ محمد حسن خان قاجار، آقامحمد خان که کینه شدیدی از کریم خان زند به دل داشت، شمشیر به روی آن خاندان رعیت پرور کشید و حتی پس از مرگ کریم خان، جسد او را به تهران برد و زیر پلکان کاخ گلستان که بنایش در دوران شاه تهماسب صفوی آغاز و به دست همان کریم خان زند پایان گرفته بود، نهاد تا هرگاه از آن پلکان بالا می رفت، بر گور کریم خان لگد نهد. رضا شاه، پس از خارج کردن قدرت از دست قاجاریه، دستور داد جسد کریم خان را از آن محل سراسر تحقیر و اهانت برداشته و به شیراز برده و در ارگ کریمخانی دفن کنند.

به هر حال، پس از مرگ محمد حسن خان قاجار، آقامحمد خان به فکر تاخت و تاز علیه دو خاندان افشار و زند افتاد که هر دو مورد علاقه و احترام مردم ایران بودند. او مشهد را از حکومت اسمی بازماندگان خاندان افشار خارج کرد و شاهرخ میرزای پیر و کور را به اسارت گرفت. شاهرخ میرزا در میانه راه مشهد به تهران در گذشت. از سوی دیگر، آقامحمد خان حتی یک روز را هم صرف اندیشه بازگرداندن بخش عظیمی از خراسان بزرگ و آسیای مرکزی که پس از قتل نادرشاه جدا شده بود، نکرد تا وحدت سرزمینی ایران نادرشاهی را واقعیت بخشد. او فقط در اندیشه انتقامجویی بی معنی از کریمخان زند و نابود کردن خاندان ایرانی و ایران دوست و رعیت پرور او، بنای دشمنی با وکیل الرعایا را نهاد و برای شکست دادن سردار دلیر زند، لطفعلی خان، مرتکب قتل عام مردم جنوب ایران شد و همگان دانند که او در کرمان و یزد و آن صفحات از سر مردم کشته شده «کله منار»ها ساخت و این گونه بود که وی پادشاهی قاجاریه را در سال ۱۷۷۹ میلادی (۳۲ سال پس از قتل نادرشاه) تأسیس کرد.... البته امروز نمی توان قاطعانه قضاوت کرد، ولی به کمک شواهد فراوان می توان استدلال نمود که اگر به جای قاجاریه، پادشاهی خاندان زند بر

ایران ادامه می یافت، سرنوشت دیگری برای کشور ما رقم زده می شد که به احتمال قوی می توانست سرنوشتی کاملاً متفاوت نسبت به آنچه باشد که شمشیر آقامحمد خان برای ایران رقم زد. نه تنها آقا محمد خان قاجار در دورانی حضور نداشت که بتواند از فروپاشی سرزمینی ایران نادرشاهی جلوگیری کند، بلکه آنچه پدرش با شمشیر از ایران نادر شاهی گرفت و برای او باقی گذارد و آنچه خود به زور شمشیر ستم از خاندان زند گرفت، همچنان کشور پهناوری بود به نام ایران که جانشینانش، به ویژه فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه قاجار اجازه دادند که غیر از کشور کنونی ایران، ۱۳ کشور دیگر - در قفقاز تا شرق آناتولی، آسیای مرکزی تا پاکستان کنونی، بین النهرین و جنوب خلیج فارس - از دل ایران نادرشاهی بیرون آید.

«کشور ایران» در عصر مدرنیته

دوران اقتدار فتحعلی شاه قاجار برابر بود با فرا آمدن آثار مدرنیته در ایران و تشکیل «دولت = *government*» به مفهوم کنونی واژه = هیأت وزیران که می توانست مفهوم «استیت *state*» را از همان آغاز با مفهوم ملت *nation* و حکومت ملت پایه *nation state* عجین کرده و به ایران ارزانی کند. نخستین بارقه های پیدایش حکومت ملت پایه با ظهور «دولت» به معنی مدرن واژه در این دوران پیدا شد. نخست وزیران کارآمدی چون حاجی ابراهیم کلانتر، قائم مقام فراهانی، حاج میرزا آقاسی، میرزا تقی خان امیر کبیر و میرزا آقاخان صدر اعظم نوری در این دوران چهره گشودند و از سوی شاه قاجار مأموریت یافتند که با تشکیل کابینه دولتی متشکل از منشیان مختلف به اداره امور کشور پردازند. ولی همگی آنان به وضع دلخراشی به دست فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه کشته شدند، جز این که حاج میرزا آقاسی در آخر کار، از بیم جان متواری و پنهان شد. با قتل امیر کبیر و در به در کردن صدر اعظم نوری، و ادعای این که خود همه چیز را می داند و نیازی به وزیر و وزرا ندارد، ناصر الدین شاه قاجار این دوره اولیه شکل گیری دولت مدرن در ایران را به پایان برد. این سیر قهقریایی تا آن اندازه وضعیت سیاسی کشور را دشوار و دچار ابهام کرد که حتی بعد از انقلاب مشروطیت، ایران «مجلس شورای ملی» را به وجود آورد بی آن که «ملت»ی وجود داشته باشد. یعنی انقلاب مشروطیت، پیش از آن که در اندیشه ملت سازی یا کشور سازی باشد، در اندیشه پارلمان سازی و وضع قوانین برای مدیریت امور یک کشور یا حکومت ملت پایه بود که هنوز وجود نداشت. انقلاب مشروطه مجلس شورای ملی را برپا کرد ولی ملتی در کار نبود که در آن مجلس برای اداره در دموکراتیک کشور شور کند و تصمیم گیرد. کسانی که در مجلس جلوس کرده بودند اشراف قاجاری و اربابان و خانات و

زورگویان ایالتی و ولایتی وابسته به قدرت مرکزی بودند.

تاریخ شهادت می‌دهد که انقلاب مشروطیت در حرکت‌های اولیه یک انقلاب روشنفکری نبود، بلکه یک حرکت اعتراضی بود نسبت به زور و زورگویی و بی‌قانونیهای حکومت وقت و هم نسبت به تجاوزهای نظام یافته بیگانگان در نظام کاپیتولاسیون. به همین دلیل مشروطه خواهان در حرکت‌های اولیه تقاضای تأسیس عدالتخانه را داشتند تا بتواند برای ایجاد مساوات در جامعه گام بردارد. بعدها حرکت مشروطه تعدادی نخبگان جامعه را جذب کرد که به فکر تأسیس پارلمان و وضع قوانین افتادند. با این حال، مشخصه بارز این انقلاب و حرکت اعتراضی برخی سرآمدان جامعه این بود که آن حرکت یک جنبش مردمی نبود و از سوی «مردم = ملت» آغاز نشد و به ملت پایان نگرفت، چون ایران در آن دوران هنوز ملتی نداشت. آنچه وجود داشت یک نظام سیاسی بود به نام «ممالک محروسه» که مردم در آن به عنوان «رعیت» زیر یوغ اربابان در ایلات و ایالات خودمختار اداره می‌شدند. بعدها این وضع تغییر کرد. چون وضعیت ناقص و نارسایی که پیش آمده بود در عمل نشان داد می‌بایستی اول ملت سازی شود. می‌بایستی برای رسیدن به اهداف اولیه دموکراسی کشور سازی شود.

برای تأسیس کشور یکپارچه به معنی جدید و ایجاد وحدت ملی جز بازگشت به استبداد راه دیگری وجود نداشت و این استبداد سازنده را یک افسر قزاق به نام رضا خان میرپنج به وجود آورد. او در مطالعه دقیق شرایط به این نتیجه رسید که می‌تواند، در هماهنگی با سید ضیاء الدین طباطبائی، سیاستمدار انگلوفایل (طرفدار سیاست‌های انگلیسی) که آن هنگام نفوذ فراوانی در کشور داشت، در یک کودتای نظامی در تاریخ سوم اسفند ۱۲۹۹ دولت را به دست آورد. او که یک سال بعد طی اعلامیه ای رسمی مسئولیت و فکر و طرح کودتا را رسماً از خود اعلام کرد، سه ماه بعد از کودتا با مرخص کردن سید ضیاء بر هرگونه رابطه انگلیسی مَهر پایان نهاد و با توسل به زور توانست روند سرعت گیرنده تجزیه طلبی را متوقف کند، به مقابله با دخالت‌های مستقیم بریتانیا، به ویژه در خوزستان پرداخت و توانست یکپارچگی سرزمینی و وحدت ملی ایران را واقعیت بخشد. او که می‌خواست جمهوری برقرار کند در سال ۱۳۰۲ پست نخست وزیری را از آن خود کرد و در سال ۱۳۰۴ تاج برسر نهاد و به عنوان سردودمان پهلوی، خود را شاه ایران خواند و از همان اوان با اعمال زور امنیت ملی را واقعیت بخشید و شالوده اقتصادی نوین را پدید آورد و در سال ۱۳۱۶ ضمن انحلال ممالک محروسه، کاپیتولاسیون را نیز لغو کرده و تأسیس کشور جدید ایران را در چارچوب یک حکومت ملت پایه *nation state* به دنیا اعلام کرد: نظامی که در

ادبیات جغرافیای سیاسی ایران به «حکومت متمرکز» معروف شده است. وی در همان سال (۱۹۳۵) از دنیا خواست که از آن پس از این کشور جدید را به نام باستانی اش «ایران» یاد کنند و از به کار گرفتن کلمه پرشیا که در ادبیات سیاسی غرب در آن دوران یادآور امپراتوری فرتوت و از هم پاشیده عصر قاجاری بود، خود داری ورزند. همه جهان به این خواسته ایرانی احترام گذاشتند جز چرچیل که همچنان ایران را پرشیا می خواند تا کلمه ایران که در نگارش لاتین شباهت زیادی با کلمه عراق، کشوری که توسط استعمار بریتانیا سرهم شده و در اختیار استعمار بریتانیا بود، به اشتباه گرفته نشود. نظامهای نژاد پرست بعثی عراق نیز همان روش و سیاست پدرخواندگان استعماری خود را در پیش گرفتند و ترجیح دادند کشور باستانی و نوین ایران را همچنان «فارس» قلمداد کرده و نکوهش کنند.

حرکت کشور سازی موفق بود

بدون تردید آغاز این اقدامات در راستای کشور سازی *state building* ایرانی اولین و مهمترین گامی بوده است که جز از راه زور و استبداد نمی توانست واقعیت یابد. رضا شاه برای ایجاد مفهوم «ملت» در ایران دریافت که ایجاد «حس میهن دوستی» شرط اول است. یعنی برای شکل دادن به مفهوم ملت میان مردمی که در اقوام و ایلات خودمختار حق و حقوقی نداشتند، باید بحث وطن و حب الوطن را به میان کشید. برای این کار او ابتدا کاپیتولاسیون را لغو کرد و از حس بیگانه گریزی شدیدی که در میان مردم به وجود آمده بود بهره گرفت و کوشید با تعریف و تمجید از سازندگان تاریخ باستان ایران گونه ای از حس «هویت ایرانی» را دامن زند. به فردوسی مقام شامخی در جامعه داده شد و دستور داده شد بر خاک او و دیگر شاعران و دانشمندان برجسته ایرانی مانند سعدی و حافظ و خیام مقبره های باشکوهی ساخته شود. تعویض نامهای موجود شهرها و خیابانها به نامهای باستانی و تأسیس فرهنگستان و تلاش برای تصفیه واژه های بیگانه از زبان فارسی توانست حس ملت بودن را میان ایرانیان تقویت کند. از سوی دیگر، با آغاز مبارزات نفتی و ایستادن در برابر زورگوییها و تجاوز کاریهای بریتانیا و شرکت نفت ایران و انگلیس، و همچنین دست زدن به یک سلسله جار و جنجال مرزی و سرزمینی با برخی همسایگان، مثلاً ادعای حاکمیت و مالکیت بر بحرین، سبب ساز بروز حس میهنی نیرومندی میان ایرانیان از اقوام گوناگون بود. این اقدامات در برابر استعمار بریتانیا اثر ژرفی در کار ملت سازی ایران داشت. احقاق حقوق ایران در سهم کشور در درآمد شرکت نفت انگلیسی و طرح ادعای حاکمیت بر بحرین که توسط استعمار بریتانیا در ۱۸۶۸ از ایران جدا شده بود توانست آتش احساسات ملی ایرانی را شعله ور سازد. در این اقدام توجه به تاریخچه مفصلی شده بود از بدبینیهای

ایرانی - عربی که می‌توانست حس ایرانی‌گری نیرومندی را در قیاس عربیت چیره شده بر ایران آن دوران میان مردم این سرزمین از ایلات و اقوام مختلف ایجاد کند. با این که بحرین مانند بسیاری دیگر از سرزمینهای وابسته به ممالک محروسه قدیمی ایران در زمان ناصرالدین شاه قاجار توسط انگلیس‌ها از ایران جدا شده بود، طرح ادعا نسبت بدان چنان حس ملی «ایرانی» را تحریک کرد که هنوز هم می‌توان برخی آثار آن را میان برخی از مردمان ایرانی دید که اقدام منطقی محمدرضا شاه در پس گرفتن آن ادعای کهنه و اثر از دست داده که در شرایط جدید ژئوپلیتیکی ایران در منطقه و جهان به سود ایران بود، را نمی‌پسندند.

در همین بازتاب است که باید تأکید شود که در مباحث علمی و دانشگاهی نمی‌توان منکر اقدامات مهم و سرنوشت‌سازی شد که در ساختن ایران امروز تاثیر قاطع و غیر قابل انکاری داشت. اقداماتی چون:

- انحلال قانونی سلسله قاجاریه، علی‌رغم تضمین ۱۹۱۹ انگلیس نسبت به دوام پادشاهی آن دودمان.

- انحلال نظام کشوری «ممالک محروسه» که به ژرفای تباهیهای ملوک الطوائفی و تجزیه طلبی افتاده بود.

- تضمین یکپارچگی سرزمینی و اعلام استقرار کشور ملت پایه *nation state* (حکومت متمرکز).

- تعیین مرزهای ایران نو با همسایگان بر اساس تأمین منافع ملی تاریخی و سیاسی کشور.

- دست زدن به تقسیمات کشوری مدرن و تأسیس فرهنگستان، دانشگاه، و نظام آموزشی جدید برای ملت‌سازی.

- تضمین امنیت ملی و شکل دادن به پاتریاتیسم «حب الوطن» ایرانی کنونی برای کمک به روند ملت‌سازی.

- لغو کاپیتولاسیون و آغاز مبارزات نفتی در فضای سیاسی کاملاً انگلیسی بعد از قرارداد ۱۹۱۹ که در «ملت‌سازی» جدید ایرانی سخت مؤثر بود.

- زیربنا سازی اقتصادی صنعتی و توسعه ارتباطات که به «کشور» و «ملت» جدید ایران مفهومی عملی داد.

در جنگ جهانی دوم ۱۹۳۹-۱۹۴۵ با آن که دولت جدید ایران بیطرفی کامل خود را رسماً اعلام کرده بود، خصومت ویژه استعمار روس و بریتانیا نسبت به استقلال خواهیهای

جدید میان کشورهای غرب آسیا مانع آن شد که ایران را به حال خود گذارند. آنان اعلام بیطرفی ایران در آن جنگ استعمارگران جهانی را مورد بی حرمتی قرار داده و ایران را اشغال کردند و رئیس کشور ایران *head of state* را در شهریور ۱۳۲۰ به تبعید فرستادند و این گونه بزرگترین اهانت ملی را نثار ایران و ایرانی کردند. فراتر، بریتانیا برای توجیه اقدامات کاملاً غیرقانونی و ضد ایرانی خود دست به شایعه پردازی باز کرده و روشنفکران سنتی ایران^{۱۷} را واداشت تا هم به قدرت رسیدن رضا شاه را به سیاستهای انگلیسی نسبت دهند علی رغم تعهد ۱۹۱۹ بریتانیا در تضمین حکومت قاجار، و هم از قدرت افتادن رضا شاه را ناشی از اتحاد وی با آلمان نازی قلمداد کنند. و این روشنفکران سنتی - ائتلافی از اعضای جبهه ملی و حزب توده و همه منشعبات آن دو تشکل - بودند که دروغهای بزرگ انگلیسی را اشاعه داده و بزرگترین اهانتها را نسبت به هویت و وقار ملی ایران مرتکب شدند.

دورانی که آلمان نازی با کسب قدرت تکنولوژیک بی همتایش توانست، از نظر ژئوپولیتیک، در مقام قدرت مخالف نظام استعماری کهن و بازی بزرگ استعماری میان روس و بریتانیا قرار گیرد و توجه همگان را در عرصه آزدگی از استعمار کهن و درگیر در مبارزات ضد استعماری روس و انگلیس را جلب کند. آلمان نازی هنوز در گیر جنگ با روس و انگلیس نشده بود و هنوز فاجعه هالوکوست روی نداده و حیثیت آلمان نازی را بر باد نداده بود. در آن دوران بود که حرکت به سوی مدرنیته در برابر استعمار زدگی در خاور زمین رو به رشد بود و در آن غوغای سازندگی ملی در برابر استعمار بود که سازندگان ملی نیاز به یک حامی و پشتیبان جهانی در برابر زورگویان مستعمراتی را در وجود آلمان نازی احساس کردند و به سوی او متمایل شدند.

برخی از آنان، مانند مصطفی کمال پاشا، پدر ترکیه جوان، حتی در جنگ جهانی دوم به هیتلر پیوستند و در کنار وی به روی استعمار روس و انگلیس شمشیر کشیدند. ولی رضاشاه در آستانه آن جنگ جهانگیر بیطرفی ایران را نسبت به همه قدرتهای درگیر در جنگ اعلام کرد، ولی با این حال توسط انگلیس روانه تبعید شد.

جالب توجه است که در همین دوران بود که بریتانیای اشغال کننده ایران و اخراج کننده رضاشاه به بهانه غیر واقعی همدستی ایران رضا شاهی با آلمان درگیر در جنگ جهانی دوم، خود سرگرم همکاری با هیتلر بود. در حالی که اخیراً افشا شد که پادشاه وقت بریتانیا، ادوارد هشتم Edward VIII که خانواده اش ریشه آلمانی دارد، برای هیتلر خبر رسانی داشت. نخست وزیر وقت بریتانیا، نویل چیمبرلین Neville Chamberlin، در سر آغاز همان جنگ (۱۹۴۰) به موجب قرارداد مونیخ، رسماً با آلمان نازی از در دوستی و

همکاری در آمده بود. ولی استعمار بریتانیا تبلیغات امپریالیستی خود را به گونه‌ای در ایران رواج داد که روشنفکران سنتی جای اعلام انزجار نسبت به سیاست انگلیسی اشغال خاک وطنشان و اخراج رئیس (بد یا خوب) کشور *head of state*، به بهانه‌های واهی که در هر جای دنیا یک اهانت ملی بزرگ قلمداد می‌شود، آن اقدامات ضد ایرانی بریتانیا را تشویق کرده و دروغهای بزرگ انگلیسی را ترویج نمایند.

اما حرکت ملت‌سازی ناموفق ماند

شایان توجه است که اگرچه کار کشورسازی جدید، به دلیل برقراری حکومت اقتدار و استفاده از زور و دیکتاتوری کاملاً موفق بود، موفقیت رضا شاه در کار ملت‌سازی جدید نمی‌توانست کامل باشد چون کار ملت‌سازی بیشتر ناشی از یک روند فرهنگ‌سازی ست تا یک کار نظامی. حکومت در این برخورد موظف است نظام آموزشی مورد نیاز را برقرار سازد و آموزش عمومی رایگان را تا سطوح عالی گسترش دهد و ارتباطات زمینی، هوایی، و رسانه‌ای را ایجاد کند تا زمینه برای به حرکت در آمدن مبارزات فرهنگی و علمی و ادبی سرآمدان جامعه در راستای ملت‌سازی فراهم شود. این زیربناها فراهم آمد ولی بر آنچه زیر بنا نهاده شد می‌بایستی توسط روشنفکران و نخبگان جامعه ساخته شود. اما از آن جا که آموزش مختصری که در آن مقطع وجود داشت، در انحصار جوانان قاجاری بود و عدم هماهنگی طبیعی آنان با تغییر حکومت شد در بارور کردن یک فرهنگ سیاسی پیشرفته و قانونمند که لازمه ساختن یک هویت ملی گراینده به دموکراسی (حاکمیت مطلق قانون) بوده است تا «ملت‌سازی» به گونه‌ی حرکتی ملی گرایانه رواج یابد. حتی شماری از آن دسته از محصلین ایرانی که توسط رضاشاه به خارج اعزام شدند تا با کسب علوم جدید به کشور بازگشته و نظام آموزشی جدید کشور را بسط و توسعه دهند، در بازگشت در لابه لای چرخ و دنده انتقامجوییهای قبیله‌ای گرفتار آمدند.

در این شکل‌گیری مخرب محیط سیاسی حتی ملی کردن نفت به صورتی انجام گرفت که اگرچه به شکست سیاسی «انگلیس» انجامید، ولی به منافع ملی کشور لطمات بزرگی وارد آورد. در این کشمکشهای سیاسی - خانوادگی روند کشورسازی و ملت‌سازی دچار چالشهای منفی شد. مجموعه قانون اساسی مشروطیت (قانون اساسی و متممهایش) را لگد مال شده و قوای سه‌گانه مشروطیت در سالهای ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ وازگون شد:

- نخست وزیر وقت پس از ملی کردن نفت به شیوه ویژه خود که سبب شکست سیاستهای استعماری بریتانیا به بهای نابود شدن منافع ملی ایران شد، در اندیشه گرفتن اختیارات ویژه (حق تقنینیه) از مجلس شورا دست به اقدامات گسترده‌ای زد و این گونه بود

که پا در مسیر حکومت کردن بر اساس فرمان *rule by decree* گذاشت که با هر اندیشه و عمل دموکراسی پارلمانی در تضاد مطلق است.

- بلافاصله پس از طرح تقاضای اختیارات ویژه از مجلس شورای ملی در تاریخ ۲۲ تیرماه ۱۳۳۱، شادروان مصدق به اتکای آن و به بهانه در اختیار داشتن وزارت دفاع (جنگ)، مدعی فرماندهی کل قوا شد که بر اساس نص صریح قانون اساسی از اختیارات ویژه رئیس حکومت بود، و نمی توانست به نخست وزیر کشور به بهانه وزارت دفاع، منتقل شود. وزارت دفاع یک پست اداری بوده است، نه یک پست فرماندهی. ولی یاران آقای نخست وزیر استدلال کردند که رضا خان (پهلوی) در دوران نخست وزیری خود در مقام وزارت جنگ فرماندهی کل قوا را به اختیار گرفته بود. این استدلال پذیرفتنی نیست چون: اولاً رضا خان میر پنج یک فرمانده نظامی بود که در نتیجه کودتای نظامی دولت تشکیل داده بود، در حالی که با دریافت کردن عنوان «سردار سپه» شغل اصلی خود که همان فرماندهی نظامی بود را ابقا نمود. به همین دلیل او می توانست در دولت کودتا، بدون داشتن وزارت جنگ هم شغل فرماندهی نظامی خود را ادامه دهد. با این حال، او هرگز قانون اساسی را که فرماندهی تشریفاتی کل قوا را در اختیار احمد شاه قاجار می شناخت، زیر پا نگذاشت.

- در تاریخ ۱۸ آبان ۱۳۳۱ نخست وزیر به اتکای اختیارات ویژه، به وزیر دادگستری خود دستور داد تا دیوان عالی کشور، عالی ترین مرجع قضایی کشور را تعطیل کند و قوه قضائیه را سر نگون سازد، در حالی که وزیر دادگستری که نماینده قوه مجریه در قوه قضائیه بود و وظایف قانونی اش محدود بود به رسیدگی به امور اداری و مالی وزارت دادگستری، به موجب اصل تفکیک قوا در قانون اساسی کشور، حق دخل و تصرف در سازمان قضائی کشور را نداشت.

- در تاریخ ۱ آبان ۱۳۳۱ شادروان مصدق مجلس شورای ملی را وادار کرد دوره تقنینیه مجلس سنا را به دو سال تقلیل دهد و مجلس موجود را تعطیل کند. به موجب این تصمیم نمایندگان سنا را که نیمی از آنان از منتخبین مردم بودند، اخراج شده و به اعلام جرم آنان وقعی نهاده نشد.

- در تاریخ ۵ مرداد ۱۳۳۲ نخست وزیر اعلام کرد که برای انحلال مجلس شورای ملی به فرماندوم متوسل خواهد شد. این فرماندوم بدون تصویب قانونی مجلس یا کمیسیون هایی از مجلس صورت گرفت، در حالی که حتی نایب نخست وزیر و وزیر کشور، از ایشان خواستند که دست به آن کار نزنند.

- در تاریخ ۸ مرداد ۱۳۳۲ جمعی از نمایندگان مجلس «رفراندوم» پیشنهادی را «غیر قانونی» اعلام و علیه نخست‌وزیر اعلام جرم کردند.

- در تاریخ ۲۴ مرداد (۲۲ مرداد به نوشته دکتر صدیقی) نخست‌وزیر کتبا از رئیس‌کشور خواست تا به اتکای آن رفراندوم، فرمان انحلال مجلس را صادر کند، ولی شاه به اتکای غیر قانونی بودن آن رفراندوم، زیر بار نرفت.

- در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ رئیس‌کشور (شاه) که به دلیل تبعید شدن برخی از بستگان نزدیکش، و تقلیل به حداقل نگرهبانی نظامی کاخها در قیاس رفتار تهدید آمیز عوامل حزب توده در ائتلاف با برخی از سران جبهه ملی، خصومتها را خارج از حدود متعارف می‌دید، و درست یا غلط، در راستای «کودتا» بی‌قربان وقوع از طرف ارتش مصدق علیه نظام حکومتی تشخیص داد، کشور را ترک کرد.

- در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ نخست‌وزیر رأساً وارد کار شد و به استناد رفراندوم خود، مجلس شورای ملی کشور را که نماد دموکراسی و عالی‌ترین مرجع حکومت مردم در نظام مشروطه است، تعطیل کرد.

- با تعطیل کردن مجلس شورای ملی که تنها مرجع مشروعیت دهنده دولت است، طبیعتاً مشروعیت پارلمانی دولت نیز از میان رفت و قوه مجریه نیز از کار افتاد.

- حکم عزل نخست‌وزیر در نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ پذیرفته شد، ولی علی‌رغم امضای رسید دریافت حکم که به معنی پذیرفتن آن است، آوندگان حکم، به عنوان عوامل کودتا، روانه زندان شدند.

آنچه در این رویدادها می‌تواند برای پژوهندگان تاریخ شکل‌گیری «کشور» در ایران عصر مدرنیته شایان توجه باشد این است که استیت *state* تازه شکل گرفته در نتیجه انقلاب مشروطیت با قانون اساسی نارسا و دموکراسی شکننده اش، در اسارت کشمکشهای سیاسی که بیشتر جنبه ای قبیله ای پیدا کرده بود، دچار ضربات سهمگینی شد و جای خود را به حکومت اقتدار = *authoritarianism* در بیست و پنج سال بعدی داد که سبب اختلال در روند نوین «ملت‌سازی» شد.

در قیاسی دیگر، شایان توجه است که انقلاب اسلامی که به یاری گسترده نیروهای «ملی‌گرا» با هدف رسیدن به «امت واحد اسلامی» در برابر «ملت ایران» به ثمر رسید، علی‌رغم کنار گذاشتن آن نیروها، در عمل موفق شد خود را در چارچوب نظام «حکومت ملت پایه» ایرانی توجیه نماید.

امروز توجه بیطرفانه دانشگاهی به تاریخ حوادث یاد شده است که می‌تواند، در

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

راستای نجات از فرهنگ سیاسی منحط کنونی، ما را با این حقیقت آشنا سازد که همه بازیگران حوادث یاد شده آدمهای معمولی بودند با محاسن و معایب آدمهای معمولی در کار: هیچ کدام از آنان قهرمان نبود و هیچ یک به ایران خیانت نکرد. نگاهی این گونه دانشگاهی و بیطرفانه می تواند نسل امروز را با این حقیقت آشنا سازد که بروز شکاف ملی یاد شده در نیمه قرن بیستم میان ملت سازان جامعه ایرانی سبب بروز لطمات شدیدی به روند «ملت سازی» در ایران عصر مدرنیته شد: همین آشنایی می تواند برای ما آشکار سازد که چرا ملت سازی متکی بر ایرانی بودن، به جای حرکت به سوی یک هویت دموکراتیک، در مسیر کشمکشهای کشور برانداز، به ورطه سقوط کشیده شد. لجبازیهای خشونت آمیز، عصبانیت‌های دودمان برافکن، استفاده ناجوانمردانه از توطئه ترور شخصیت همه آنهایی که با «من» خود خواه موافق نیستند، ملت ایران را بین دو اردوگاه متخاصم و هزاران شعبه و انشعاب در هر دو اردوگاه تقسیم کرده است. اصرار خارج از منطق برخی گروهها در ادامه بی دلیل خشمها و خشونت‌های کهنه و اعتبار از دست داده، فضای فرهنگ سیاسی جامعه ما را این چنین مسموم کرده و جوانان کشور را نسبت به آینده نا امید ساخته است. در برخورد با این وضعیت نا امید کننده است که نگارنده به این نتیجه رسیده است که به جای ادامه خصومت‌های ایران برباد دهنده ۵۰ - ۶۰ ساله گذشته، باید مسائل را بیطرفانه بررسی کرد و سیاست را باید در مسیر «ملت سازی» در مسیر رستگاری دموکراتیک پیگیری نمود.

دانشگاه تهران

یادداشتها:

- ۱- برای آشنایی بیشتر با این موضوع نگاه کنید به: دکتر پیروز مجتهدزاده، *دموکراسی و هویت ایرانی*، انتشارات کوبر، تهران ۱۳۸۶.
- ۲- برای آشنایی بیشتر با این مفهوم نگاه کنید به: دکتر پیروز مجتهدزاده، *جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی*، ویراست ۲، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۹.
- ۳- آخرین نوشته پژوهشی نگارنده در این زمینه که در سطح بین المللی منتشر شده به قرار زیر است:
Mojtahed-Zadeh, Pirouz, *Border and Territorial Identity: Persian Identity Makes Iran an Empire of the Mind*, in Doris Wastle-Walter's 'The Ashgate Research Companion to Border Studies', Ashgate, UK, 2011.
- ۴- نگاه کنید به نظریه آیکونوگرافی ژان گاتمن در کتاب *جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی*، تألیف پیروز مجتهدزاده، انتشارات سمت، ویراست ۲، تهران ۱۳۸۹. همچنین: نگاه کنید به مقاله اصلی گاتمن در سند زیر:
Jean Gottmann (1964), *Geography and International Relations*, in W.A. Douglas Jackson (Ed.),

Politics and Geographic Relationships, Princeton Hall Inc., Inglewood, Clifs., N.J.

۵- نظام حکومتی که کوروش بنا نهاد یک نظام حکومتی فدراتیو چند ملیتی بود که مناسفانه در غرب و در تقلید از غرب حتی در ایران نیز به غلط «امپراتوری پارس» خوانده می شود. امپراتوری نظام حکومتی چند ملیتی است که در اقتباس از شاهنشاهی ایران در روم باستان شکل گرفت و ملت‌های گوناگون در آن از حقوق ملی در حفظ هویت و دین و زبان مستقل بی بهره مانده و به یک سان طرف زورگویی امپراتور قرار داشتند.

۶- برای نمونه نگاه کنید به:

Mojtahed-Zadeh, Pirouz, (2007, *Iran, an Old Civilization and a new Nation State*, in Focus on Geography of the American Geographical Society, Special Country Issue: Iran, Vol. 49, No. 4, pp. 13-20.

۷- نگاه کنید به:

H. Nayer-Nouri, *Iran's Contribution to the World Civilization*, Vol. II, Tehran 1971, P. 188.

۸- مجتهدزاده، پیروز، «مطالعاتی تازه درباره جاده شاهنشاهی»، ترجمه فارسی مقاله ویکتور وون هیگن Victor von Hagen در مجله جغرافیایی ماه ژوئن ۱۹۷۴، ماهنامه دانشمند، سال ۱۱، شماره مسلسل ۱۳۱، شهریور ۱۳۵۳.

۹- توکلی، احمد، «امپراتوری، شاهنشاهی»، مجله آینده، سال نوزدهم، صفحه ۸۲۷-۸۳۰.

۱۰- فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ ۴، جلد سوم، انتشارات جاویدان، تهران ۱۳۶۴.

۱۱- برای آگاهیهای بیشتر نگاه کنید به:

Arbery, A. J, 1953: *The Legacy of Persia*, Introduction, Oxford Clarendon Press.

۱۲- نگاه کنید به:

Nietzsche, Friedrich, *Thus Spoke Zarathustra*, Formally published in 1892.

۱۳- نگاه کنید به:

Ghirshman, R., 1962: *Iran, Parthes et Sassanides*, Gallimard, Paris.

۱۴- Levy, R., 1953: *Persia and the Arabs*, in A. J. Arbery ed., *The Legacy of Persia*, Oxford Clarendon Press, P. 61.

۱۵- Rice, Talbot, 1953, *Persia and Byzantium*, in A. J. Arberry's *The Legacy of Persia*, Clarendon, Oxford.

۱۶- Filippini-Ronconi, Pio, 1978: *The Tradition of Sacred Kingship in Iran*, in George Lenczowski ed., *Iran under the Pahlavis*, Hoover Institution Press, Stanford University, USA.

۱۷- نگارنده جمع کسانی را که در دهه های پیش از انقلاب اسلامی در تظاهر به روشنفکری ناسیونالیستی یا چپ

گرایی سوسیالیستی، تاریخ سیاسی دو قرن اخیر ایران را وارونه نوشته و تبلیغ کردند «روشنفکر سنتی» قلمداد می کند تا صف روشنفکران واقعی جامعه «روشنفکری پویا» از صف آنان جدا بماند.

«سخنی بی غرض از بندهٔ مخلص بشنو»

«ای که منظور بزرگان حقیقت بینی»

جناب آقای دکتر جلال متینی - مدیر محترم فصلنامهٔ ایران شناسی با درود بسیار و آرزوی تندرستی مستدام برای آن وجود نازنین، انجام نقد و بررسی کتاب *نظام سخن در فصلنامهٔ ایران شناسی* شمارهٔ ۳ پائیز سال ۱۳۹۰ را سپاس می دارم. در گذار تهیهٔ این کتاب گاه به مواردی برمی خوردم که در می ماندم تا مگر وظیفهٔ فرهنگی خود را ارجح و اصلح بر دیگر ملاحظات اخلاقی بدانم و جسارت ذکر اشتباه مأخذ و منبع را صرف نظر از درجهٔ اعتبار و اهمیت نام و میزان ارادتم به شخصیت دچار اشتباه به کار گیرم، و یا بر روال و عرف معمول ملاحظات ادب کذایی را به کار بندم و دم بر نزنم. نتیجهٔ این که برای توجه دادن خوانندهٔ کتاب، به خصوص مدرّسین علم عروض، به بعضی موارد ضروری، در بخشهای پایانی کتاب سه یادداشت درج شد تا به طور غیر مستقیم اهمیت چند مورد مهم تقریر شده باشد.

در جریان بررسی *نظام سخن*، استاد متینی دربارهٔ وضعیت کتاب *المعجم*، توضیح دادند که: مطالعهٔ آن برای یادگیری علم عروض منبع آسان و خالی از اشکال نبوده و یادگیری از آن تقریباً ممتنع می نموده است. افزون بر سبک نوشتاری کتاب *المعجم* که رغبت لازم برای مرور و بررسی اصول اوزان عروضی، و قواعد قافیه را ایجاد نمی ساخته، شاید بتوان گفت محدود بودن مأخذ نیز عامل دیگری بوده تا آن جا که کمتر کسی سراغ علم عروض رفته و کنکاش لازم برای یادگیری دقایق آن نموده است.

در همان بخش، دکتر متینی اشاره به یک خاطره شخصی از دوران تحصیل و درس با استاد ملک الشعراء بهار برای کسب درجه دکترا در رشته ادبیات دانشگاه تهران داشتند. صراحت و صداقت جناب دکتر متینی در بیان مطلب و مشکل یادگیری، بر جسارتم افزود و برآن شدم تا در این مسیر ادای دین کرده چند مورد از مشاهدات خود را اعلام نمایم، با این امید که در آینده کوشندگانی در مقام ویراستار اشتباهات را مرمت نمایند.

«عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است»

«کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم»

۱. در سال ۱۳۷۱ شمسی، زنده نام استاد دکتر محمد جعفر محبوب در دانشگاه برکلی کلاس آزاد حافظ خوانی برقرار کردند که در آن افراد آشنا با ادبیات و شعر حضور یافتند.

به مدد حافظه ای که بدان زیاد اعتماد نیست، به یاد می آورم افرادی چون: علیرضا شجاعپور، مسعود سپند، ناصر رستگار نژاد، علی بوستانی، فرامرز غفاری، زهرا طاهری، فرخ شهابی، جهانگیر صداقت فر، حسین پریشان، حسین میرمبینی، منوچهر اربابی، بهرام گرامی، کمال الدین یوسفی آذری، خسرو قدیری، موسوی، زمانیان، و چندین طلبه دیگر که در میان همه، این حقیر کم دان تر از همه بود در کلاس شرکت داشتند. در طی هشت جلسه از تاریخ نوزدهم فوریه تا بیست و نهم آوریل، بعضی اشخاص تمام جلسات، و برخی افراد فقط چند جلسه حضور داشتند، و کسب فیض بیشتر از مکتب استاد را در کلاس دیگری که باز هم با همت دکتر محبوب در اجابت خواستاران آن در سن حوزه تشکیل شد یافتند. معدودی هم گفتار استاد را در دستگاه نوار کاست خود ضبط کردند و بعدها دیگرانی را از دم گرم استاد و مطالب کلاس مستفیض ساختند. برابر با قرار از پیش عنوان شده فقط روخوانی درست غزلیات حافظ در برنامه بود که استاد محبوب چندین بار در طی کلاس ها بنا به ضرورت آن را یادآوری کردند. اگرچه اکثر ما برای از رو خوانی غزل، در مورد به کار گیری درست اعراب و حرکات حروف، نیاز به یاری داشته و از راهنمایی استاد در این مورد بهره می بردیم، اما در همان حال از فضل و دانش و حافظه بی مانند استاد محبوب در تشریح و تفسیر هر بیت با توضیح شأن نزول بعضی چامه ها، و صنایع بدیعی، مانند تلمیح و ترصیع و جناس و ایهام و ... مطالبی آموختیم که خودآموزی آنها اگر ناممکن نبود که بود، لاقلاً بسیار دشوار می نمود.

به هنگام خواندن دومین غزل خواجه، با مطلع- صلاح کار کجا و من خراب کجا / ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا - آقای بهرام گرامی در این مورد از استاد سؤال کرد که چرا

قافیه مصرع دوم بیت اول بر خلاف بقیه «اب» نیست، و «تا به» است. (سؤالی که در ذهن دیگرانی هم بود.)

استاد جواب فرمودند که: «اشکالی ندارد. خواهی از این آکروبات بازیها باز هم کرده»، و بلافاصله غزل دیگری از حافظ شاهد آورده و بخشی از آن را این چنین خواندند:

«صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری به یادگار بمانی که بوی او داری
 دلم که گوهر اسرار عشق دوست در اوست توان به دست تو دادن گرش نکو داری
 نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری
 به سرکشی خود ای سرو جویبار مناز که گر به اوری از شرم سر فرود آری»
 و ادامه دادند که: «و یا در ترجیعات سعدی ست که گوید:

«گفتار خوش و لبان باریک ما اطیب فاک جل باریک
 از روی تو موم ماه آسمان را شرم آمد و شد هلال باریک...
 شاید که به پادشه بگویند ترک تو بریخت خون تاجیک...
 دردا که به خیره عمر بگذشت ای دل تو مرا نمی گذاریک (نمی گذاری که...)
 بنشینم و صبر پیش گیرم دنبالۀ کار خویش گیرم»

و افزودند: «اینها شیرینکاری ست که خواهی می کرده و دیگران هم می کردند. ایرادی ندارد.»

نیازی نیست که این کمتر از کم دان درباره میزان دانش زنده نام استاد محبوب اصلاً اظهار نظر کند.

اما، در حد شواهد و مشاهدات، باید اذعان داشت که استاد محبوب علاوه بر احاطه بر متون شاهنامه، دیوان خواجه حافظ، دیوان سعدی، مثنوی معنوی، ویس و رامین، و ...، از بیشتر علوم و مطالب ادبی، فرهنگی، اجتماعی، ادبیات غیر کلاسیک و فرهنگ عامه آگاه، و از جزئیات اصطلاحات و دقایق کاری حرفه‌هایی مانند: بنایی، قهوه خانه، زورخانه، قصابی، و حتی آشپزی، اطلاع داشتند. روانشاد در سایه حافظه کم مانند خود، آیات قرآنی و احادیث مذهبی را هم به خاطر داشته و به راستی اقیانوسی از دانشها و دانستنیهای گونه‌گون بودند.

از طرف دیگر، ارزش نهادن بر این سه گفته که:

الف - «همه چیز را همگان دانند» و، «هیچ کس همه چیز نداند».

ب- به هنگام سخن گفتن و نوشتن گزارش، البته بایستی: «فقط حقیقت»، و «تمام حقیقت»، را گفت. و «هیچ چیز به غیر از حقیقت» نگفت.

ج- توجه به یکی از کاربردهای این گفتهٔ سعدی در گلستان:

دو چیز طیرهٔ عقل است، دم فرو بستن

به وقت گفتن و، گفتن به وقت خاموشی

مجوزی ست برای گفتن حقیقت، و گزارش واقعیت. در این راستاست که می توان پنداشت و عنوان کرد: این که دکتر محبوب بلافاصله بخشی از یک غزل حافظ را مثال آورده و به آن وجه قراءت کردند، به نظر می رسد قبلاً هم آن را به همین صورت خوانده و شاید به همین نحو از استادان دیگر هم شنیده بودند. در دو کتاب صوتی *حافظ مستانه و دیوان حافظ*، دکتر موسوی گرمارودی هم در بیت مورد بحث، «فرود آری» تلفظ کرده و این بیت را دوبار تکرار کرده اند تا فاصلهٔ بین «فرود» و «آری» را شنونده به وضوح حس و آن را درک کند. در *حافظ نامه خرمشاهی* این غزل نیست و در دیگر حافظ‌هایی که مرور شد، به غیر از *دیوان حافظ خانلری و حافظ به سعی سایه* که در آنها به روشنی مشخص است فعل «فرو داشتن» به کار رفته، در بقیهٔ حافظ‌ها نحوهٔ نوشتن طوری ست که تمیز بین «فرود آری» و «فرو داری» را ناممکن می نماید. زیرا در کل غزل اصلاً فاصله ای بین ردیف «داری» و واژهٔ پیش از آن قائل نشده اند.

اما آگاهی از جزئیات قواعد وزن و قافیه و توجه به آنها می تواند یاری دهنده باشد. به ویژه زمانی که مطلب به صورت «سمعی، بصری» در اختیار باشد و اجزاء قافیه قابل رؤیت باشند. در این جا روشن است که واژهٔ به کار رفته توسط خواجه فعل **فرو داشتن**، در معنای سر خم کردن و سر فرود آوردن بوده، و نه فعل «فرود آوردن».

نظامی گوید:

چون دو جهان دیده بر او داشتند سر ز پی سجده فرو داشتند

در این غزل حافظ، حرف «و»، رَوی، حرکت پیش از رَوی، یعنی «توجیه»، «ضمه» بوده، و نیز شعر مُردَف (ردیف دار) است، که ردیف، کلمهٔ «داری» می باشد.

در حالی که اگر بیت به صورتی که در کلاس خوانده شد می بود، هم حرف رَوی «و» که بدل به «د» شده نادرست بود، و به عوض «توجیه»، «رَدَف»، «مردَف» به «و» ظاهر می شد، و نیز ردیف «داری» تبدیل به «آری» می گردید که غلط بود.

و لذا به نظر می رسد غزل خواجه را بایستی به این صورت خواند:

صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری	به یادگار بمانی که بوی او داری
دلَم که گوهر اسرار عشق دوست در اوست	توان به دست تو دادن گرش نکو داری
نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد	که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری
به سرکشی خود ای سرو جویبار مناز	که گر به او رسی از شرم سر فرو داری

بحر: مجتث مثنی مخبون اصلم وزن: مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فع لن
 که معنا رسا و درست، «توجیه» آن همانند حرکت پیش از زوی در دیگر ابیات «ضمه»، حرف
 «و» زوی، و قافیه صحیح و کامل بوده، ردیف «داری» هم درست خواهد بود.
 اما در مورد غزل با مطلع:

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

که در کلاس استاد محبوب مطرح شد، روشن است که این چامه، مُردّف به حرف «الف» و
 زوی مقید آن، یعنی حرف ساکن آخر قافیه، حرف «ب» است. غزل در ضمن مُردّف،
 ردیف دار هم هست. ردیف آن واژه «کجا» است. اما خواجه حافظ در مصراع دوم بیت اول،
 به خاطر اهمیت معنا رسانی، ترکیبی از واژه هایی را به کار برده که در نتیجه رعایت حفظ
 قافیه و «زوی» ساکن را ناممکن ساخته است. زوی مقید «ب»، تبدیل به زوی مطلق گشته،
 حرکت «کسره» به نام «مجری» گرفته، و به حرف «ه» که یکی دیگر از اجزاء قافیه به نام
 «وصل» است متصل شده. و لذا قاعده صحیح قافیه رعایت نشده است. نا گفته نماند که
 شاید حافظ هم به روش سعدی در ترجیع بند: ای دل تو مرا نمی گذار یک (=نمی گذاری
 که...)، می توانست بگوید: بین تفاوت ره کز کجاست تاب کجا (=تا به کجا). اما اهمیت
 نشان دادن تفاوت دو حالت «صلاح» و «خراب» که در مصراع اول ذکر شده، ایجاب کرده با
 به کار بردن (تا به کجا)، اصطلاح را به صورت کامل و درست بیان نماید.

دانسته است که گویندگان چامه گاه قواعد قافیه را به خاطر اهمیت معنا رسانی واژه
 نادیده گرفته و گاه هم با تمهیدی چون قاعده «ممال»، قافیه را حفظ کرده و نوعی لغت
 سازی می کنند تا هم معنا رسانی و هم حفظ قواعد وزن و قافیه رعایت شده باشد. چنان که
 ادیب پیشاوری گوید:

- این زشت بی هنر شکم ناشکب من / بدریده پیش هر کس و ناکس حجیب من (=حجاب)
 - آزاد راندمی به جهان توسن مراد / گر می کشید قصد تو دست از رکیب من (=رکاب)

- دست فرشته گشت غمی از حساب تو/ تا خود چه بود خواهد زین پس حسیب من (= حساب)
 - خواندم هرآنچه بد ز طمع در کتاب تو / هشتی هرآنچه بد ز ورع در کتیب من (= کتاب)
 - تا گشت پر جراب تو از طیب و از خبیث/ خالی شد از فضایل عقلی جریب من (= جراب)
 در بیت اخیر اصل کلمه (جراب) را در مصراع اول و ممال آن را در مصراع دوم آورده است.

«ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم»

«جامهٔ کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم»

۲. در این جهان پر هیاهو، با وجود تنوع موضوعات، و تغییر روند اولویتهای و تمایل اشخاص پر مشغله به مطالب تازه و بدیع، شاید سالها بگذرد و کسی به مقالهٔ «عروض» در «دانشنامهٔ ایرانیکا» مراجعه نکند، و فرد خارجی مراجع احتمالی هم لزوماً از همهٔ جزئیات تکنیکی بعضی موارد آن آگاه نباشد. اما ناگاه «قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند» و این کمترین، رخصت یافت که مروری بر مقالهٔ «عروض» در «ایرانیکا» داشته باشد.

ادای احترام و ادب بر نویسندهٔ مقاله، Professor Lawrence Paul Elwell-Sutton و نثار درود و آفرین بر همت ایشان که تا این اندازه بر فرهنگ میهن ما صرف عمر کرده اند و عالم بر جزئیاتی از فرهنگ و ادب ایران بوده اند، بر همهٔ ایرانیان فرض است. ایشان و اساتیدی که در راه اعتلاء و اشاعهٔ فرهنگ سرزمینم تلاش کرده اند سزاوار بیشترین احترام و هر ثنائی هستند.

«رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم»

«سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم»

اینک، رها از بند «فرهنگ دین خوئی»، از قدیس باوری برحذریم و بر عدم وجود حریم دینی و فرهنگی غیر قابل ورود، اعتقاد داریم.. به نظریهٔ نقد پذیر بودن رای و عمل همهٔ افراد در هر مقام و با هر اعتبار، اعتماد داریم. بررسی برای حق گویی سازنده و درست کرداری مصلحانه و نه مغرضانه، و به دور از هر نوع تعصب، و پذیرا بودن این که امکان اشتباه در برداشت، تایپ، و یا نحوهٔ گزارش کار برای همه می تواند بود را هم همواره در نظر داشته ام. بنابراین، در مسیر ادای وظیفهٔ فرهنگی و اخلاقی خود، از چند مورد که در مقالهٔ مزبور نظر این کم دان را جلب نمود، معدودی از اهم آنها را مطرح می نماید.

«خوش برانیم جهان در نظر راهروان»

«فکر اسب سیه و زین مغزق نکنیم»

در جدول شماره ۱۷ مقالهٔ مذکور در «دانشنامهٔ ایرانیکا»، بعضی نکات نادرست درج

شده است.

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

These are the “sound” (sālem) feet. (Possible modifications of these will be considered shortly.) The next stage is the combination of the arkān into the meṣrā'. The Arabic terminology regards the bayt as the unit, and classifies the meters not only according to the particular sequence of arkān used but also according to the number of feet—normally four, six, or eight—in the complete bayt. Since, with minor modifications, the two halves of the bayt are parallel, it is sufficient for our purposes to take the meṣrā' as the unit. There are in all nineteen “sound” meters (baḥr), the last three of which, though generally described as the “Persian” meters, are in fact almost as rare in that language as they are in Arabic. They fall into two main categories, those consisting of a sequence of the same foot (monfared), and those consisting of two alternating feet (morakkab). All seven of the first group and three of the second group have four feet in the standard form (moṭamman), while the remaining nine have three (mosaddas); see Table 17.

Table 17
METERS
(baḥr)

(a) <i>monfared</i>	
1. <i>hazaj</i> : mafā'ilon mafā'ilon mafā'ilon mafā'ilon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
2. <i>rajab</i> : mostaf'elon mostaf'elon mostaf'elon mostaf'elon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
3. <i>ramal</i> : fā'elāton fā'elāton fā'elāton fā'elāton	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
4. <i>motaqāreb</i> : fo'ūlon fo'ūlon fo'ūlon fo'ūlon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
5. <i>motaḍārek</i> : fā'elon fā'elon fā'elon fā'elon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
6. <i>kāmel</i> : matafā'elon motafā'elon motafā'elon motafā'elon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
7. <i>wāfer</i> : moṣā'alaton moṣā'alaton moṣā'alaton moṣā'alaton	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
(b) <i>morakkab</i>	
(i) <i>moṭamman</i>	
8. <i>ṭawīl</i> : fo'ūlon mafā'ilon fo'ūlon mafā'ilon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
9. <i>maḍīd</i> : fā'elāton fā'elāton fā'elāton fā'elāton	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
10. <i>basiḥ</i> : mostaf'elon fā'elon mostaf'elon fā'elon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
(ii) <i>mosaddas</i>	
11. <i>moṣṭafīl</i> : mostaf'elon fā'elāton fā'elāton	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
12. <i>moṣā're'</i> : mafā'ilon fā'elāton mafā'ilon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
13. <i>monsareḥ</i> : mostaf'elon maf'ulāto mostaf'elon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
14. <i>moḡtaḏab</i> : maf'ulāto mostaf'elon mostaf'elon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
15. <i>sarī'</i> : mostaf'elon mostaf'elon maf'ulāto	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
16. <i>kaṣīf</i> : fā'elāton mostaf'elon fā'elāton	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
17. <i>qarīb</i> : mafā'ilon mafā'ilon fā'elāton	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
18. <i>ḡarīb (jadīd)</i> : fā'elāton fā'elāton mafā'ilon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖
19. <i>moṣā'kel</i> : fā'elāton mafā'ilon mafā'ilon	⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖ ⊖

الف- در ردیف ۱۸ جدول، ارکان بحر غریب/جدید، فاعلاتن، فاعلاتن، مفاعیلن نوشته شده، در حالی که جزء سوم آن به جای «مفاعیلن»، بایستی «مستفعلن» باشد.
 ب- به طور کلی گروه بندی ثابت بحرها و انطباق آن با تعداد افاعیل درست نیست: در جدول شمارهٔ ۱۷ بحور: مجتث، مضارع، مقتضب، منسرح به طور قاطع و ثابت در گروه «مسدس» ها قرار داده شده که صحیح نیست. هرچند بحور مجتث و به خصوص «مضارع» گاهی با وزن مسدس هم هستند.
 در صفحهٔ ۱۶۹ کتاب *نظام سخن*، در فهرست تعداد غزلیات خواجه حافظ به روشنی نشان داده شده که:

تعداد ۱۲۲ غزل در بحر مجتث، ۱ غزل در بحر مقتضب، ۹۳ غزل در مضارع، ۳ غزل در منسرح ذکر شده که همگی در وزن **مِثْمَن** (یعنی با چهار افاعیل در هر مصراع) هستند. تعداد ۸ غزل در بحر خفیف، ۱ غزل در بحر سریع، مسدس سروده شده، ۱۷۱ غزل در رمل **مِثْمَن**، ۸ غزل در رمل **مسدس**، تعدادی در بحر هزج **مِثْمَن** و **مسدس**، در رجز **مِثْمَن**، در متقارب **مِثْمَن** شناسایی شده است.

اصولاً در عروض پارسی در یک گروه بندی کلی می توان گفت در حالت معمول:

- بحور با رکن منفرد، می توانند: مربع، مسدس، مِثْمَن و یا حتی معشر بود.

این بحرها عبارتند از: کامل، وافر، رمل، هزج، رجز، متقارب، متدارک.

- بحرهای با ارکان مرکب دوگانه می توانند: مربع، و یا مِثْمَن بود و از بعضی از آنها

گاهی مسدس هم ساخته می شود.

این بحرها عبارتند از: طویل، مدید، بسیط، منسرح، مضارع، مقتضب، مجتث.

- از بحور پنجگانهٔ آخر (سریع، خفیف، قریب، جدید، و مشاکل) که با ارکان مرکب

سه گانه افاعیل هستند، معمولاً شعر در وزن «مسدس» ساخته می شود و به ندرت یکی

دو تای آنها در وزن «مِثْمَن»، یا «مربع» هم ساخته شده که ثقیل است.

اما صد افسوس که پروفسور ساتن دیگر نیستند تا با افتخار زمین ادب بوسیده و با

احترام پنج جدول زیر را به حضورشان پیشکش کنم تا اگر آنها را شایسته بدانند، در امر

ویراستاری لازم برای مقالهٔ «عروض» در «ایرانیکا»، آنها را جانشین جدول شمارهٔ ۱۷، و

آخرین عبارت ناصواب در پاراگراف قبل از آن جدول کنند.

آری، درینا این دو بزرگوار، استادان ممتاز و جویای حقیقت، در قید حیات نیستند تا

یافته های خود را که در سایهٔ بهره جویی از خورشید وجود چنین اساتیدی حاصل شده،

گزارش گونه و خصوصی به پیشگاهشان معروض دارم تا خود تصمیم مقتضی اتخاذ نمایند.

«گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید»
 «گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم»

Arabic and Persian Basic feet Pattern

Meter	Feet
Five special meters proper for Arabic poetry:	
1- Kāmil	Mu ta fā 'i lun .. - - /
2- Wāfir	Mu fā 'i la tun . - . - - /
3- Ṭawīl	Fa 'ū lun Ma fā 'ī lun . - - / . - - -
4- Madīd	Fā 'i lā tun Fā 'i lun - . - - / - . - /
5- Basīṭ	Mus taf 'i lun Fā 'i lun - - - - / - . - /

Eleven meters proper for Arabic and Persian poetry:

1. Hazaj	Ma fā 'ī lun . - - - /
2. Ramal	Fā 'i lā tun - . - - /
3. Rajaz	Mus taf 'i lun - - . - /
4. Mutaqārib	Fa 'ū lun . - - /
5. Munsariḥ	Mus taf 'i lun maf 'ū lā tu - - . - / - - - . /

6. Muzāri`	Ma fā 'īlun Fā 'ilā tun . --- / - . --- /
7. Muqtazib	maf 'ū lā tu Mus taf 'ilun --- . / --- . - /
8. Mujtath	Mus taf 'ilun Fā 'ilā tun --- . - / - . --- /
9. Sarī	Mus taf 'ilun Mus taf 'ilun maf 'ū lā tu --- . - / --- . - / --- . - /
10. Khafīf	Fā 'ilā tun Mus taf 'ilun Fā 'ilā tun - . --- / --- . - / - . --- /
11. Mutidārik	Fā 'ilun - . - /

Three special meters for Persian poetry:

1) qarīb	Ma fā 'īlun ma fā 'īlun fā 'ilā tun . --- / . --- / - . --- /
2) Gharīb/Jadīd	Fā 'ilā tun Fā 'ilā tun Mus taf 'ilun - . --- / - . --- / --- . - /
3) Mushākil	fā 'ilā tun Ma fā 'īlun ma fā 'īlun - . --- / . --- / . --- /

Arabic and Persian Basic feet Pattern

Number of repeated foot in a hemistich

Meter	Feet	2 Times	3 Times	4 Times
Seven meters with single foot pattern.		Morabba'	Mosaddas	Mothamman

1. Hazaj	Ma fā 'īlun . --- /
----------	------------------------

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

- 2. Ramal Fā 'i lā tun
 . . -- /
- 3. Rajaz Mus taf 'i lun
 -- . - /
- 4. Mutaqārib Fa 'ū lun
 . -- /
- 5. Mutidārik Fā 'i lun
 - . - /
- 6- Kāmil Mu ta fā 'i lun
 . . . - /
- 7-Wāfir Mu fā 'i la tun
 . . . - /

* Seven meters with double feet pattern.

	1 Time	2 Times
	Morabba'	Mothamman
1- Ṭawīl	Fa 'ū lun	Ma fā 'l lun . -- / . ---
2- Madīd	Fā 'i lā tun	Fā 'i lun - . -- / - . - /
3- Basīṭ	Mus taf 'i lun	Fā 'i lun -- . - / - . - /
4. Munsarih	Mus taf 'i lun	maf 'ū lā tu -- . - / --- . /
5. Muzāri`	Ma fā 'l lun	Fā 'i lā tun . --- / - . -- /
6. Muqtazib	maf 'ū lā tu	Mus taf 'i lun --- . / -- . - /
7. Mujtath	Mus taf 'i lun	Fā 'i lā tun -- . - / - . -- /

1 Time

** Five meters with triple feet pattern Mosaddas

1. Sarī	Mus taf 'i lun Mus taf 'i lun maf 'ū lā tu --.-/ --.-/ ---./
2. Khafīf	Fā 'i lā tun Mus taf 'i lun Fā 'i lā tun -.-./ --.-/ -.-./
3. qarīb	Ma fā 'ī lun ma fā 'ī lun fā 'i lā tun .---/ .---/ -.-./
4. Gharīb/Jadīd	Fā 'i lā tun Fā 'i lā tun Mus taf 'i lun -.-./ -.-./ --.-/
5. Mushākil	fā 'i lā tun Ma fā 'ī lun ma fā 'ī lun -.-./ .---/ .---/

Exception:

* Seldom meters from double feet group may add another foot from the first or the second part of the feet pattern to its hemistich and become Mosaddas in number of feet in the distich. Drop the last feet, "arūz", of first hemistich, and last feet, "zarb", of second hemistich of a mothamman couplet, makes it mosaddas too.

** Very seldom meters from triple feet pattern may get another foot from one part of the feet pattern to its hemistich to become Mothamman or drop a foot from each hemistich to become Morabba' in number of feet in the distich.

Symbol	syllable type	Equivalent persian term	Persian foot	Example
One syllable:				
<i>short syllable</i>	breve (unstressed)			sa
<i>long syllable</i>	macron (stressed)	(<i>sabab-i khafif</i>)	fa'	sab
One and half syllable	sesquisyllable	(<i>sabab-i mutivassit</i>)	fa'	sabz
Disyllables:	Foot type	Persian term	Persian foot type	Example
---	pyrrhus, dibrach	(<i>sabab-i saqil</i>)	fa' a	sa sa
--	iamb	(<i>vataad-i majmū'</i>)	fa' al	sa sab
--	trochee, choree	(<i>vataad-i maf'rūq</i>)	fa' la	sab sa
---	spondee		fa' lan	sab sab
Trisyllables				
---	tribrach		fā' i lu	sa sa sa
---	dactyl		fā' i lu	sab sa sa
---	amphibrach		fa' ū lu	sa sab sa
---	anapest	(<i>fāsilih-i sughrā</i>)	fa' i lan	sa sa sab
---	bacchius		fa' ū lan	sa sab sab
---	antibacchius		maf' ū lu	sab sab sa
---	cretic, amphimacer		fā' i lan	sab sa sab
---	molossus		maf' ū lan	sab sab sab
Tetrasyllables:				
----	tetrabrach, proceleusmatic		fa' a la tu	sa sa sa sa
----	primus paeon		muf' ta' i lu	sab sa sa sa
----	secundus paeon		mu fā' i lu	sa sab sa sa
----	tertius paeon		fa' a lā tu	sa sa sab sa
----	quartus paeon	(<i>fāsilih-i kubrā</i>)	fa' i la tun	sa sa sa sab
----	spondee, pyrrhus		mus taf' i lu	sab sab sa sa
----	pyrrhus, spondee		fa' i lā tun	sa sa sab sab
----	ditrochee		fā' i lā tu	sab sa sab sa
----	diamb		ma fā' i lun	sa sab sa sab
----	choriamb		muf' ta' i lan	sab sa sa sab
----	antispast		ma fā' i lu	sa sab sa sab
----	first epitrite		ma fā' i lun	sa sab sab sab
----	second epitrite		fā' i lā tun	sab sa sab sab
----	third epitrite		mus taf' i lun	sab sab sa sab
----	fourth epitrite		maf' ū lā tu	sab sab sab sa
----	dispondee		maf' ū lā tun	sab sab sab sab

Arabic and Persian Basic Pattern

Meter	Feet
1- Kāmil	Anapest+iamb ..-.-/
2-Wāfir	Iamb+anapest .-...-/
3- Ṭawīl	Bacchius First epitrite .-.-/ .----
4- Madīd	Second epitrite Amphimacer -.-.-/ -.-./
5- Basīṭ	Third epitrite Amphimacer --.-/ -.-./
1. Hazaj	First epitrite .----/
2. Ramal	Second epitrite -.-.-/
3. Rajaz	Third epitrite --.-/
4. Mutaqārib	Bacchius .-.-/
5. Munsarih	Third epitrite Fourth epitrite --.-/ ----./
6. Muzāri'	First epitrite Second epitrite .----/ -.-.-/
7. Muqtazib	Fourth epitrite Third epitrite ----./ --.-/
8. Mujtath	Third epitrite Second epitrite --.-/ -.-.-/
9. Sarī'	Third epitrite Third epitrite Fourth epitrite --.-/ --.-/ ----./
10. Khafīf	Second epitrite Third epitrite Second epitrite -.-.-/ --.-/ -.-.-/
11. Mutidārik	Amphimacer -.-/
1) qarīb	First epitrite First epitrite Second epitrite .----/ .----/ -.-.-/
2) Gharīb/Jadīd	Second epitrite Second epitrite Third epitrite -.-.-/ -.-.-/ --.-/
3) Mushākil	Second epitrite First epitrite First epitrite -.-.-/ .----/ .----/



ly pary rū
Second epitrite = Fā 'ilā tun
Macron, iamb, Macron

yāri khush khū
Fā'i lā tun
Trochee, Macron, Macron

nāz kam kun
Fā' lā tun
Sesquisyllable, Macron, Macron



Dy dy dilat
Third epitrite = Mus taf' ilun
Macron, Macron, Iamb



az qiydi gham
Mus taf'i lun
Macron, Trochee, Macron

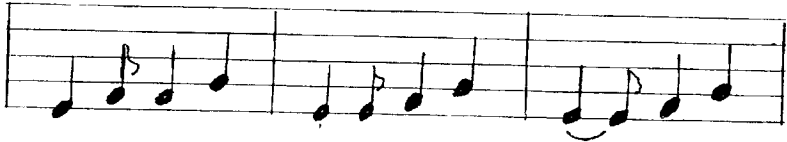
ā zād shud
Mus taf' lun
Macron, sesquisyllable, Macron



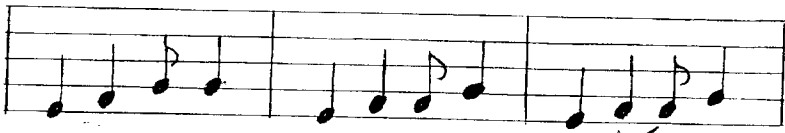
Man sū rāni
Forth epitrite = Maf' ū lātu
Macron, Macron, Trochee

sar bar dār
Maf' ū lān
Macron, Macron, sesquisyllable

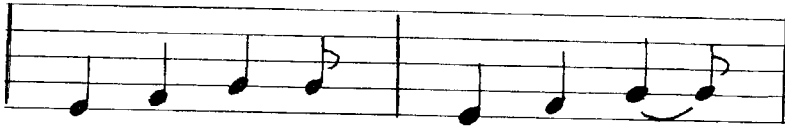
Short syllable = ()
Long syllable = ()



ای پری رو یار خوشخو ناز کم کن
 فاعلاتن فاع لاتن فاع لاتن
 سبب متوسط سبب خفیف، سبب خفیف وند مفروق، سبب خفیف، سبب خفیف وند مفروق، سبب خفیف، سبب خفیف



دیدنی دلت از قیدِ غم آزاد شد
 مستفعلن مس تفع لن مس تفع لن
 سبب خفیف، سبب متوسط سبب خفیف سبب خفیف، وند مفروق، سبب خفیف سبب متوسط سبب خفیف



منصورانه سربردار
 مفعولات مفعولان
 سبب خفیف، سبب خفیف، وند مفروق سبب خفیف، سبب خفیف، سبب متوسط

برای درک بهتر، در نمونه های بالا، ارزش زمانی هجاها با:

هجای کوتاه = نت چنگ ()

هجای بلند = نت سیاه ()

زمان تلفظ «سبب متوسط» با نت سیاه متصل شده با خط اتحاد به نت چنگ ()، که برابر است با زمان نت سیاه نقطه دار ()

و اجزاء واژه، به صورت نت های نشان دهنده کشش لازم، در جایگاه های متفاوت خطوط حامل قرار گرفته اند.

۳. می دانیم در زبان عرب التقاء ساکنین نمی تواند باشد و دو حرف ساکن در کنار یکدیگر قرار نمی گیرند و ناچار باید قاعده صرفی در چنین مورد اجرا شود. شاید این حالت در بعضی دیگر زبانها و گویشها هم صحت داشته باشد. اما در زبان پارسی واژگان با دو حرف ساکن در کنار یکدیگر بسیارند. مانند: یار، شور، پول، دور، بحث، درس، کار، بار، شمال، دار، نور، وصال، غزال، و.....، الست، یا حروف «سین» ساکن و «ت» ساکن. درحالی که در زبان عربی برای حرف «ت» ضمه به کار می رود و «الستُ» خوانده می شود. لذا وجود افاعیل خاص اوزان شعر پارسی در خور توجه می نماید تا در عروض فارسی مدّ نظر قرار گیرند. در زیر چند نمونه از این نوع افاعیل دیده می شود:

فاع لاتن (سبب متوسط، سبب خفیف، سبب خفیف) ----- شاهکاری
 مس تفع لن (سبب خفیف، سبب متوسط، سبب خفیف) ----- بر باد شد
 مفاعیل (وتد مجموع، سبب متوسط) ----- غم کاست
 مفعولان (سبب خفیف، سبب خفیف، سبب متوسط) ----- آتش وار

... و اینها فقط برای ثبت در حافظه زمان گفته شد تا حقیقت ناگفته نماند. با این امید که روزی ویراستاری بر آنها تأمل کند. نیز امید دارم اشتباهاتی که در رابطه با اوزان عروضی و مطالب وابسته به آن در *لغتنامه دهخدا* درج شده و تعدادی از آنها در یادداشتی ثبت شده و موجود است، و البته اشتباهات چاپی در کتاب *المعجم فی معاییر اشعارالعجم* اصلاح گردد.

«حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او»

«ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم»

و اگر از روی نادانی دچار اشتباه هستم امیدوارم اساتید محترم واقف به موارد ذکر شده، یاری دهند تا از چگونگی خبط خود آگاهی یابم.

«خلوص و ایمان بود، خدای می داند»

«صواب اگر کردیم، وگر خطا رفتیم»

ارادتمند

صدیف

نامه ای به طراح تقسیم ایران

مهم است که هر از چندی کسی پیدا شود و درسی به افراد غیر متخصص بدهد و چیزی به آنهاپی که به دنبال ترویج افکار غلط و مضر هستند، بیاموزد.

به عنوان استاد کرسی تاریخ ایران باستان در دانشگاه اروین کالیفرنیا، می‌خواهم درسی تاریخی به آقای دانا روراباکر بدهم. او عضو مجلس نمایندگان ایالات متحده آمریکا از منطقه ۴۶ کالیفرنیا یعنی اورنج کانتی ست، جایی که من در آن زندگی و کار می‌کنم.

در ۲۶ ژوئیه سال ۲۰۱۲، آقای روراباکر نامه‌ای به وزیر خارجه آمریکا، خانم هیلاری کلینتون، نوشت و طی آن گوشزد کرد که از آن جایی که «مردم آذربایجان به لحاظ جغرافیایی از هم جدا افتاده‌اند و بسیاری از آنها خواهان یکپارچه شدن سرزمین مادری‌شان پس از نزدیک به دو قرن سیطره بیگانگان هستند» ایالات متحده باید به آنها برای رسیدن به هدفشان کمک کند.»

او در ادامه می‌نویسد که روسیه و ایران سرزمین مادری آذری‌ها را در سال ۱۸۲۸، بدون کسب اجازه از آنها تقسیم کردند. «جمهوری آذربایجان در سال ۱۹۹۱ و با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، توانست استقلال یابد» «حال نوبت آذری‌های ایران است تا استقلال خود را به دست بیاورند.» در پایان روراباکر می‌نویسد «کمک به رسمیت شناخته شدن امید آذری‌ها برای کسب استقلال در نوع خود ارزشمند است... و علاوه بر این، خطری را متوجه حاکمان مستبد ایران می‌کند که بسی از احتمال حمله به تأسیسات زیرزمینی هسته‌ای ایران عظیمتر است.»

واضح است که آقای رورباکر به شکلی غیرطبیعی نگران مسائل فعلی خاورمیانه و منافع امریکا و اسرائیل است، چرا که سازمان مجاهدین خلق ایران (گروهی از ایرانیان در تبعید که در لیست گروههای تروریستی امریکا قرار دارند) را «دوستان اسرائیل» می خواند. این امر به وضوح نشانگر جایگاه سیاسی رورباکر و تأثیرات موافقان این نوع جهت گیری است که بر سیاستهای امریکا در خاورمیانه تأثیر مخرب خواهد داشت.

در واقع همین کوتاه اندیشی و نداشتن دانش کافی درباره منطقه و تاریخ است که سبب شده است تا امریکا خود را در مسائل مربوط به خاورمیانه (عراق و افغانستان) درگیر کند.

سؤال این جاست که چطور چنین مداخلاتی در کشورهای مختلف طرح می شود و برنامه برای از بین بردن دولتهایی که سازمان ملل متحد آنها را به رسمیت می شناسد، می تواند به امریکا کمک کند؟ یا آن که چطور می تواند به کشورهای این منطقه کمک کند؟ جواب خلاصه شده اش این است که اصلا کمکی نمی کند! تا آن جا که من می دانم، این قدرتهای استعمارگر بودند که در قرن نوزدهم مسبب چند تکه شدن کشورها در خاورمیانه شدند.

حتی در امریکا و در دانشگاهی که من تدریس می کنم نیز چنین آموزش داده می شود که این افکار و عملکردها مضر بوده و بدین جهت در دو قرن گذشته مشکلات و مسائل بسیاری را در جهان به وجود آورده است.

از آن زمان که کشورها افکار استعماری در سر می پروراندند، مدت زیادی می گذرد. آقای رورباکر مدعی ست که قوم آذری در سال ۱۸۲۸ میلادی توسط ایران و روسیه جدا شدند و در دو قرن گذشته از هم جدا افتاده اند، (من نمی دانم که ایشان چند بار به جمهوری آذربایجان و استان آذربایجان سفر کرده است که چنین ادعایی می کند).

نگاهی گذرا به کتابهای مقدماتی تاریخ جهان، نشان می دهد که منطقه ای که او درباره اش حرف می زند بخشی از ایران (آن زمان پرشیا) بوده که در جنگهای ایران و روس در سال ۱۸۲۸ روس ها با امضای یک پیمان نامه صلح آن را به قلمرو خود ضمیمه کردند. اما آنچه مهم است این است که منطقه ای که امپراطوری روسیه به دلیل شکست ایرانی ها در جنگ، از آن خود کرد، نامش آذربایجان نبود. این مرد قدرتمند روسی، یعنی استالین بود که تصمیم گرفت برای مداخله در امور ایران نام این منطقه را از اران (در تاریخ باستان به نام آلبانیا)، به آذربایجان تغییر دهد و آن را خاری کند در چشم ایران و آن دسته از متحدانی که با اتحاد جماهیر شوروی دشمنی داشتند، یعنی ایالات متحده و بریتانیا. به نظر می رسد که

آقای روراباکر پا در جای پای استالین گذاشته است.

در مقام متخصص تاریخ باستان، می‌خواهم به روراباکر درباره گذشته‌های دور درسی تاریخی بدهم.

نام آذربایجان (که در زبان ترکی آذربایجان است) برگرفته از نام آخرین ساتراپ (کلمه‌ای فارسی که اینک در زبان انگلیسی نیز به کار می‌رود. رجوع کنید به فرهنگ لغات معتبر) امپراطوری هخامنشی در ایران است که آدورباد نام داشت و در قرن چهارم پیش از میلاد زندگی می‌کرد. خانواده او حتی پس از حمله اسکندر مقدونی و فتح منطقه توسط او همچنان حکمرانان محلی باقی ماندند و در نتیجه این منطقه به نام آذربایجان (در زبان فارسی باستان آتورپاتاگان) شناخته شد.

این کلمه کهن فارسی به معنای «محافظة کننده آتش» است. با این همه، این داستان به منطقه جنوبی رودخانه ارس (آذربایجانی که در ایران است) مربوط می‌شود و این در حالی است که در شمال ارس، این استالین بود که نام اران را به آذربایجان تغییر داد. جمهوری آذربایجان در قرن بیستم موجودیت پیدا کرد. در نتیجه به لحاظ تاریخی هرگز بین این دو آذربایجان ارتباطی یا اتحادی برقرار نبوده است. این منطقه در قرون وسطی به منطقه‌ای ترک‌نشین بدل شد و این قوم تنها یکی از چندین و چند قومی هستند که امروزه در ایران و آن سوی مرزهای آن زندگی می‌کنند.

همچنین باید کسی به روراباکر می‌گفت که ایده ملی‌گرایی ایرانی متعلق به آذری‌های ایران و اران است. فتحعلی آخوندزاده، که در جمهوری آذربایجان با نام آخونداف شناخته می‌شود، یکی از قهرمانان ملی ست که جنبشی روشنفکرانه را راه‌اندازی کرد که اساس آن ایده ایران یکپارچه بود.

از آن زمان تاکنون، تعدادی اگر نگویم بسیاری، از دولتمردان و روشنفکران ایرانی با اصل و نسبی آذری شروع به فعالیت کردند (آیت‌الله علی خامنه‌ای و میر حسین موسوی هر دو از منطقه آذربایجان ایران هستند).

بسیاری از معروف‌ترین تاریخنگاران، زبان‌شناسان و دانشگاهیان امروزی نیز اصالتی آذری دارند، اما هیچ کدام خواهان جدایی آذربایجان نیستند. نمی‌دانم چرا روراباکر و انگشت‌شمار دوستانش (سازمان مجاهدین خلق مستقر در واشنگتن که پول خرج می‌کنند تا نمایندگان کنگره را بخرند و همچنین اسرائیل) چنین عبارات مهملی می‌گویند. این عبارات نادرست از لحاظ تاریخی دقیق نیست.

علاوه بر این، تنها ترک زبانها در آذربایجان ایران زندگی نمی‌کنند، بلکه کردها و

مسیحیان آشوری و تعداد اندکی از ارمنی‌ها نیز در این منطقه سکنی دارند. روراباکر باید اندکی دربارهٔ عواقب توجه نشان دادن تنها به یک قوم در منطقه‌ای که چندین و چند قوم در آن زندگی می‌کنند و در کشوری نظیر ایران مطالعه کند. درس‌هایی که از جنگ‌های کوزوو و صربستان - بوسنی هرزگوین، همچنین ارمنستان - جمهوری آذربایجان می‌توان آموخت نشان می‌دهد که چنین تمایز قائل شدن بین قومیتها منجر به پاک‌سازی قومی و دیگر رفتارهای خشونت‌آمیز وحشتناک می‌شود. طی ۲۵۰۰ سال گذشته، ایران تمدنی چند قومیتی بوده است. این افرادی نظیر روراباکر هستند که در تلهٔ اسرائیل و مجاهدین خلق افتاده‌اند و به دلیل منفعت‌طلبیهای خود، خواهان انشقاق هستند.

دخالت امریکا در امور خاورمیانه به ویژه ایران در قرن بیستم، با تأکید بر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که با حمایت امریکا صورت گرفت و تنها نخست‌وزیری که در تاریخ ملی ایران به شکلی دموکرات انتخاب شده بود را از قدرت خلع کرد، سبب شده است تا ایران بدل به آن چیزی شود که امروز می‌بینیم.

مطمئنم که نمایندهٔ مجلس نمایندگان امریکا عبارت عکس العمل و بارتاب را شنیده است. هرگونه عمل کوتاه‌فکرانه می‌تواند برای ایالات متحده مشکلات طولانی مدت در خاورمیانه به وجود بیاورد.

این باید برای روراباکر درسی باشد تا خود را درگیر مسائل ایران نکند و به جای آن به بیکاری، مشکلات ساختار آموزشی، و فقر در کشور خود پردازد.

به او در اورنج کانتی که همه چیز در حال فروپاشی است، بیشتر نیاز است. ایده‌های مشابه او دربارهٔ تقسیم افغانستان نیز سبب شد تا در آن کشور بدل به عنصری نامطلوب شود. بیابید کالیفرنیا را نجات دهیم، پیش از آن که دیگران خواهان جدایی این ایالت از ایالات متحدهٔ امریکا شوند.

انسجام در کلام فارسی

پیشگفتار. انسجام که واژه برابر آن در زبان انگلیسی (cohesion) قرار دارد در فرهنگ معین به «روانی کلام» تعریف شده است. این واژه در *لغتنامه دهخدا* هم به همان معنی آورده شده و گفته شده سخن هنگامی که از تعقیدها تهی می گردد همچون آب روان می گردد. منظور از این تعقیدها همان ویژگیهای سبکی ست که بهار (۱۳۸۶) در آثار ادبی متقدمان یافته و آنها را در کتاب *سبک شناسی* آورده است مانند: اطناب، اسهاب، موازنه، سجع، ترادف، مطابقه و قرینه سازی. واژه انگلیسی انسجام در «دانشنامه ایرانیکا» ثبت شده و بدین ترتیب ما تعریفی از آن در دست نداریم. متأسفانه، در دستورنامه های زبان فارسی هم به پژوهش در این بخش از ساختار زبان فارسی توجه نشده است به این دلیل که مثالهای دستور نامه ها همه به صورت جمله های مستقل و جدا از یکدیگرند ولی کلام فراتر از مرز این جمله ها گسترش می یابد و عرصه پهنای نظم و نثر را در می نوردد. تنها مأخذی که در دست داریم کتابی ست که جان رابرتز و دو تن از همکاران او به نامهای بهروز برجسته دلفروز و کارینا جهانی (۲۰۰۹) زیر عنوان *ساختار کلام در زبان فارسی* نوشته اند و پدیده انسجام و دیگر موضوعات وابسته به آن را در آثار چند تن از نویسندگان معاصر ایران از آن جمله جلال آل احمد، صمد بهرنگی، صادق چوبک و دیگران بررسی کرده اند.^۱

پرسش بنیادینی که در ارتباط با تعریفهای داده شده در بالا می توان مطرح نمود این است که روانی در کلام چگونه حاصل می گردد؟ در تعریف *لغتنامه* روانی کلام از دیدگاه بلاغی مطرح شده است بدین معنی که اگر کلام از تعقیدهای لفظی و احیاناً معنوی عاری شود ساده و روان می گردد. مشکلی که در این تحلیل بلاغی برجسته می شود این است که

حتی اگر تعقیدها را هم از کلام بر داریم تضمینی برای به هم پیوستگی عناصر آن به منظور برقراری انسجام به دست نمی دهد. ما در این مقاله انسجام را از دیدگاه ساختاری بررسی می کنیم که تکیه بر نقش عناصر کلام و پیوستگی آنها دارد. از سوی دیگر، این نکته را هم باید در نظر داشته باشیم که انسجام در چشم انداز ساختاریش ارتباط تنگاتنگی با نظامهای درونی زبان و عناصر سازنده آنها پیدا می کند، ولی تعقید از خارج بر کلام تحمیل می گردد و بنا بر گفته بهار (۱۳۸۶) آن هنگامی به کار می رود که «نویسنده قصدش اظهار ذوق و هنر و پیدا کردن شگفتی و حیرت در خواننده است.»^۲

در راستای این ناخوشایندیهای سبکی، آشوری (۱۳۷۲) جدایی زبان گفتار و نوشتار را از یکدیگر یکی از بزرگترین گرفتاریهای نثر فارسی به شمار می آورد زیرا به باور او «خاستگاه طبیعی و ساده زبان گفتار است، ولی این زبان نوشتار است که دچار «تراشیدن عبارتهای قالبی و دراز کردن زنجیره مترادفها و سجع سازهایی خنک» می شود. حتی اگر زبان گفتار هم ساده تر از زبان نوشتار باشد و از پیچیدگیهای واژگانی، ساختاری و معنایی آن هم دور بماند باز نیاز به انسجام درونی دارد تا شنونده بتواند به یاری آن اندیشه و مقصدی را که در کلام مطرح شده است از آغاز تا پایان به سهولت در یابد و تصویر روشنی از آن در ذهن خود ترسیم نماید.»^۳

جان رابرتز و همکاران ایرانی او بر این باورند که نشانه های زبانشناختی انسجام جنبه جهانشمول دارند و در همه زبانها یکی هستند. البته، در این راستا ضرورت دارد به ساختار زبانها توجه نمود و تفاوتهای آنها را از یکدیگر باز شناخت. در پاره ای از زبانها عناصر کلام آن چنان در هم می آمیزند و با هم جوش می خورند که تفکیک آنها از یکدیگر امکان نا پذیر می گردد. مارک بیکر (۲۰۰۱) در کتاب «*اتم های زبان*» که در شرح نظریه اصول و پارامترهای چامسکی نوشته و این زبانشناس را «*دیمقراطیس*» زمان ما خوانده است مثال زیر را از یکی از زبانهای بومی امریکا به نام «موهاک» نقل می کند:^۴

Washakotyá'tawitsherahetkvhta'se'

«لباسی که او برای آن زن دوخت زشت و نامناسب می نمود.»

این زبان در گروه زبانهای چند ترکیبی و یا چند لایه ای قرار دارد و با ساختار زبانهای هند و اروپایی که ما با آنها آشنا هستیم تفاوتهای فراوان دارد. در این جمله تفکیک برابرهایی که موصولی، جمله موصولی، نشانه زمان ماضی و عناصر زبانی دیگر به صورتی که در این جمله تک-واژه ای با سی و سه حرف به کاررفته است کار آسانی نیست.

همان گونه که در پیش اشاره کردیم نشانه های ساختاری انسجام در همه نظامهای

دستوری زبان یعنی نظام آوایی، واژگانی، نحوی و معنایی زبان نهفته اند و بررسی همه آنها در فضای محدود این مقاله نمی‌گنجد. بنا بر این، ما در این مقاله تنها به نقش ضمیر که یکی از مقوله‌های برجسته انسجام در نظام واژگانی زبان فارسی ست بسنده می‌کنیم و تحلیل مقوله‌های دیگر را در نوشته‌های جداگانه پی می‌گیریم. به دنبال این مقصود به افقهای دور دست و ناپیدای آثار ادبی زبان فارسی سفر می‌کنیم و هنر نویسندگان و شاعران را در کار برد آن به نمایش می‌گذاریم. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید؟

نقش ضمیر در برقراری انسجام کلام

در دستور نامه‌های سنتی زبان فارسی ضمیر یکی از کنایات به شمار می‌رود و به کلمه‌ای اطلاق می‌گردد که به جای اسم می‌نشیند تا از تکرار آن جلوگیری نماید.^۵ در دستور نامه پنج استاد (۱۳۷۳) مثالی که برای این تعریف آورده شده از این قرار است: بهرام گور با نزدیکان گفت: «این خسرو که شما او را ملک کردید و میراث من اوست دادید خویشتن را به مردی با او بیازمایم.» در این جمله «او» ضمیر است که برای جلوگیری از تکرار «خسرو» به کار رفته و در عین حال «خسرو» مرجع ضمیر به شمار می‌آید. در جدیدترین دستور نامه‌ای هم که از وفائی (۱۳۹۰) به دست ما رسیده این تعریف تکرار شده و اقسام ضمیر به این شرح آمده است: شخصی، مشترک، مبهم، اشاره، پرسشی، تعجب، تأکیدی، و انعکاسی.

تحلیل ضمیر در حوزه انسجام با آنچه در دستور نامه‌ها می‌خوانیم تفاوت بسیار دارد. نخست این که بعضی از نویسندگان به جای ضمیر خود اسم مرجع را تکرار می‌کنند و این یکی از شگردهای برقراری انسجام است که نیاز به توضیح دارد. اینک داستان لطیفی را از قابوسنامه تالیف عنصرالمعالی کیکاوس که در نصیحت به فرزند خود گیلان‌شاه در سنه ۴۷۵ هجری نوشته بخوانید:

حکایت

شنیدم که به شهری مردی درزی بود و بر دروازه شهر دکان داشت. و کوزه‌ای از میخی آویخته بود: و هوس آتش بودی که هر جنازه که از شهر بیرون بردندی وی سنگی در آن کوزه افکندی، و هر ماه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بردند، و باز کوزه تهی کردی، و از میخ درآویختی، و سنگ همی افکندی تا ماه دیگر. تا روزگاز بر آمد، از قضا درزی برمد: مردی به طلب درزی آمد، از مرگ درزی خبرنداشت و در دکانش بسته دید، همسایه را پرسید که درزی کجاست؟ همسایه گفت:

درزی در کوزه افتاد! (بهار، سبک‌شناسی، جلد ۲، ص ۱۴۱)

در این داستان نویسنده برای نخستین بار کلمه کوزه را به صورت نکره به کار برده، ولی

پس از آن دست به فرایند معرفی سازی آن زده که در دستور نامه ها از آن به عنوان «ذکر ثانوی» یاد می کنند. در این فرایند ذکر اسم ثانی در نقش بازیابی معنایی و ارتباطی ظاهر می گردد تا جانشینی که غالباً به نقش ضمیر نسبت می دهند. دستور نامه نویسانی همچون راندولف کوراک و همکارانش (۱۹۸۶) نظریه جانشینی مقوله ضمیر را مردود می شمارند و نقش ضمیر را به بازیابی محتوای مرجع و بر قراری ارتباط ساختاری با آن اختصاص می دهند. بدین سان، معرفی شدن اسم دوم به خوانند یاری می دهد تا از یک سو معنا و محتوای مرجع را باز شناسد و از سوی دیگر ارتباط صریح و مستقیمی میان این دو اسم را که ما از آن به حرکت مادی در ذهن خواننده تعبیر می کنیم آگاهی پیدا کند و به اندیشه نویسنده دست یابد. البته، تنها مشکلی که بر سر راه انسجام متن به لحاظ ارتباط میان مرجع و اسم دوم وجود دارد دنبال کردن اندیشه نویسنده در بستر الفظی است که باید از فراز و نشیبهای آنها گذر کرد و به نقطه پایانی رسید.

حتی در متنهایی هم که مرجع و به دنبال آن چندین ضمیر ظاهر گردد این حرکت مادی ذهن صدق می کند و در هر نقطه ای که ضمیر در برش رونمایی کلام به جوهر لفظ آراسته گردد بازیابی معنایی و ارتباطی صورت می پذیرد، بدین ترتیب که ذهن جستجوگر خواننده بر انگیزخته می شود تا ارتباط نهفته در میان مرجع و ضمیر را به خوبی درک نماید. در داستان لطیف و زیبای زیر از میرزا علی خان امین الدوله که بخشی از سفر نامه بیت الله اوست این کشاکشهای ذهنی را می خوانیم.

دوشیزه آلمانی در کشتی

... پس از نهار به اطاق بالا رفتیم که جای تدخین و سیگار کشیدن است. چند نفر روزنامه در دست و سیگار و سیگارت بر لب نشسته بودند. ما نیز هم‌رنگ جماعت شدیم و به صحبت سعد الممالک مشغول که از در ایوان مادموازل وارد شد.

... من نیز بر آنم که همه خلق بر آند - با طمانینه و وقار و مقتضیات پیری و شکستگی نتوانستم که نظر نگهدارم. بدنی از عاج مرمر به دست استاد ازل پرداخته شده، گردن به اندازه بلند، شانه ها با ملایمتی تمام از دو سمت به ساعد و بازو سجده آورده، دو بازوی بلند به اعتدال دو شاخ طوبی، و بی هیچ لاغری باریک و ظریف، دستها که گوئی از چینی سفید ساخته اند بی سخن مانند در ثمین، و انگشتها باریک و بلند، ناخنها کشیده و نازک، و سینه ای که اگر در قبا پوشیده نبود آه از دل و آتش از جگر بیننده بر می آورد.

بالجمله در دم دو دستها را به زانوی پدر تکیه داده به ما مستمندان پشت کرده بود، غافل از این که روی او را از غایت لطافت از پشت توان دید و نسیمی که موهای نازک زیر گیسوبش

می وزید و تارها را بر یمین و یسار حرکت می داد، به چشم اهل نظر باغ بهشت را به یاد می آورد...»

(بهار، سبک شناسی، جلد ۳، ص ۳۷۱)

در این داستان نویسنده کلمه «مادمازل» را یک بار در آغاز داستان می آورد و آنگاه در تمامی داستان ضمیر سوم شخص /ش را به کار می برد تا ارتباط میان مرجع و ضمیر را برقرار کند. خواننده هم با تکیه بر آگاهی از این نشانه های ساختاری و پیوستگی آنها تابلوی زیبا و رنگارنگی را که نویسنده به کمک تشبیه ها و تمثیلهای بدیع از اندام و شمایل «مادمازل» می آفریند در ذهن خود ترسیم می کند. در آفرینش این زیباییها خواننده گام به گام همراه نویسنده از اطاق بالای کشتی حرکت می کند و سر انجام سر از بهشت موعود خدا در می آورد. اکنون بیابید با هم به راز های دل حافظ در غزل زیر گوش فرا دهیم:^۶

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم	ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
می مخور با همه کس تا نخورم خون جگر	سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم
زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم	طره را تاب مده تا ندهی بر بادم
یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم	غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
شمع هر جمع مشو و نه بسوزی ما را	یاد هر قوم مکن تا نیروی از یادم
شهره شهر مشو تا نهنم سر در کوه	شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
رخ بر افروز که فارغ کنی از برگ گلیم	قد بر افراز که از سرو کنی آزادم
رحم کن بر من مسکین و به فریام رس	تا به خاک در آصف نرسد فریادم
چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را	رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم.

در تمامی این غزل خواننده چهره عارفانه، زندانه، و عاشقانه حافظ را در پس ضمیر اول شخص -م/ در پایان هر مصرع می بیند، ولی با چهره ای که در پس ضمیر دوم شخص -ی نهفته است آشنایی ندارد. ذهن او در بر قراری این ارتباط آشفته و پربشان می گردد و ناچار یک حرکت جوهری را آغاز می کند تا مرجع گمشده در این غزل را بشناسد. ما این پربشانی ذهنی را در شعر زیبایی «سفر» از فروغ فرخزاد هم مشاهده می کنیم.^۷ به بخشی از این شعر توجه کنید:

همه شب با دلم کسی می گفت
سخت آشفته ای ز دیدارش
صبحدم با ستارگان سپید

می رود، می رود، نگهدارش...
 آه، اکنون تو رفته ای و غروب
 سایه می افکند به سینه راه
 نرم نرمک خدای تیره غم
 می نهد پا به معبد نگه
 می نویسد به روی هر دیوار
 آیه هایی همه سیاه سیاه

در این شعر هم مانند غزل حافظ چهره ای که در پس مرجع ضمیر -/ش و ضمیر -/ای که دل حساس و نازک فرخزاد شیدا و شیفته دیدار اوست برای خواننده نا آشنا می نماید و بناچار در پس کوچه های ذهنش همه تن چشم می شود و به دنبال او می گردد. در پایان شعر فرخزاد ضمیر سوم شخص غایب را به حضور می طلبد تا تصویر شاعرانه ای از سفر زود هنگام او ترسیم کند. دست او را می گیرد و به همراهی خواننده شعر به معبدی پا می گذارد که شمعهای امید و آرزو در آن سوخته و خاموش شده اند و دیوار های معبد همه از آیه هایی چون سیاهی شب پوشانده شده است. این سه تن به یکدیگر خیره می شوند، ولی در تاریکی معبد سیمای آنها نمودار نمی گردد. در این اوج هنری انسجام شعر هم به نقطه کمال می رسد و آن تابلوی زیبا و شاعرانه ای که شاعر از سفر صبحدم با ستارگان سپید تا شام سیاه در معبد آیه ها ترسیم کرده است جاودانه می گردد.

قنادان (۱۳۹۱) در مقاله ای زیر عنوان «ویژگیهای مدرنیسم» می نویسد انسجام موضوعی و پیوستگی ساختاری در آثار نویسندگان این مکتب در هم می ریزد و خواننده باید از شگردهای فراوانی همچون تکرار مضمونهای همانند، هم جواری مفاهیم متضاد، تقابل اشاره های نا همساز و غیره استفاده کند تا به راز زیباییهای یک اثر مدرنیست پی ببرد. در غزل حافظ و شعر فرخزاد سر گشتگی خواننده بازناسی مرجع ضمیرهایی ست که در شعر به کار رفته اند و همان گونه که در بالا یاد آور شدیم، خواننده با حرکتها و جستجوگریهای ذهنی خود می کوشد تا از طریق برابر سازی ویژگیهای دستوری ضمیر و مرجع، همتاسازی مؤلفه های معنایی آنها، توضیحات نویسنده در باره مرجع و ضمیر و دیگر نشانه های ساختاری انسجام ارتباط میان این دو را به گونه ای بر قرار نماید و راز و رمز های این گسستگی را که قنادان از آن به عنوان یک «شگرد هنری» در آفرینش زیباییهای کلام نام می برد بگشاید.^۸

خلاصه و نتیجه گیریها

انسجام به روانی در کلام تعریف شده است، ولی پرسش بنیادین این است که این روانی چگونه حاصل می شود. در حوزه انسجام روانی از طریق به هم پیوستگی در میان عناصر کلام به دست می آید و یکی از نشانه های برجسته ساختاری در کلام مقوله ضمیر است که در دستور نامه ها به عنوان جانشین مرجع از آن یاد می کنند، ولی در حوزه انسجام ضمیر نقش بازیابی معنایی و ارتباطی را دارد که به خواننده کمک می کند تا محتوی و ارتباط میان مرجع و ضمیر را در ذهن خود به هم پیوسته نگاهدارد. نویسندگان گهگاه به جای ضمیر از تکرار خود مرجع به صورت معرفه استفاده می کنند و در بعضی آثار هم مرجع ضمیر ذکر نمی شود و این از هم گسستگی ساختاری که به شگرد هنری و آفرینش زیبایی تعبیر شده است ذهن خواننده را به جستجوگری در جهت شناخت مرجع و گشودن راز و رمزهای آن بر می انگیزد.

گیترزبرگ

اکتبر، ۲۰۱۲

یادداشتها:

- ۱- برای آگاهی از همه حوزه های انسجام به اصل کتاب مراجعه کنید.
- ۲- بهار بنیاد و اصل نویسندگی را سادگی، روانی، آسانی لفظ و معنی می داند.
- ۳- این تعریف ساختاری انسجام است، نه بلاغی آن.
- ۴- منظور از اتم های زبان پارامتر های زبان هستند که برای طبقه بندی و تفکیک زبا نها از یکدیگر به کار می روند. برای نمونه، آرایش واژه یک پارامتر است که زبان فارسی را به صورت **فَاعِل + مَفْعُول + فِعْل** از زبانهای دیگر متمایز می سازد.
- ۵- منظور از کنایه هر کلمه ای ست که معنای آن پوشیده باشد. کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، میهومات، و ادوات پرسش.
- ۶- این غزل شماره ۳۱۹ از دیوان حافظ به تصحیح پژمان بختیاری ست.
- ۷- این شعر از کتاب آموزش زبان فارسی نوشته گرنوت ویند فور انتخاب شده است. آیا فارسی آموزان در مقطع متوسطه این شعر را با همه زیباییها و ظرافتهایش درک می کنند؟ چنین به نظر می آید که در آموزش زبان فارسی به انسجام و موضوعات مربوط به آن توجه نمی شود.
- ۸- نکته درخور توجه این است که درهم گسستگی ساختاری، به ویژه در حوزه انسجام، امکان دارد در هر اثری، خواه کلاسیک و خواه مدرنیست، متجلی گردد.

منابع به زبان فارسی

آشوری، داریوش (۱۳۷۲). بازاندیشی زبان فارسی. ده مقاله. تهران: نشر مرکز.

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

- بهار، محمد تقی (ملک الشعرا). (۱۳۸۶). *سیک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی*. تهران: انتشارات زوار.
- پژمان بختیاری، حسین. (۱۳۷۷). *دیوان کامل خواجه حافظ شیرازی*. تهران: انتشارات فروغی.
- شافعی، خسرو. (۱۳۸۰). *صد شاعر: درجه ای به دنیای شعر فارسی از آغاز تا امروز*. تهران: کتاب خورشید.
- قریب، عبدالعظیم و همکاران. (۱۳۷۳). *دستور زبان فارسی (پنج استاد)*. تهران: نشر جهان دانش.
- قنادان، رضا. (۱۳۹۱). «ویژگیهای مدرنیسم». در *مجله ایران شناسی*. سال بیست و چهارم، شماره ۲.
- معین، محمد. (۱۳۸۱). *فرهنگ فارسی دو جلدی*. تهران: انتشارات ادنا.
- وفائی، عباسعلی. (۱۳۹۰). *دستور زبان فارسی*. تهران: سمت.
- ویند فور، گرنوت. (۱۳۵۹). *فارسی معاصر، دوره متوسطه، جلد ۱*. دانشگاه میشیگان: دانشکده مطالعات خاور میانه.

منابع به زبان انگلیسی

- Baker, Mark G. (2001). *The Atoms of Language*. NY: Basic Books.
- Encyclopedia Iranica*, Online edition, New York, 1996-
- Quirk, Randolph, et al. (1986). *A Comprehensive Grammar of English*. London: Longman.
- Roberts, J. R. with Delforooz, B.B. and Jahani, C. (2009). *A study of Persian Discourse Structure*. Uppasala Universitet.
- WWW.Loghatnaameh.com

زنان بختیاری*

(۳)

بخش سوم: گزارش

آیین و باور رفتار زنانه در بختیاری بر پایه کدام «نمونه بنیادی» استوار است؟ به دیگر سخن، زنان بختیاری، و روی هم رفته زنان ایرانی، جانشین کدام ایزد بر زمین اند؟ در میان ایزدان آریایی، ایزدی مادینه هست که جایگاهی بس والا دارد، او ایزدبانو «آناهیتا»ست. شناسه‌هایی که به ویژه در «آبان پشت» از او یاد شده، یکسره یادآور باورهای امروز بختیاریها در زمینه رفتار زنانه و درباره زنان است. چنین می‌نماید که آنچه در بینش بختیاریان درباره زنان دیدیم، همه در او گردآمده، و از این رو به دید ما، وی همان «نمونه بنیادی» زنان و رفتارهای پیوسته به ایشان است. پس، چشمداشت از زنان این است که همچون او باشند، و هم، درستی و سزاواری رفتار و زندگی زنان از بودن اوست که به داد نهاده و پذیرفته شده است. پس، ساز و کار داوری، داوری درباره رفتار زنانه، و رفتار با زنان، از سنجش با هستی و رفتار او به دست می‌آید. از این رو، زنان «باید» از هر باره چون او باشند تا جایگاه شایسته خود را در میان مردم بیابند. پس اگر در یک یا چند سنجه چون او نباشند، «بد شگون» خواهند بود، و هم اگر یک یا چند رفتار که پسند «ایزد بانو» و در خورد جانشینان زمینی او نباشد و درباره زنان روا شود «بد شگون» خواهد بود!

ویژگیهای ایزدبانو آرد ویشور آناهیتا arədvi-sura^۱ چنین است:

۱ - فراگیر، افزون بخش و زندگی بخش است، یعنی: همه جا گسترده، درمان بخش،

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

ورجاوند، جان افزا، دهنده خوراک بسیار و توشه بسیار، فزاینده دارایی و دارایی بخش است. به روشنی می توان دریافت که چرا زنان بختیاری در همه رویدادهای زندگی گروهی هستند و در کار، و چرا درمانگری و نیز فراهم کردن خوراک تنها به ایشان سپرده است. هم آشکار است که چرا دارایی خانواده باید به دست او باشد.

۲ - زناشویی و باروری ازوست، یعنی: پاک کننده تخمه مردان و زهدان زنان است و شیر دهنده به زنان زائو به هنگام بایسته.

۳ - فرمانروایی و سروری از اناهیتاست، یعنی: دهنده شهریاری و بزرگی ست و پیروزی در جنگ هم ازوست. «آتربانان» از او یاری می خواهند و هم او پروراندۀ خانه، ده، روستا و کشور است و نگهدار و نگهبان و پاسبان. «ایزدبانو اناهیتا» دیهیمی دارد آراسته به یک سد ستاره.

چنین می نماید که جانشینی پدر از آن پسری ست که مادری بزرگزاده، و تباری همسنگ شوی دارد. یعنی «ناهییدی تر» است. بُن آیین هیزم آوردن زنان در بختیاری را هم در همین جا می توان یافت، که آتربانان از اناهیتا یاری می خواهند. چون پیروزی در جنگ ازوست، زنان بختیاری در کنار نبردگاه با «کل زدن» مردان خود را پشتگرمی دهند. در خانه نیز زن است که کارها را به دست دارد. هم آن دیهیم سد ستاره ناهید را امروزه هم می توان به ریخت پولکهای سیمین و زرین گردسر و سر شانه زنان در بختیاری بازدید.

۴ - دیدار او چنین است: راست بالا، بلند بالا، برومند، بسیار برومند، درخشان، شکوهمند با زیورهای بسیار و نازنین. دختری ست زیبا با سینه های زیبا و دارای بازوان سپید و زیبا.

امروزه نیز کمتر زن بختیاری را می توان دید که خمیده شانه و کوژ کرده در رفتار باشد، که چنین بودن نزد بختیاربان سخت ناپسند است. سپیدی پوست همچنان از مایه های زیبایی ست، همچنان که واژه «آلوس» (= آروس = سپید) به معنی کاربردی زیبا در گویش بختیاری به کار می رود.

کیستی و چیستی ایزدبانو اناهیتا:

باد و باران، ابر و تگرگ اسبان گردونه اویند. اوست که دارنده آبهای بسیار است، و روان کننده همه آبهای روی زمین در شبانه روز، هم اوست. اناهیتاست باز کننده راههای خشک از میان آنها. او هزار دریاچه دارد و خود به بزرگی همه ابهای روی زمین است. او ایزد بزرگ و سرور درخشنده است. این جا، «اناهیتا» ست که از بلندای هزارگامی فرو می ریزد!^۲

او «زن» است، او «آب» است. همچنان است که همتای او در اسطوره های «هندی»،

ایزدبانو «سرسوتی» sarasvati. اوست: آبی، ایزد رودخانه ها، بهترین مادرها، بهترین رودخانه ها، خداوند روزی بسیار و آب بسیار. اوست پاک کننده، روزی بخش، پاداش دهنده و افزون بخش. اوست نگهدارنده تخمه، بخش کننده دارایی و بخشنده خوشی و فرزندان آرمگین. او با سینه خود روزی می بخشد.^۲

از این رو خردپذیر است که باور داریم همه ویژگیها و شناسه ها که یاد شد، بانگاره پذیرفته شده برای زنان بختیاری، و کم و بیش همه ایران، همپوشانی دارد. به دیگر سخن، هر یک از این ویژگیهایی که در اسطوره آمده، پروانه ای و بنیادی ست برای در پیش گرفتن راهی، با پیگیری روشی و یا برگزاری آیینی به دست زنان یا برای ایشان. از این راه است که زنان «ایزدی» انگاشته می شوند. واژگونه این پندار هم بر پایه همین بینش است؛ برای نمونه، این که زنان نازا را دوست نمی دارند، به راستی، نابرابری و ناهمپوشانی وی با نمونه بنیادی - که سرچشمه باروری و زادآوری ست - را نمی پسندند. پس به همین انگیزه، زن نازا را بد شگون و نایزدی می انگارند. همچنین است همه دیگر «باید» و «نباید» ها که یاد کردیم. همان است که «شایست، ناشایست» هم می توانش خواند.^۳

در این میان روا دانستن فرمانروایی زنان در جامعه ای پدر تبار و مرد سالار، سخت شگفت انگیز می نماید! با این همه دیدیم که زنان تنها در هنگامه سختیها و روی دادن دشواریها به فرمانروایی می رسند. یعنی هنگامی که کارها به هنجار خوی کرده و شناخته شده نمی گردد. در خود اسطوره، یعنی «آبان یشت» به روشنی می گوید: «یاری دهنده در دشواریها».^۴ دریافت ما از این پدیده همان است که پیشتر یاد کردیم، یعنی لایه زیرین و کهنتر در بینش بختیاربان لایه پیوسته به اسطوره ایزدبانو اناهیستاست. به دیگر سخن، گمان ما این است که پیش از چیزی بینش مردسالارانه، باورهای مادر تبار و زن-سالارانه در میان ایشان رواج داشته بود، و بیش از این، ما را گمان بر این است که همه مردمان ایرانی چنین بودند.

جدا از نشانه ها و انگیزه هایی که پیشتر یاد کردیم، نکته ای چند در این جا می آوریم: ناگذرایی بینش و دیدگاه بختیاربان درباره زنان، در گذر روزگاری چنین دراز، به خودی خود نمودار تقدس این بینش است. برابر بودن یا نبودن هر زنی با انگاره زنده در ناخودآگاه گروهی را، با گفتاری یا رفتاری که یادآور داوری درباره کاری یا پدیده ای «قدسی» ست نشان می دهند: «شگون». برای نمونه، این که یکی از سنجه های زیبایی، سفیدی پوست به شمار می رود، و یا دیگر شناسه های دیداری که یاد شد، به روشنی نشانه پیروی ناخودآگاهانه از نمونه و اسوه ای همیشگی، جاودانی و ازلی ست. از این رو برآمدن ناگهانی

زنی به فرمانروایی در میان مردمی و فرهنگی مرد سالار، فرمانود دیگری ست از باور به نمونه‌ای از پیش‌اندیشیده، همان که آن را «نمونه بنیادی» «archetype» می‌خوانیم و از اسطوره برآمده است.

جای آن است که به یاد بیاوریم اسطوره پدیده‌ای ست کارکردی، و کاربست پایه‌ای آن، سامان دادن به پیوندهای میان آدمیان، میان آدمیان و پیرامون زیستی ایشان، نیز، میان آدمیان و نیروهایی ست که او را در بر گرفته و بر سرنوشت او چیره‌اند. اسطوره برای هر کس و هر چیز جایگاه‌سازی می‌کند. هرچیز و هر کس و هر رویدادی را در جایی که باید می‌نشانند. این نیست مگر آن که اسطوره سر آن دارد که همه رویدادها، از آغاز تا به انجام را می‌داند، و برای هر رویدادی، هر چند ناگهانی، پاسخی و راهکاری از پیش آماده دارد! زیرا بینش اسطوره‌ای باور دارد که همه پدیده‌ها و رویدادها، در جهان ایزدان و در روزگاری که آغاز و انجامی ندارد، روز ازل، پایه‌گذاری شده و رخ داده است، و اکنون در جهان آدمیان و بر زمین، بازسازی آیینی و همانندسازی آنچه که با آدمیان پیوند دارد، با آن پدیده‌های ایزدی روز ازل، تنها راه رستگاری آدمیان است. همانسازی زندگی همه روزه خاکی با پدیده‌های جهان برین است که به زندگی آدمیان «بُن» و پایه‌ای برای پذیرش می‌بخشد. این «بُن دهی» ست که به زندگی سخت‌گذرنده آدمی ارزش می‌بخشد. به خود او ارزش می‌بخشد. او را چون ایزدان می‌کند و بختی برای جاودانه شدنش می‌دهد. توان چیره شدن بر «زمان» را در دسترس او می‌نهد. پس همه راه و روشهای زندگی «شایسته» آدمی باید از نمونه کارهای نمونه ایزدان گرفته برداری شود.

از راه بررسی آیینهای پیوسته با زنان در بختیاری و بُن‌یابی اسطوره‌ای آنها، می‌توان گمان برد که در روزگاری کهن، بختیاربان، همچون کم و بیش همه مردم ایرانی، به بینش و روش مادرتبار و زنسalar باور داشته‌اند. با این همه، این تنها پایه بوزش (استدلال) ما نیست، که گواهیهای تاریخی بسیار نیز در دست داریم، گواه بر درستی برداشت و دریافت ما. افزون بر آن، برابر همین گواهیها چنین می‌نماید که اگر نه همه قبیله‌های آریایی، بهر کم شماری از ایشان نه به دست مردان، که به زیر فرمان زنان بودند. برخی رویدادنگاریهای روزگار تاریخی نشان از بودن پدیده‌ای باز هم فراتر می‌دهد: قبیله‌هایی که همه هموندان آنها یکسره زنانند، و هیچ مردی را همچون هموندی همیشگی که پروانه زندگی با ایشان و درمیان ایشان داشته باشد، در میانشان نمی‌یابیم.

قبیله زنان

قبیله ایرانی «سرمت» که در سرزمینهای میان قفقاز تا خاور رود «ولگا» می‌زیستند. از

نمونه مردم ایرانی ست که در روزگاری که «تاریخی» خوانده می شود، هنوز به گونه کلانهای (clan) زنانه روزگار می گذراندند. زنان جنگاوری که از راه جنگ و چپاول گذران می کردند و «آمازون (= بی پستان)» خوانده می شدند نیز گمان می رود از همین مردم بودند. روی هم، برابر برخی گواهیهای تاریخی، ایشان بخشی از گروه بزرگ قبیله های دشت - نورد ایرانی «سکا» بودند. سکاها نیز نشانه ها از برتری و فرمانروایی زنان در فرهنگ و راه و روش زندگی خود داشتند.^۶ به هر روی، افزون بر تاختنها و ماندنهای بسیار و دیرنده به بخشهای شمال باختری ایران، گروه بزرگی از سکاها در بخشهایی از خاور ایران ماندگار و یکجا نشین شدند،^۷ که هنوز هم همان نام کهن را بر سرزمین خود دارند، سیستان یا سگستان. قبیله های پارثی که دیرتر فرمانروایی سراسر ایران را به دست گرفتند هم از همین سرزمینهایند. فرمانروایی سراسری پارثها بر همه جای کشور، و از آن میان سرزمینی که امروزه بختیاری می خوانیم، برمانده (= میراث) فرهنگ ویژه زنانه را به همه کشور رساند.

ایزدبانو آناهیتا که در اسطوره «ایزد بزرگ» خوانده شده و نگهبان همه آفرینش «تن اومند» (= مادی) انگاشته شده و گشتن همه ستوران خرد و بزرگ و دوپا (آدم) از فروغ و فرّ او دانسته شده، در «آریانو وئجه» ستایش شده است. یعنی میهن پیشین همه آریاها. پس شگفت نیست که اسطوره ایزدبانوی هندی و ایزدبانوی ایرانی چنین همسانند و نیز همه تیره های ایرانی دیدگاهی همانند درباره «ایزدبانو» و جانشینان زمینی او، زنان، و باورها و آیینهای پیوسته به ایشان داشته باشند.

آناهیتا در زاگرس (بختیاری، فارس و...)

در کهنترین نشانه های فرهنگی که تا کنون در سرزمینهای بختیاری نشین یافت شده و یاد کردیم، یعنی انسان غارزی در «تنگ پبده» زنان از جایگاه برتر اجتماعی برخوردارند و پس از آن سومریان اند که یادمانهایی از ایشان در بختیاری بر جای مانده است و همچنان جهان آفریده ای ست زنانه.^۸ جامعه ای ست زنسلاّر که جهان را آفریده ایزدبانو «اینانا» (= ننه) می داند. تمدن و فرهنگ جانشین سومریان، از آن «ایلامیان» است که در باز یافته های ایلامی در اُستان «آبی پیر» (بختیاری کنونی) ایزدبانو «پرتی» (parti) پرستیده می شد و جایگاه برتر اجتماعی همچنان از آن زنان بود.^۹ در فرمانروایی هخامنشیان، که گمان می رود از کشور «پارسوماش» (بختیاری کنونی) پا گرفت و نخستین کاخ - پرستشگاه ایشان در «برد نشانده» و «سر مسجد» مسجد سلیمان جای داشت^{۱۰} نیز چنین است. هر چند کم و بیش از آغاز فرمانروایی هخامنشیان نشانه ها و نمادهای بزرگداشت «آناهیتا» را می توان باز دید، برای نمونه گل نیلوفر در دستان «داریوش یکم» و «خشیارشا»، در شاهی

اردشیر دوم است که باورهای ناهیدی سخت بزرگ می شود. در فرمانروایی او نام اناهیتا به فهرست ایزدان پشتیبان شاهنشاهی پارس افزوده می گردد.^{۱۱} اردشیر همان شاهنشاهی ست که شهبانوی خود را، بر پایه همین باورها، با خود همسنگ می گیرد و به میان مردم می آورد.^{۱۲}

در فرمانروایی شاهنشاهان اشکانی، شاخه ای از شهزادگان اشکانی، شهریاران استان «ایمائی» (بختیاری کنونی) هستند.^{۱۳} پرستشگاه ایزدبانو در «شمی» (šami) نزدیک «مالمیر» (mālemēr) «ایذه» به روزگار همین شهریاران جایگاه و ارجی سخت بلند می یابد. دارایی بسیار این پرستشگاه مایه جنگی سخت میان شاه «سلوکی»، آنتیوخوس چهارم، «اپی مانس» و «مهرداد یکم» اشکانی می شود.^{۱۴} جایگاه باورهای ناهیدی در شاهنشاهی ساسانی، خود نکته ای ست آشکار که خاستگاه نیروی سیاسی ایشان پرستشگاه اناهیتا در «استخر» فارس بود.^{۱۵} نگاره برجسته اناهیتا بر سکه ها، نگاره زئانه ماه بر دیهیم شاهان، افزون بر نهاد مردانه خورشید، و مانده های این گونه نماد نگاریهای پیوسته، همه نشانه هایی روشن از نیرومندی باورهای ناهیدی ست.^{۱۶} از این رو شگفت نیست که در بینش شاهنشاهان ساسانی چنین می یابیم که: «شهریاری جز به شاپورانی نرسد که مادرشان دختر عموی شاه است».^{۱۷} یا این که «کواد» (قباد) فرمان داد و همسرش بر گردونه شاهی بنشیند.^{۱۸} نیز، «دنیک» مادر «پیروز» شاه، چندی شاهی کرد و سکه به نام خویش زد.^{۱۹} همچنین است که در همین روزگار زنی در دیه «لار» از رؤسای «کوچاران» از زمینهای دریا بار «اردشیر خُرّه» شاه بود و سپاه داشت و مردم او را «می پرستیدند».^{۲۰}

به هر روی، باورهای پیوسته به زنان در سراسر تاریخ فرهنگی ایران / بختیاری بی گسستگی در کار بوده پیگیری شده است. این باورها، جایگاه ویژه زنان در بینش (اسطوره ای) ایشان را آشکار کرده، مرزبندی نموده است. این جایگاه به ویژه بر پایه زندگی بخشی و افزون بخشی زنان بنیاد شده است. برای نمونه، خونریز نبودن زنان، یا دور نگهداشتن مردان از فراهم کردن خوراک و پخت و پز را می توان از فرامودهای باور به زندگی بخشی زنان به شمار آورد. امروزه هر چند از آیینهای «آشناسازی» و «راز آشنا» (initiation) کردن^{۲۱} چیزی باز نمانده و دیده نمی شود، همین که مردان را از آشپزخانه دور نگه می دارند، به خودی خود، می تواند یادگار روزگاری باشد که باور و آیینهای پیوسته بدان بی کم و کاست بوده در میان ایشان رواج داشت. با این همه، به دید ما، باور به زندگی بخشی زنان، و روی هم رفته جایگاه ایشان، در فرهنگ اسطوره ای - آیینی بختیاری / ایرانی به پیامد باورهای ایشان درباره مردان، استوارتر هم شده و می شود.

فراوانی باورهای توتمی جانوری مردانه در میان بختیاربان از یک سو و زندگی بخش بودن زنان از دیگر سو، همان نکته است: زیرا، بودن باور به توتم های جانوری مردانه، در بُنِ خود، یادآور «انسان» بودن زنان است. از این رو، زندگی بخش بودن زنان را می توان به درستی توانِ انسان آفرینی زنان انگاشت. نکته دیگری در همین زمینه فرهنگی کنونی بختیاری گمان ما را استوارتر می دارد و در گذر همین پژوهش از آن یاد شد. این که مردان بختیاری یکدیگر را «خُر زمال» (خاله زاده یا خواهر زاده) می نامند و برخوردی برادر وار با هم دارند نشانه ای ست از: نخست، انسان شدن، سپس برادر شدن از راه پیوند خونی با مادران (= زنان / انسانها)!

گردآوری هیزم کار زنان است، زیرا آتریانان (= آتشیانان، دینیاران) ایزدبانو اناهیتا را ستایش می کنند، همچنان که همه آبهای روان جهان از ایزدبانوست، پس تنها زنان را رواست که بر سرچشمه و رودخانه بروند و آب بردارند. اناهیتا درمان بخش است، از این رو زنان به کار پزشکی می پردازند. دارایی خانواده باید به دست زنان باشد، زیرا که اناهیتا فزاینده دارایی و دارایی بخش است. ساختن و خواندن سروده هایی آزاده وار در ستایش از زنان در بختیاری و یادکرد نیکبها و زیبایبهای ایشان از آن است که ایزدبانوی بزرگ سزاوار ستایش است. این پدیده در فرهنگ ایرانی، کم و بیش، چندان آسان نمی نماید که مردم توده، این گونه زنان را بستایند. یا، با آن که زنان خونریز نیستند، در نبردگاهها کنار مردان خود بوده با خواندن و «کِل زدن» ایشان را دلگرم می کنند، زیرا اناهیتا همه جا گسترده است و دشمن بدی، در فرهنگی مردانه، زنان، هم سردار جنگی می شوند و هم، فرمانروای قوم، زیرا فرمانروایی و سروری از آن ایزدبانوست. اناهیتا دهنده خوراک بسیار و توشه بسیار است، پس مردان را روا نیست که به پخت و پز دست یازند. این که هیچ گاه، هیچ زن بختیاری را کوژ کرده نمی توان دید، از آن است که ایزد بانو راست بالا و کشیده اندام است. در جشنها و آیینهای شادبانه همگانی، زنان بختیاری سربندی پولک دوزی شده و درخشان، همچون دیهیمی به سر دارند، زیرا ایزدبانو در «آبان یشت» چنین یاد شده است!

اتریش

* بخش اول این مقاله، در شماره ۱، سال ۲۳ (بهار ۱۳۹۰) و بخش دوم آن در شماره ۳، سال ۲۳ (پائیز ۱۳۹۰) چاپ

شده است.

یادآوریها و گواهیها:

۱ - «آرد وی»، به معنی افزونی و باروری، «سور» به معنی نیرومند و «اناهیتا» به معنی پاکیزه است. نک. به: بهار،

مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، ۱۲۷۵، ص ۱-۸۰.

۲- بیست ها، ابراهیم پور داود (چاپ ۲)، تهران، ۱۳۴۷ (۲ جلد، ج ۱) آبان پشت: کرده ۱ فقره های ۱ تا ۷. ک ۲ ف ۱۱، ک ۳ ف ۱۳، ک ۴ ف ۱۵، ک ۵ ف ۱۷ و ۱۸، ک ۶ ف ۲۱ و ۲۲، ک ۷ ف ۲۶، ک ۱۱ ف ۴۵ و ۴۶، ک ۱۳ ف ۴۹، ک ۱۴ ف ۵۳ و ۵۴، ک ۱۶ ف ۶۴، ک ۱۷ ف ۶۸ و ۶۹، ک ۱۸ ف ۷۲، ک ۱۹ ف ۷۷ و ک ۲۰ ف ۸۱ و ۸۲، ک ۲۱ ف ۸۵ و ۸۶ و ۸۷، ک ۲۲ ف ۹۰ به ویژه می توان شوند نپذیرفتن کسانی که با نمونه ایزدانو همخوانی ندارند را باز دید، ک ۲۲ ف ۹۸، ک ۲۳ ف ۱۰۱ و ۱۰۲، ک ۲۵ ف ۱۰۸ و ۱۰۹، ک ۲۶ ف ۱۱۲، ک ۲۸ ف ۱۲۰ و ۱۲۱، ک ۲۹ ف ۱۲۳ و ۱۲۴، ک ۳۰ ف ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۳۰ و ۱۳۲.

۳- ریگ ودا، برگردان محمد رضا جلالی نایینی، تهران، ۱۳۴۸، ص ص ۷۴، ۸۶، ۹۳، ۱۵۱، ۲۵۵، ۳۸۸: ۱۶ ف (ماندالای دوم سرود ۴۱) و ف ۱۸، ف ۱۰ (ماندالای یکم سرود ۳)، ف (ماندالای یکم سرود ۸۹)، ف ۲ (ماندالای ۱۰ سرود ۱۸۴)، ف ۴۹ (ماندالای یکم سرود ۱۶۴) ف (ماندالای ۳ سرود ۵۴).

۴- شایست، ناشایست، همچنین نام دستورنامه ای دینی ست از روزگار ساسانیان!

۵- نک به ۲ بالا، و روی هم رفته «ناهیده» فریادرس هنگام دشواریها و تنگناهاست.

۶- هرودوت: تواریخ، برگردان ع. وحید مازندرانی، تهران ۱۳۵۶، ص ص ۸-۲۷۶.

۷- کریستن سن، آرتور: ایران در زمان ساسانیان، برگردان رشید یاسمی، تهران (چاپ ۴)، ۱۳۵۱، ص ۴۲.

۸- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، همان، ص ۴۰۳.

۹- همان.

۱۰- هنر و مردم، نشریه وزارت فرهنگ و هنر، شماره ۱۲۱، آبان ۱۳۵۱، ص ص ۴۳-۴۸، «صفه مقدس» در مسجد

سلیمان، رمان گیرشمن، برگردان مسعود رجب نیا.

۱۱- ادی، ساموئل. ک: آیین شهریاری در شرق، برگردان فریدون بدره ای، تهران، ۱۳۴۰، ص ص ۸۱ و ۲۳۲.

۱۲- همان، ص ۹۴.

۱۳ و ۱۴- گیرشمن، رمان: ایران از آغاز تا اسلام، برگردان محمد معین، (چاپ ۴) تهران، ۲۵۳۵، ص ص ۹-۳۷۸.

- ادی، ساموئل. ک: آیین شهریاری در شرق، ص ۱۴۹.

- گوتشمید، آلفرد، فن: تاریخ ایران و ممالک همجوار، برگردان کیکلاس جهاندری، (چاپ ۲)، تهران، ۲۵۳۶، ص ص

۸-۸ و ۹۶.

- گیرشمن، رمان: ایران از آغاز تا اسلام، ص ص ۳۲۰ و ۱-۲۳۰.

- ایلراه گرمسیر به سردسیر، از مسجد سلیمان به چغاخور که از ایذه، دینه راک، سرپل شالو، دهنبد، برید بُلند، پُل

مروارید، هلیساد، دویولون، و اردل می گذرد را «دز پارت» می خوانند. در گویش بختیاری دز به معنی بلند و جای بلند است.

با این همه پیوند میان بخش دوم نام ایلراه، یعنی پارت را با نام طایفه پارت (اشکانی) را نمی دانیم.

به هر روی یادگار باورهای ناهیدی کهن در بختیاری را تا روزگار هخامنشیان می توان باز پی گرفت. برای نمونه، اردشیر

دوم هخامنشی که رفتار بر پایه باورهای ناهیدی پیشه کرد، برای نخستین بار در آیین دربار هخامنشی روا داشت که مادرش و

شهبانویش با او همخوراک شوند. این آیین تا چند دهه پیش در میان خانهای بختیاری همچنان برجا بود: خان را هنگام

خوراک خوردن تنها مادرش و نخستین همسرش می توانستند ببینند و با وی همخوراک شوند.

۱۵ و ۱۶- ادی، ساموئل. ک: آیین شهریاری در شرق، ص ص ۸۱ و ۲۳۲.

۱۷- عهد/ردشیر، احسان عباس، برگردان محمد علی امام شوشتری، تهران، ۱۳۴۸، ص ۹۸.

- ادی، ساموئل. ک: آیین شهریاری در شرق، ص ۹۲، برای ایرانیان فرزند یک ایرانی و یک بیگانه به خودی خود

زنان بختیاری (۳)

۵۳۳

ناپاکزاده (= حرامزاده) بود.

- نولدکه، تنودور: *تاریخ ایرانیان و عربها*، برگردان عباس زریاب خوبی، تهران، ۱۳۵۸، صص ۷-۷۶.

- کزنفون: *کوروش نامه*، برگردان رضا مشایخی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۳۱۶.

۱۸ - نولدکه، تنودور: *تاریخ ایرانیان و عربها*، ص ۲۱۳.

۱۹ - همان، ص ۲۰۰.

۲۰ - همان، ص ۴۸.

۲۱ - در سراسر زمان پژوهش از آیینهای «راز آموزی» و «آشنا سازی» رایج در فرهنگهای استوره ای نمونه ای دیده نشد.

با این همه همچنان مادر، یا زنی در جای و جایگاه او دختران را با کارهای «زنانه» آشنا می سازد.

یاداوریهها:

۱ - بُنمایه (motif) ناختن شیر به گاو که به شمار بسیار بر دیواره های پارسه / تخت جمشید سنگ نگاری شده را می توان ستیزه باورهای مرد سالار (نماد آن شیر) و زنسالار (نماد آن گاو) نمادخوانی کرد.

۲ - فرمانروایی شهریاران اشکانی در الیمایی / بختیاری، به ویژه به گسترش باورها، استوره های مادر تبار نیروی بسیار رساند. از آنها استوره رستم، که یک یک بخشهای آن برآمده از باورهای پیوسته به زنان و آبهاست، نام قهرمان پهلوان، رستم، خود، آب است، که از آن یاد کردیم. نک به: *ایران شناسی*، سال بیست و یکم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۸، «۲۸ آوریل ۲۲۴ میلادی»، بیژن شاهمرادی، ص ۳۲۳.

۳ - واپسین بانوی فرمانده جنگی نامدار بختیاری «بی بی مریم» دختر حسینقلی خان ایلخانی و همسر و جانشین ضرغام السلطنه بختیاری که افزون بر دانش دوستی، سوارکار و تیراندازی چابک و چیره بود. از این رو «سردار» بی بی مریم خوانده شد و پیش از نیروهای مشروطه خواه بختیاری با سپاه زیر فرمان خویش به درون پایتخت رخنه کرده و با نیروی قزاق محمد علی شاه قاجار از درون تهران به جنگ آغازید. پس از آن در نخستین جنگ جهانی به نبرد با نیروهای بریتانیا و پس از آن روسیه تزاری پرداخت. بی بی مریم تنها زنی ست که نشان صلیب آهنین، بالاترین نشان ارتشی آلمان را دریافت کرده است (زندگی ۱۲۵۳ - ۱۳۱۶).

سوارکاری زنان در فرهنگ سراسری ایران پسندیده و پذیرفته نبود، با این همه لایه استوره ای کهنتر چنین پروانه ای می دهد، نک به: آبان یشت، کرده ۲ فقره ۱۱ و کرده ۳ فقره ۱۳.

۴ - آیین دزدیدن عروس، در بختیاری «آروس» (= سپید، زیبا) یا «پهیگ» (برگرفته از نام ایزد پاسدار زناشویی بهگو) در بسا فرهنگهای دیگر هم همانند دارد برای نمونه در بخشهایی از کشور اتریش، به ویژه Nieder Österreich دوستان داماد، زن و مرد، عروس را با خود به رستورانی برده به شادخوانی و شادنوشی می پردازند تا داماد بیاید و هزینه خور و نوش را بپردازد و عروس را «آزاد» کند. این آیین را «عروس - دزدی» می خوانند: Braut stehlen.

برگزیده ها

ماه منیر مینوی

یادنامه ای از مجتبی مینوی

نکته هایی نوشته از زندگی او*

مجتبی مینوی در نوزدهم بهمن ماه ۱۲۸۲ شمسی، در خانواده ای پشت در پشت روحانی و از پدر و مادری جوان که دختر عمو و پسر عمو بودند، و در این زمان عاشقانه به هم مهر می ورزیدند متولد شد. هنگامی که مجتبی نزدیک به سه سال داشت برادر دیگرش احمد تازه به دنیا آمده بود، پدر طبق سنت خانوادگی، تصمیم گرفت برای تحصیل علوم دینی در محضر شیخ محمد تقی شیرازی، مرجع تقلید بزرگ آن زمان عازم عراق عرب شود. مادر که تازه از بیماری حصه نجات یافته بود ناچار در تهران ماند تا دوران نقاهت را بگذراند و سه ماه بعد از پدر، همراه دو کودک خردسالش عازم عراق شد.

سفر با کاروان و کجاوه دو ماهی به طول انجامید و اقامت خانواده در سامره و نجف نزدیک به پنج سال ادامه یافت.

مجتبی که از هوشی سرشار برخوردار بود، در چهارسالگی به اصرار خودش به مکتب رفت و به زودی از همه همدردان بزرگتر از خود پیشی گرفت. هنوز سال به پایان نرسیده بود که قرآن را ختم کرد و سال بعد به مدرسه رفت هنگامی که همراه پدر و مادر و دو برادر کوچکترش احمد و کاظم (که در سامره متولد شده بود) به ایران بازگشت، با این که هنوز

هشت سال تمام نداشت، قرآن را از حفظ بود و خواندن و نوشتن فارسی و عربی را به خوبی می دانست.

تحصیلات ابتدایی را در تهران ادامه داد و دوره متوسطه را در دارالفنون و دوره عالی را در دارالمعلمین مرکزی به پایان رساند. در این جا نکته ای را که بارها از مادرمان شنیده ام و مربوط به همین دوران از زندگی برادرم است نقل قول می کنم:

«دارالفنون از خانه دور بود و آن زمان وسیله نقلیه عمومی وجود نداشت تا مجتبی بتواند برای ناهار به خانه بیاید و دوباره به مدرسه برگردد پدر روزی یک قران (یک ریال فعلی) برای پول ناهار به او می داد. مجتبی هر روز یک نان خانگی با خود به مدرسه می برد، ظهر آن را با ترتیزکهایی که از باغچه مدرسه می چید، به عنوان ناهار می خورد، پول غذایی را جمع می کرد و با آن کتابهایی را که مورد علاقه اش بود و به پول آن زمان گران بود می خرید.»

شاید اغراق نباشد اگر بگویم که هسته اصلی کتابخانه با ارزش مینوی را که آخرین هدیه او به ملت ایران بود، همین کتابها تشکیل داده است.

گفتم که پدر برای تحصیل علوم دینی به عتبات رفته بود، و پس از پنج سال تحصیل در محضر میرزا محمد تقی شیرازی با اجازه اجتهاد از میرزا به ایران بازگشته بود. اما مدت اقامت او در عتبات مصادف بود با وقایع مشروطه و خصوصاً دار زدن شیخ فضل الله نوری به دست مشروطه خواهان. پدر که دیگر امرار معاش از راه روحانیت را صلاح کار خود نمی دانست درصدد به دست آوردن شغلی دیگر برآمد و پس از چندی به سمت کارمند در عدلیه (دادگستری) مشغول به کار شد.

هنگامی که مجتبی شانزده سال داشت، پدر به سمت رئیس عدلیه رشت منصوب و عازم آن شهر شد و در ضمن چون به علت تولد چند فرزند دیگر، حقوق پدر کفاف خرج خانواده را نمی کرد، برای مجتبی هم، با این که هنوز به سن استخدام نرسیده بود، شغل محرّری (منشیگری) عدلیه را دست و پا کرد تا کمکی به خرج خانه باشد.

هنوز چند ماهی از عزیمت خانواده به رشت نگذشته بود که وقایع حمله بلشویک ها به گیلان و جریان میرزا کوچک خان جنگلی پیش آمد. پسر جوان مجذوب تبلیغات کمونیستی شد و در سلک جوانان کمونیست ثبت نام کرد قوای دولتی وارد رشت شد و زد و خورد شدید میان دو گروه در گرفت. مجتبی در بحبوحه این درگیریها همراه دیگر جوانان به باکو رفت و گویا در این سفر با لنین هم دیدار کرد. مجتبی پس از چند ماه اقامت در باکو،

از اختلافی که میان گفتار و کردار کمونیست‌ها دید سر خورد و به رشت بازگشت، و تمام عمر از سیاست کناره گرفت.

همه شایعه کمونیست بودن مینوی، که بعدها کسانی از آن استفاده تبلیغاتی کردند، و عده ای دیگر آن را به عنوان حربه ای علیه او به کار بردند، مربوط به همین دوران شانزده - هفده سالگی اوست. مینوی در سنین بزرگی در هیچ حزب و دسته سیاسی وارد نشد، و تمام هم خود را صرف علم و فرهنگ کرد. آزاد زیست و آزاد از دنیا رفت.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

در مقدمه یکی از کتابهایش می نویسد: «اگر به اندازه بال پشه ای به پیشرفت فرهنگ سرزمینم کمک کرده باشم، عمرم بیهوده نبوده است.»

پس از چند سال که خانواده به تهران بازگشت، پدر که مجذوب حکومت مشروطه شده بود، از عدلیه به مجلس شورای ملی منتقل شد و ریاست اداره تندنویسی را به عهده گرفت. مجتبی هم برای کمک به خرج خانواده به عنوان تندنویس به استخدام مجلس شورا درآمد، و این در حالی بود که یک دم از خواندن و یاد گرفتن غافل نبود. آموختن زبانهای فرانسه و انگلیسی پرداخت، زبان پهلوی را در محضر پروفیسور هرتسفلد آلمانی فرا گرفت، در تاریخ و فرهنگ ایران به تحقیق پرداخت. عاشقی بود که معشوقش ایران بود، و فرهنگ و تمدن ایران.

برای بیان یکی از خصوصیات اخلاقی مینوی، داستانی را که پدرم سالها بعد، هنگامی که مینوی اجباراً مقیم انگلیس شده بود، و از ترس حکومت وقت جرأت بازگشت به ایران را نداشت، به عنوان انتقاد از روش پسرش نقل می کرد، باز می گویم: «وقتی مجتبی در مجلس به عنوان تندنویس کار می کرد، عدل الملک دادگر رئیس مجلس بود. مجتبی صبح که از خانه بیرون می رفت، به سید علی عطار، به مشهدی حسینعلی بقال، به سپور محله و به رهگذری که می شناخت سلام می کرد. اما وقتی وارد مجلس می شد، اگر دادگر را از دور می دید راهش را کج می کرد و از طرف دیگر می رفت تا با او مصادف نشود و به او سلام نکنند.»

این یکی از صفات بارز مینوی در همه دوران حیات بود: متواضع نسبت به زیر دستان و مغرور در مقابل قدرتهای حاکم.

مطلب دیگری که در این زمینه به یاد یادم و خود شاهد آن بوده ام، مربوط به آخرین سالهای عمر مینوی است: سال ۱۳۵۴ بود. برادرم آپارتمان کوچکی در مجتمع دریا کنار

خریده بود و تعطیلات آخر هفته را به اتفاق همسر و دختر کوچکش به آن جا می رفت. در آن زمان شاه برای جلب محبوبیت قرارگذاشته بود که هفته ای یک بار، روز چهارشنبه، چند تن از فضلا را برای شام به کاخ نیاوران دعوت کند. یک روز از دربار به خانه مینوی تلفن می کنند. مینوی به دریاکنار رفته بود، تلفن مادر زنش را می گیرند. به او تلفن می کنند که اعلیحضرت همایونی استاد مینوی را برای چهارشنبه شب دعوت کرده اند، فوراً به ایشان اطلاع دهید. او تلفن مجتمع دریاکنار را می دهد، تلفن می کنند، مینوی و همسرش برای قدم زدن بیرون رفته بودند. برای او پیام می گذارند که هر چه زودتر به تهران برگردد و در ضیافت دربار شرکت کند. مینوی باین که قرار بود صبح شنبه به تهران برگردد، پس از شنیدن پیام از آمدن منصرف شد و تا آخر هفته بعد در دریا کنار ماند تا در ضیافت شاه شرکت نکند.

درباره خدمات علمی و فرهنگی مینوی دیگران گفته و نوشته اند. آنچه من کوشش دارم در این مختصر بگنجانم مربوط به زندگی خصوصی و اجتماعی مینوی است.

در سال ۱۳۰۷ که وزارت فرهنگ تصمیم به اعزام عده ای دانشجو به اروپا گرفت، قرار شد دفتر سرپرستی محصلین در سفارت ایران در پاریس تشکیل شود. مرحوم اسمعیل مرآت به سمت سرپرست دانشجویان انتخاب شد، و مینوی که در این زمان بیش از بیست و پنج سال نداشت، به سمت معاونت او منصوب شد. در این سفر بود که مینوی با علامه قزوینی محشور و مانوس شد و روش نقد و تحقیق را در مکتب او آموخت. در حالی که اقامت مینوی در پاریس بیش از چند ماهی نپایید، و گویا به علت اختلافی که او با مرحوم مرآت پیدا کرد، از وزارت معارف تقاضای تغییر محل مأموریت کرد، و وزارت معارف او را به عنوان سرپرست دانشجویان به لندن فرستاد.

این اولین سفر مینوی به اروپا سه سال و اندی طول کشد، و او توانست علاوه بر دیگر فعالیتها زبانهای فرانسه و انگلیسی خود را تکمیل کند و با مستشرقین به نام اروپایی آشنا شود.

مینوی پس از بازگشت به ایران چهار سال مداوم در ایران ماند، و در این مدت، نوشتن، ترجمه: تصحیح، و چاپ چندین کتاب را به تنهایی یا با همکاری دانشمندانی چون مرحوم ذکاء الملک فروغی، تقی زاده، عبدالرحیم خلخالی... به انجام رساند. در سال ۱۳۱۳ کتاب *وضع مکت، دولت و دربار ایران در دوره ساسانی* نوشته پروفیسور آرتور کریستن سن دانمارکی را ترجمه کرد و به چاپ رساند، و چند روز پس از انتشار آن، برای سفری نُه ماهه، به منظور پژوهشهای فرهنگی عازم انگلیس شد. عزیمت مینوی به حسودان و بدسگالان که

نمی توانستند شاهد موفقیت‌های چشمگیر جوانی سی و یکی دو ساله باشند، فرصت داد که از او نزد رضاشاه سعایت کنند. بهانه این بود: در جایی از کتاب کریستن سن ذکر شده بود که پارتها قومی چادرنشین بودند که از راه راهزنی زندگی می کردند، و بعدها با جنگ و ستیز حکومت را در دست گرفتند و به سلطنت رسیدند. در جای دیگر همین کتاب ریشه کلمه پهلوی، و صفت پهلوی را که برای زبان فارسی پیش از اسلام به کار می رفت، به این ترتیب نشان داده بود: «پارت، پرتو، پرتو، پهلوی، پهلوی».

به رضاشاه گفتند که منظور مینوی (و نه نویسنده اصلی) از بیان این مطلب اهانت به شخص اوست که نام خانوادگی پهلوی را انتخاب کرده است. یعنی منظور مینوی این است که رضاشاه از راه راهزنی به حکومت و سلطنت رسیده است، و قبولاندن این مطلب به یک دیکتاتور کم سواد، کار مشکلی نبود. از دربار به شهربانی دستور داده شد که کلیه کتابهای چاپ شده را جمع آوری و در شهربانی توقیف کنند. دستور اجرا شد، حتی مأموران به کتابخانه شخصی مینوی واقع در خانه پدری او یورش بردند و چند جلدی را هم که آن جا بود با خود بردند. گویا فقط سیزده جلد از کتابها را که به افراد ناشناس فروخته شده بود به دست نیاوردند. کتابها در شهربانی ماند تا بعد از شهریور ۱۳۲۰ که از توقیف خارج شد و در معرض فروش قرار گرفت. اما فتنه ای که دشمنان به پا کردند سبب شد که سفر نه ماهه مینوی تبدیل به سفری پانزده ساله شود.

مینوی در انگلیس ماندگار شد، و چون به دستور حکومت وقت حقوق او هم از جانب وزارت معارف قطع شده بود، برای امرار معاش به مشاغل مختلف پرداخت، از جمله: فهرست نویسی برای کتابخانه چستربیتی، تدریس زبان فارسی در دانشگاه آکسفورد، و اجرای برنامه های ادبی و فرهنگی در رادیو بی. بی. سی. کتاب پانزده گفتار که از آثار ارزنده مینوی ست، یادگار این برنامه هاست.

در سال ۱۳۲۸ مینوی از سوی دانشگاه تهران به کار دعوت شد و با سمت استادی تاریخ ایران بعد از اسلام در دانشکده های ادبیات و الهیات به ایران بازگشت. در زمان حکومت مصدق رئیس تعلیمات عالییه بود، و بعد از آن مدت هفت سال رایزن فرهنگی ایران در ترکیه بود و در ضمن از کتب خطی فارسی در کتابخانه های ترکیه، گویا بیش از هزار میکروفیلم برای دانشگاه تهران تهیه کرد که هم اکنون در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران نگهداری می شود.

آخرین شغل فرهنگی مینوی سرپرستی بنیاد شاهنامه بود. مینوی در این سمت با دقتی شگفت انگیز کوشید تا شاهنامه ای تهیه کند که هر قدر ممکن است به گفته

فردوسی نزدیکتر باشد. چند سال پیش از تأسیس بنیاد شاهنامه، درکنگره فردوسی توس، مینوی در سخنرانی اش گفته بود: «شاهنامه ای که اکنون در دست ماست حرامزاده است و فرزند خلف فردوسی نیست...»

این گفته استاد سر و صدای بسیار از مخالف و موافق برانگیخت، و بعضی جوانان کم مایه کوشیدند تا با حمله های روزنامه ای به مینوی، نام خود را بر سر زبانها بیندازند. «مه فشانند نور و...»

پس از چند سال این امکان برای مینوی فراهم آمده بود که فرزند خلف فردوسی را به مردم بشناساند، و او تمام کوشش خود را در این راه به کار برد. دریغا که اجل مهلتش نداد تا کارش را به پایان رساند.

در تابستان سال ۱۳۵۵، کمی پیش از آن که به علت شکستگی دنده، در اثر زمین خوردن، در بیمارستان بستری شود به من گفت: «وقتی کار شاهنامه به پایان برسد، قصد دارم دست به تصحیح و چاپ مثنوی مولانا بزنم.»

پرسیدم: «شاهنامه چند سال دیگر کار دارد؟» جواب داد: «حداقل پنج سال» پرسیدم: «و مثنوی؟» گفت: «دست کم هشت سال.»

و مینوی در ششم بهمن ماه همان سال چشم از جهان فرو بست.
یادش پایدار و روانش شاد باد.

* به نقل از: مینوی برگستره ادبیات فارسی، «مقدمه»، مجموعه مقالات، به کوشش ماه منیر مینوی، تهران، نشر توس ۱۳۸۱، مقدمه، ص ۶-۱۱.

مهدی غروی

درباره استاد مینوی*

این جا لندن است... این جمله نخستین اعلام برنامه فارسی رادیو دولتی انگلستان در سالهای نخستین جنگ جهانی دوم بود. در مقابل این جا برلین این جا برلین که اعلام برنامه رادیوی هیتلری برلین بود گوینده آن اولی مجتبی مینوی بود و گوینده این دومی شاهرخ فرزند ارباب کیخسرو. تفاوت این دو فرستنده در این بود که رادیو لندن در آغاز

جنگ جهانی دوم بنا را بر انتقاد از رژیم رضاشاه گذاشت، در حالی که رادیوی برلین ستایشگر رضاشاه بود اگرچه گهگاه نیز انتقاداتی می کرد. به هر تقدیر بنده هم که در آغاز حمله متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ دانش آموزی بودم طرفدار آلمان و در اصفهان تحصیل می کردم و با شنیدن این آغاز و سپس آن سخنرانیهای جهت دار پیش خود می گفتم چه انسانی ست این مجتبی مینوی که خود را در اختیار دشمنان قرار داده است و برای پیشبرد سیاستهای جابرانه آنان به هموطنان خود می توپد و می تازد. گهگاه نیز مقاله ای از وی در روزگارانوی دیدم و می خواندم که آن را هم استعماری و انگلیسی فرض می کردم. بیست سال بعد در تهران هنگامی که در مؤسسه پیک، نشریه نوسوادان کار می کردم، چون این مرکز وابسته به مؤسسه فرانکلین بود و استاد مینوی هم در فرانکلین بود فرصتی دست داد که با استاد از نزدیک آشنا شوم... در سال ۱۳۴۲ که پروفسور کای بار دانشمند ایران شناس دانمارکی در ایران بود و من که در کپنهاگ شاگردش بودم وظیفه مهمانداری از وی را تقبل کرده به ملاقات دانشمندان می بردم. وقتی به خدمت زنده یاد مینوی رسیدیم برای نخستین بار خانه استاد را می دیدم. استاد بار خوب اطاق پذیرایی را ورنه یاد کرد و گفت من اثری از کتاب در این خانه نمی بینم. استاد مینوی با لحنی قاطع و برنده پاسخ داد با خانم قرارداد بسته ایم که کتابها از طبقه اول بالا نیایند و شما حتی یک کتاب هم در این طبقه نخواهید دید. آن وقت قصه ازدواج مجدد خود را برای رفیق فرنگی اش گفت. ما در آن روز آن خانم را ندیدیم اما دانستیم نامش بانو و نام خانوادگی اش پرتوی ست خواهر هوشنگ پرتوی موسیقی شناس و رئیس آرشوی موسیقی رادیو ایران و همان پرتوی گوینده و سخنور رادیو تلویزیون ایران در عصر پهلوی.

استاد مینوی در سابق با خانمی انگلیسی ازدواج کرده بوده است که آن ازدواج نافرجام شده و به جدایی انجامیده بود و دو پسر استاد از آن بانو نیز با انتخاب نامهای انگلیسی با وی قطع رابطه کرده بودند.

سالها بعد که من در بمبئی نماینده فرهنگی بودم در کاوشهایی که در کتابخانه کاما کردم به دوکتاب خطی مهم برخوردیم یکی نسخه ای کهن از *التفهیم بیرونی* و یکی نسخه ای ناقص از *شاهنامه*. وقتی استاد در شکار *شاهنامه* به هند آمدند در بمبئی بنده به عنوان میزبان و مهماندار در خدمتشان بودم و وقتی در کتابخانه کاما *شاهنامه* را دیدند چنان ذوق کرده از جا پریدند که من نگران شدم. گفتند این *شاهنامه* بسیار کهن است. اقدام نسخ است و حتی ناقص بودن آن نیز نمی تواند از ارزش آن بکاهد...

مجلسهای آن را از عصر متأخر سلجوقی دانستند و همان روز قرار شد که یک نسخه

عکسی از کتاب را تهیه و برای استاد به بنیاد شاهنامه بفرستیم. بنده پس از رفتن استاد کتاب را که بسیار بد صحافی شده بود ورق ورق کرده، با همکاری رئیس و یک کارمند کتابخانه برای عکسبرداری آماده کردیم و عکسبرداری در حضور ما سه نفر توسط عکاس مورد اعتماد کنسولگری انجام شد، و سپس ورقها را پاک کرده در لای برگهای سفید قرار داده به گاو صندوق مؤسسه منتقل کردیم... استاد چند روزی در بمبئی ماندند و روزی که برای خداحافظی به نزد سرکنسول رفتیم، سرکنسول صمیمانه از استاد خواهش کرد که کاری کند که مأموریت من در بمبئی چند سال تمدید شود و ایشان با بی میلی به این پیشنهاد گوش کرده سخنی نکفتند. بعدها علت این سکوت را دانستم. استاد علاقه مند شده بود که مرا پس از آمدن به ایران به بنیاد شاهنامه که یکی دو سال پیش تأسیس شده بود ببرد. در سال ۱۳۵۳ به تهران بازگشتیم و با دستور مستقیم وزیر به بنیاد رفتیم. بنیاد شاهنامه در سال ۱۳۵۰ تأسیس شده و هدف از تأسیس آن در مرحله اول چاپ یک دوره صحیح و منفع از شاهنامه فردوسی بود.

پیش از این که به بنیاد بروم وزیر فرهنگ* به من گفته بود که هدف اصلی ما این است که این دانشمند نامدار ایرانی که بسیار هم زودرنج است از ایران نرود. امروز هر دو ابر قدرت امریکا و شوروی آماده پذیرایی از وی می باشند. استاد خود در هند به من گفته بود که هنگام اقامت چند ماهه اش در امریکا تا چه حد مورد ستایش و پذیرایی قرار گرفته بوده است. وزیر فرهنگ از تندی و خشم و به اصطلاح علما ستیهندگی استاد شکوه داشت و گفت می دانم که وی حتی پشت سر ما خاندان پهلوی نیز سخنها می گوید که ما نشنیده می گیریم و هدف اصلی ما راضی کردن و نگهداشتن وی است در ایران. البته مسأله شاهنامه نیز بسیار مهم است و مورد توجه و علاقه شاه و شهبانوست.

استاد مینوی لحظه ای از نقادی غافل نبود. و البته در عین حال که از دستگاه پهلوی و سلسله پهلوی انتقاد می کرد و عطش دموکراسی وی به شدت غلیبان داشت، از این که سرانجام مؤسسه ای برای بررسی و تدارک شاهنامه در ایران تشکیل شده راضی به نظر می رسید و بارها به من گفت که شاه تصور می کند که واقعاً این شاهنامه شاهان است و پر است از مداحی شاهان و تعریف از رژیم سلطنت. در صورتی که مطلب کاملاً عکس این است و شاهنامه یک کتاب مملو از حکمت و علوم انسانی ست بیش از هر کتاب دیگر از

* آقای غروی در این مقاله، به جای وزیر فرهنگ و هنر، همه جا نوشته است: وزیر فرهنگ.

ظلم و جور و غرور سلطانی سخن می گوید و آن جا که رستم را می خواهد معرفی کند، وی را به عنوان مرد مدافع از حقوق مردم و عامه مردم می شناسد و با ارائه پایان کار شاهان ستمگر مانند ضحاک و مغرور مانند جمشید و افزون طلب و جاه طلب مانند کیکاوس به شاهان عصر هشدار می دهد و خردگرایی وی بزرگترین جنبه ضد استبداد وی را با تأکید به نمایش می گذارد.

بنیاد شاهنامه با هدفهای خاص خود در منزل سابق دکتر اهری که مجلس خریده بود، در خیابان ژاله استقرار داشت و از قرار گفته استاد، رئیس مجلس فقط به خاطر وی این محل را بدون دریافت کرایه به بنیاد اهدا کرده بود و بدین ترتیب در این امر خیر مشارکت داشت. در خدمت استاد گروهی از دانشمندان جوان از جمله دکتر علی روافی، مهدی قریب، محمد مختاری، محمد روشن با سرسختی به کار تحقیق و تفحص سرگرم بودند و البته در مراحل نهایی گروهی زبده از دانشمندان نامدار از جمله دکتر عباس زریاب، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر احمد تفضلی و... با استاد همکاری می کردند. بنیاد شاهنامه فقط به کار تدوین شاهنامه اصیل، نخستین چاپ تدارک شده توسط خود ایرانیان، مشغول نبود بلکه کارهای جنبی نیز در برنامه کار گنجانده شده بود و از همین روی دکتر مهدی فروغ رئیس دانشکده هنرهای دراماتیک با عنوان رئیس بنیاد و با وجود گرفتاری فراوان در دانشکده هنرهای دراماتیک هفته ای یک روز به بنیاد شاهنامه می آمد و هدف این بود که به موازات تصحیح متن و انتشار شاهنامه، بنیاد از نقطه نظر هنر نیز که چندان مورد توجه استاد نبود اقداماتی صورت گیرد. از این رو استاد نقاش جلیل ضیاء پور را هم به بنیاد منتقل کرده بودند که در مورد هنرهای تجسمی شاهنامه تحقیق و بررسی کند و وی در این باب با بهروز گلزاری نقاش پر تحرک و مبتکر عصر کار می کرد و در این مرحله این دو نفر توفیق فراوان یافته بودند.

وقتی که من به بنیاد رفتم استاد مینوی از من خواستند که درباره تهیه مطالب و انتشار مجله سیمرغ که فقط یک شماره آن به وضعی تجملی که مورد علاقه استاد نبود انتشار یافت اقدام کنم. تصمیم بر این بود که گذشته از مقالات اصلی مجله در هر شماره آن چند مقاله از مقالات چاپ شده را نیز به عنوان یادنامه جامع طبع و نشر کنیم و هر بار دست کم هزار نسخه از این مقاله ها را برای تدوین یادنامه جامع کنار بگذاریم و در هر شماره نیز یک شاهنامه خطی را با تصویب استاد معرفی و نمونه ای از مجالس آن را ارائه کنیم.

مشکل بزرگ در بنیاد شاهنامه اختلاف سلیقه میان استاد مینوی و دکتر فروغ بود.

دکتر فروغ می‌خواست شاهنامه از جنبه‌های دیگر به ویژه هنرهای دراماتیک نیز مورد بررسی قرار گیرد، اما استاد به حدی مجذوب متن منقح و خالی از اشعار الحاقی بود که هیچ چیز دیگر نمی‌دید و حتی به مجالس شاهنامه نیز توجه نداشت و موقعی که من گزارش بررسی مجالس شاهنامه مضبوط در کتابخانه مجلس را که خودم تهیه کرده بودم و هدف تدارک شناسنامه‌ای از کل شاهنامه‌های موجود در ایران بود به ایشان نشان دادم بدان توجهی نکرد. این اختلاف سلیقه‌ها کار را سخت می‌کرد. البته دکتر فروغ برای استاد نهایت درجه احترام قائل بود، اما با سیاستهای فرهنگی رژیم نیز هماهنگ بود و اعتقاد داشت که برای ترویج شاهنامه و علاقه مند ساختن جوانان به این میراث گرانبگر باید از تکنیک‌های جدید استفاده کرد و در این مرحله روشها و وسائل سمعی و بصری را به کار گرفت.

مشکل دیگر کندی پیشرفت کار تنقیح و تصحیح متن بود که با وجود توجه خاص استاد بدان؛ همکاران جز چند نفر معدود بدان دل نمی‌دادند و غیبت از پشت میز تحقیق و جمع شدن و شایعات را بازگو کردن مانع از آن بود که برنامه‌های پیش‌بینی شده اجرا گردد. اولین کار بنیاد چاپ داستان رستم و سهراب بود که خود استاد، حتی پیش از تشکیل بنیاد آن را تصحیح و منقح ساخته بودند. مقارن با دومین جشن طوس نیز *دستان* فرود خوشنویسی شد و به چاپ رسید. استاد در یکی از نوشته‌هایشان وعده داده بودند که کار تصحیح پنج شش سالی طول خواهد کشید. متأسفانه در سال ۱۳۵۵ که در بهمن ماه آن استاد درگذشت هنوز کاری آن چنان در بنیاد صورت نگرفته بود و اگر کاری شده بود نه آن بود که آن شادروان توقع داشت. البته ایشان از کوشایی چند نفر از جمله مختاری و قریب همیشه سپاسگزار بود. مشکل دیگر که موجب رنج شدید استاد بود مسأله شکل ظاهری مجموعه شاهنامه‌ای بود که قرار بود در ایران جمع و نشر شود و نه تنها مایه آبروی بنیاد و وزارت فرهنگ گردد، در جهان نیز به عنوان کار نمونه و خالی از نقص ارائه گردد، و با سوابق مطالعه و تحقیق استاد در انگلستان معلوم بود که ایشان در باب کاغذ و یکنواختی آن چه وسواسی داشت، در حالی که برای مدیران اجرایی وزارتخانه اصلاً این مسأله مطرح نبود. استاد می‌گفت باید یک کاغذ یکدست و یک جور برای کل کار از پیش تدارک گردد که پس از ارائه همه مجلدات این یکنواختی پدیدار باشد و حتی در باب کاغذ سیم‌رغ نیز این وسواس وجود داشت که خود من هم در هر دو مورد به خصوص مجله با استاد کاملاً موافق و هماهنگ بودم و حتی تا پیش از خرید کاغذ به شکل محموله‌های کلان چاپ شماره دوم سیم‌رغ را آغاز نکردیم.

این سه مسأله، کم کاری برخی از همکاران، پرداختن به کارهای جنبی غیر از تدارک متن و بی توجهی به خرید کلان کاغذ و از همه مهمتر رسیدن به سال پنجم و مهیا نشدن حتی یک مجلد از شاهنامه استاد را به رنجی پنهان دچار ساخت. از سوی دیگر وسواس بی نظیر ایشان در مورد انتخاب متن و بی مهری ایشان در مورد کسانی که در متن دست برده آن را کم و زیاد کرده اند و آن علما که از آغاز چاپ متنهای منقح از شاهنامه را ارائه کرده و اصول مطروحه ایشان را رعایت نکرده اند، همیشه موجب رنج ایشان بود. روزی پرسیدم استاد شما از این که زود می رنجید و داد و فریاد می کنید ناراحت نیستید؟ حیف است که عنان اختیار نفس را به دست خشم بدهید و به سلامتی خود لطمه بزنید. آن شادروان مدتی به چهره من خیره نگاه کرد و آن وقت قیافه نیمه خندان به خود گرفت و با متانت و حوصله ای بی نظیر گفت من آرتیست هستم نه هنرمند تئاتر. این داد و فریادها را مصلحتی می کنم و شما مطمئن باشید که آنچه مایه رنج من است این چیزها نیست که برایش داد و فریاد می کنم. من با این داد و فریادها کار خودم را پیش می برم. زیاد هم سلیم النفس بودن و حلیم بودن در این اجتماع مطلوب نیست.

کوتاه سخن در این سه سالی که من در خدمت استاد بودم بسیار آموختم، اگرچه فرصت مصاحبت با ایشان، با این که اطاقهامان بهم چسبیده بود کم بود و نمی خواستم وقت ایشان را برای استفاده خودم اشغال کنم. با تمام وجود خود را در اختیار ایشان گذاشته و آنچه توانستم برای پیشبرد کار کوشیدم و همیشه سعی می کردم که اختلافها کمتر شود، ولی اتفاقی افتاد که من به قدرت فائقه ایشان در تسلط بر نفس و ایثارگری در راه درفش بشری پی بردم. اشاره ای داشتم بر این که برخی از همکاران استاد در بنیاد تعلل داشتند و البته من قادر به رفع این نقیصه نبودم، به خصوص که اکثر این آقایان وجود مرا اصولاً تحمل نمی کردند و مرا برگزیده دستگاه وزارت برای مداخله در امر مهم تصحیح شاهنامه می دانستند. آنچه مسلم است این است که در آمدن به بنیاد و حضور در آن مؤسسه من پا به پای استاد به کار ادامه می دادم و فقط در مواردی که کاری در خارج از اداره پیش می آمد با اجازه ایشان از اداره خارج می شدم. سرانجام بر سر همین موضوع و توقعاتی که هر دو طرف از من داشتند ناچار به استعفا شدم. کاغذ استعفا را نوشتم که شبیه یک نوع استجازه از استاد بود و رفتن از بنیاد به علت درماندگی در رفع اختلافها. نمی دانم به چه علت استاد جداً خشمناک شد و آن استعفا نامه را مچاله کرد و به صورت من زد و من بدون درنگ از اتاق خارج شدم. روز بعد که تصادفاً آقای دکتر فروغ در بنیاد بود من بدون رفتن به اطاق خود به نزد ایشان رفتم و شرح ماوقع را شفاهاً گفتم. دکتر فروغ بدون این که

طبق سیاست‌های پیچیده اداری بخواهد از این اختلاف استفاده کند مرا به بردباری و تحمل و خدمتگزاری استادی این چنین تشویق کرد... هنوز مدتی از این مقوله نگذشته بود که استاد به اتفاق استاد دکتر یحیی مهدوی وارد اطاق دکتر فروغ شده و خطاب به ایشان گفتند من برای عذرخواهی از آقای دکتر غروی آمده ام و با حضور شما چند نفر رسماً از ایشان معذرت می‌خواهم... من تاب نیاورده جلو دویدم و در حالی که واقعاً گریه ام گرفته بود گفتم استاد رنجش هرگز و دستش را بوسیدم. بعدها به هنگامی که استاد در بیمارستان قلب بستری بود از وی خواهش آن عذرخواهی را به یاد ایشان آوردم و گفتم شما با وجود آن رابطه سردی که با دکتر فروغ داشتید و با آن مناعت طبع و بلند همتی چگونه شد که وارد اطاق دکتر فروغ شدید و از من با آن لحن بزرگوارانه و با حضور استاد دکتر مهدوی پوزش خواستید... طبق عادت همیشگی خود مکثی کرد و گفت بدون شک وجود شما در این مؤسسه قابل تقدیر است و منشأ اثر و من اگر کوچکی کردم نه برای وجود شما بود، بلکه به خاطر نقشی بود که در کار شاهنامه به عهده گرفته‌اید.

یک روز بعد استاد با حالتی افسرده و گرفته به بنیاد آمدند. من از راننده پرسیدم علت ناراحتی استاد چیست؟ گفت: در بازگشت از فریدون کنار بابلسر، ویلای خانمشان، قدری با خانم حرفشان شد و سخن بر سر آپارتمان اکباتان بود. من دیگر حرفی با راننده نزدم به خدمت استاد رفتم و تأسف خود را از کسالت و ناراحتی ایشان بیان داشتم.

استاد پس از آن که فصلی ناسزا به دستگاه و رژیم گفتند مسأله آپارتمان اکباتان را جلو کشیدند و گفتند مدت‌هاست که قرار شده یک آپارتمان در آن جا به من واگذار کنند، اما از اجرای امر خبری نیست... گفتم شما با داشتن آن خانه بزرگ و کتابخانه ای آن چنان چه نیازی به آپارتمان اکباتان دارید. گفتند من نیازی ندارم اما نگرانی من برای کتابخانه ام است که باید آن را به مؤسسه ای فرهنگی واگذار کنم... اما از سوی دیگر زنم و دخترم نیلوفر که تنها یادگارم خواهد بود احتیاج به جا و منزلی برای زندگی دارند. در صورتی که آپارتمان اکباتان را داشته باشم آن را به خانمم می‌دهم و خانه و کتابخانه را به هر مؤسسه ای که صلاح باشد واگذار می‌کنم در غیر این صورت مجبور به فروش کتابخانه ام خواهم شد. چون هیچ کس حاضر نیست آن خانه را با آن کتابها بخرد و همسرم نیز زندگی در آن خانه را پس از من نمی‌پسندد و من نگران آن هستم که این کتابخانه پراکنده شود.

لحظه ای به فکر فرو رفتم سپس گفتم آیا اگر وزارت فرهنگ خانه را از شما خریداری کند کتابخانه را اهدا می‌کنید؟ گفتند بلی. و من پس از مشورت با آقای دکتر فروغ همان روز یا روز بعد با وزیر ملاقات و موافقت وی را برای این جریان کسب کردم. استاد در نوشتن

نامه ای به وزارتخانه در این باب خودداری کرده و گفتند فعلاً که خیال مردن ندارم. نوشتن این نامه و به جریان افتادنش مربوط به مدتها پیش از درگذشت ایشان بود، اما تشریفات اداری و محضری آن با به جریان افتادن آن نامه پس از مرگشان صورت پذیر شد. خانه را دولت بر مبنای قیمت رسمی به دو میلیون تومان خریداری کرد، و وزیر فرهنگ^۱ نیز یک میلیون به آن اضافه کرد و سه میلیون را در اختیار بانو پرتوی قرار دادند و او هم بلادرنگ همراه با فرزندش نیلوفر مینوی به آمریکا رفت. در باب این کودک، تولدش مقارن با زمانی که استاد در پی جویی شاهنامه بودند، نکته ای را بازگو می کنم برای توجه دوستداران استاد. مرحوم مینوی در سنین بالا ازدواج کرد، یعنی با منشی خودشان پیمان زناشویی بست و هنگامی که در هند بنده با ایشان ملاقات کردم روزی در جمع خانواده ما و در حضور دختران من استاد گفتند منتظر تولد بچه هستم و نامش را هم به یاد این سفر پرربار هندی خواهم گذاشت، و وقتی ما هم پرسیدیم این نام چیست؟ گفتند نیلوفر و من آن موقع دانستم که این کلمه هندی و به معنای گل آبی ست. نیلو در هندی آبی معنا می دهد و فر تحریف شده فول است و فول یعنی گل.

در بنیاد شاهنامه گهگاه نشستهای علمی یا تشریفات انجام می شد و از جمله در یکی از «هفته های شاهنامه» قرار شد که در آخرین جلسه وزیر فرهنگ و دکتر صدیق اعلم سناتور و فرهنگی معروف هم حاضر شوند. وقتی برای اطلاع دادن این مطلب به وزیر مراجعه شد گفت من از آمدن ابا ندارم و حضور در مجلسی که آن استادان عالیقدر سخن گویند برای من مغتنم است، اما استاد مینوی به عنوان انتقامجویی از شاهنامه دوستان نامعلوم که در این کتاب دست برده و ایباتی به میل خود بدان افزوده اند به ناسزا گویی مبادرت می کند و من شنیده ام که کلمات مستهجن بر زبان می آورد و من به عنوان وزیر فرهنگ وقت شایسته نیست که حاضر باشم. اگر می توانی استاد را راضی کنی که چنین نکند حتماً خواهم آمد. وقتی با استاد این مطلب را در میان گذاشتیم و به اتفاق دکتر فروغ صمیمانه تقاضا کردیم که چنین نکند و دست کم در این جلسه آرام باشد قبول کرد و گفت من برای ابقای این مؤسسه و فعال کردنش و رسیدن به هدفم که طبع و نشر بهترین متن شاهنامه است هر چه بگویند می کنم. در آن جلسات پنج نفر سخنرانی داشتند که سخنرانی مرحوم استاد در باب متن انتقادی شاهنامه و تصحیح و تنقیح آن بود. دکتر فروغ در باب شاهنامه از نقطه نظر هنرهای دراماتیک، استاد ایرج افشار از نقطه نظر کتابشناسی

* این وزیر فرهنگ و هنر آقای مهرداد پهلبد همسر والا حضرت شمس پهلوی ست. ج. م.

شاهنامه و استاد علامه محیط طباطبایی درباره شرح احوال فردوسی و به خصوص مذهب وی سخن گفتند. نویسنده این گفتار نیز در باب شاهنامه و تاریخ سخن گفته بودم. در آن آخرین جلسه سخنها همه کوتاه بود و تشریفاتی و قرار بود بنده درست روبه روی استاد بایستم که ایشان یادشان باشد به آرامی اظهار نظر کنند. وقتی وزیر فرهنگ وارد جلسه شد با تواضع تمام استادان دکتر صدیق اعلم، محیط طباطبائی و استاد مینوی را که در حکم میزبان اصلی بود بالاتر از خود نشاند و با تواضع از فعالیتهای بنیاد سپاسگزاری نمود و وقتی نوبت جواب دادن به استاد رسید، بر مبنای تهیه متن درستی از شاهنامه که هدف اصلی بنیاد و وزارت فرهنگ و حتی تکلیف خاندان حکومتگر پهلوی بود پس از ادای چند جمله به یاد جاعلان نادان افتاده صدا را بلند کردند... اما وقتی مرا در چند قدمی خود ایستاده دیدند گفتند البته من دیگر بیش از این در باب این انسانهای نادان سخنی ندارم و اگر به ایشان حمله کنم مورد بازخواست واقع خواهم شد.

تلخترین رویداد در حیات بنیاد شاهنامه، افتادن استاد از پلکان آهنی کتابخانه خودش بود که منجر به زخمی شدن ایشان گردید. گویا در حین پایین رفتن از پلکان این لغزش حاصل شده بود و استاد برای حفظ نیلوفر که در بغلشان بود خود را بلاگردان کرده سخت به پلکان آهنی اصابت کرده اند، و روایتی دیگر نیز این بود که بروز حمله قلبی باعث این رویداد شده بود. خود استاد در هند به من گفته بودند که در یوتاه ایالات متحده دچار حمله قلبی شده و مراقبتهای بسیار عالمانه و صمیمانه باعث نجات و استحصال عمر دوباره به ایشان شده است. به هر تقدیر استاد را در بیمارستان دکتر هشترویان بستری کردند و خوب به خاطر دارم که در اولین روی که به اتفاق دکتر فروغ به عیادتشان رفتیم، گویی از سوء ظنی که نسبت به وی داشتند و احياناً بی توجهی به ایشان احساس پشیمانی کرده از دکتر سپاسگزاری کرده و گفتند برای جبران این سوء تفاهم و اثبات ارادت به آقای دکتر فروغ در همین بیمارستان و در حضور آقای دکتر غروی یک مجموعه صفحات کلاسیک که از دو هزار عدد متجاوز است و یکی از فرآورده های عمر من است به پسر دکتر مهدی فروغ یعنی علی فروغ موسیقی شناس و هنرمند جوان اهدا می کنم، من دیگر ندانستم که این صفحه ها چه شدند اما برای ثبت در زندگینامه استاد این مطلب را آوردم که دال بر بزرگواری و سعه صدر آن شادروان بود. درمان استاد در تهران موفقیت آمیز نبود و بنا بر توصیه اطبا ایشان را به انگلستان فرستادند در انگلستان بهبودی نسبی حاصل شد و وقتی استاد برای شرکت در جشن طوس عازم ایران بودند، هواپیمایی ملی ایران چراغ سبز نداد و ایشان موفق به شرکت در این جشن نشدند و یادبود این رویداد نامه ای ست که از اروپا برای این

بنده فرستاده اند.

دو استاد بزرگ شادروان مینوی و مرحوم محیط از نقطه نظر روش تحقیق و نحوه ارائه مطلب علمی دارای اختلاف سلیقه بودند اما هیچ وقت من ندیدم که استاد مینوی در غیاب محیط سخنی در باب این اختلاف به زبان بیاورد و اصولاً در باب هیچ کس عیبجویی و انتقاد نمی کرد مگر موقعی که این نقادی ضرور می نمود. از قضا در آن سه سال که من در بنیاد بودم بیش از هر زمان دیگر سعادت ملاقات و مصاحبه با هر دو استاد را می یافتم دست کم روزی یک بار با استاد مینوی ملاقات می شد و در اغلب موارد یا سؤالی کرده بودم که پاسخ می گفتند و یا برای امری مرا می خواستند و آن وقت خود از خاطرات خود و یا مطلبی دیگر سخن می گفتند. مثلاً من برای نخستین بار از ایشان شنیدم که در سالهای پس از جنگ جهانی اول به جای حقوق به اعضای دولت جنس می دادند، و ایشان می گفتند که بارها با پدرم برای گرفتن *شاهنامه* / *امیر بهادری* به جای حقوق مراجعه می کردیم؛ این تنخواه کمتر از چیزهای دیگر در آن زمان مشتری داشت، کسی آن را نمی خرید در عوض ما صاحب چندین *شاهنامه* شدیم و شاید همین مطلب یکی از ریشه های علاقه مندی من به *شاهنامه* شد، با این که من تحصیلات قدیمه کردم، البته پیش از آن و اصولاً از شعر آن قدر ها خوشم نمی آمد.

در باب جشن هزاره فردوسی نیز مطالب جالبی گفتند که من از مجموعه آن مقاله ای برای سیمرغ تدارک کردم که نمی دانم پس از رفتن من از بنیاد چه شد. کجا افتاد. از جمله خاطرات تلخ ایشان در این باره سخنرانی یک افسر بسیار جوان درباره فردوسی و *شاهنامه* بود که با وجود محدودیت وقت برای دانشمندان، حداکثر بیست دقیقه آن جوانک بدون این که قبلاً وقتی برایش تعیین شده باشد حدود دو ساعت حرف زد و بعد هم بدون خداحافظی و درنگ راهش را کشید و رفت... این افسر جوان احمد بهارمست بود که *شاهنامه* پرستی را بدل از شاه پرستی تا آخر عمر با خود داشت و تألیفاتی هم در این باب دارد. از همکاری با نوشین و لرتا و شرکت در تئاتر *شاهنامه* ای که مقارن با جشن هزاره در تهران نشان داده شد نیز یاد می کردند و یک بار به من گفتند که من آرتیستم و این که مرا ستیهنده می دانند اشتباه می کنند. من در این موارد نقش بازی می کنم و واقعاً ناراحت و خشمگین نمی شوم.

استاد محیط طباطبائی نیز در خانه ای آن سوی خیابان ژاله زندگی می کردند و دست کم هفته ای دو بار به کتابخانه مجلس می رفتند و در بنیاد به عنوان میان منزل درنگ می کردند، اما زیاد علاقه ای به ملاقات با استاد نشان نمی دادند و یا در اطاق من

می ماندند و یا از دربان سراغ مرا می گرفتند و دربان در هر حال عبور ایشان از جلو بنیاد را به من گزارش می داد و من از بنیاد خارج شده تا جلو درب کتابخانه همراهشان می رفتم و روزی نبود که در طی این همدلی و هم صحبتی ذکر خیری از استاد مینوی نشود. از جمله می گفتند که ایشان در خرید کتاب و گردآوری کتاب وسواس و سلیقه خاص داشت و کتابها را پس از تدارک به طور یکنواخت صحافی می کرد و این صحافی به قدری مشخص و معین بود که روزی در آن سالهای دور من از خیابان ناصرخسرو و رو به روی شمس العماره می گذشتم دیدم چند کتاب برای فروش عرضه شده است که با کتابهای مینوی مشابهت بسیار دارد. نزدیک رفتم یکی از کتابها را برداشتم، با ملاحظه دستخوردگی مطلب دستگیرم شد و دانستم که رندی در غیاب ایشان به این کار مشغول شده است. من جریان را به یکی از افراد گروه ربهه اطلاع دادم و یادم نیست که چگونه از این کار نامعقول جلوگیری شد، اما مینوی با وجود اختلاف سلیقه که با من داشت بارها این مطلب را یادآوری و تشکر کرد. ظاهراً یکی از بستگان بسیار نزدیک که نامی غیر از مینوی داشت و معتقد به کتاب و کتابخوان نبود به این عمل نامربوط مبادرت می کرد که از آن جلوگیری شد.

استاد از اروپا به ایران بازگشت. علیل و کم حوصله به طوری که هر روز به بنیاد می آمد و حاضر نبود در خانه به استراحت بپردازد. سرانجام به واسطه خون مردگی در ظاهر سینه که رفع نمی شد و کم کاری قلب در بیمارستان قلب بستری شدند. روزی که برای نخستین بار به عیادت استاد رفتم گفتند این بیمارستان از هیچ نقطه نظری کمتر از بیمارستانهای انگلیس نیست، با این تفاوت که در آن جا پرستارها ماشین های پرستاری بودند و ادای وظیفه می کردند در مقابل پول، ولی این پرستارهای ایرانی چون دختران خودم با احساس و صداقت از من مراقبت می کنند. شنیده ام که این بیمارستان ساخته و پرداخته مادر شاه است، خدا را شکر که در آخر عمر دیدیم که این خانواده یک کار خوب هم کرد. از شوخی گذشته ایشان این عمل خیر را تقدیس می کردند.

اگر چه آن شادروان تا آخرین روزهای زندگی به فکر شاهنامه بود و گاهی هم به غلط گیری متون چاپ شده می پرداخت، اما در همین روزها بود که به من گفت تازه می فهمم مثنوی مولوی چه دریایی ست از درفش بشری و اگر خداوند توفیق عنایت کند بعد از خاتمه کار شاهنامه به مثنوی خواهیم پرداخت. کار نیکلسن را اگرچه بهترین است قبول ندارم.

شادروان مجتبی مینوی در آخر عمر متوجه معنویات شده بود و به خصوص به مطالعه متون عرفانی قدیم علاقه و توجهی خاص نشان می داد. خدایش رحمت کند که سراسر

عمرش به کوشش و جستجوگری گذشت. آن وجود پر برکت و پر تحرک تمثیلی بود از آرش کمانگیر و اسطوره آرش، قربانی شدن در راه امت و قوم.

در پایان مقال اگر از سه تن دانشمند و محقق ارادتمند به استاد یاد نکنم این گفتار ناقص و ناتمام خواهد ماند. مرحوم مینوی به سه استاد گرانقدر خود مرحوم تقی زاده و علامه قزوینی و اقبال آشتیانی ارادت خاص داشت، اما به سه نفر جوانتر از خود آقایان ایرج افشار و دکتر محمد امین ریاحی و دکتر عباس زریاب خوئی ایمان و اطمینانی ویژه نشان می داد و هیچ وقت به ایشان به نظر شاگردی نمی نگریست و روزی نبود که در ملاقاتهای روزمره ذکری از این سه بزرگوار به میان نیاید و آرزوی وی در باب همکاری دکتر ریاحی با بنیاد شاهنامه در حیات وی هیچ گاه برآورده نشد.

استاد برای آقای زریاب احترام خاص قائل بود و روزی که به خواهش این بنده قرار بود عکسی از استادان دست اندر کار بنیاد شاهنامه گرفته شود یک صندلی گذاشتم که استاد روی آن بنشیند و دیگران بایستند، اما استاد، دکتر زریاب خوئی را به جای خود نشانده و خود روی دسته صندلی نشست. این تصویر با تصویر انفرادی استاد که ضمیمه مقاله است در مجموعه در دست تهیه لغت نامه تاریخ و فرهنگ ایران زمین ارائه خواهد شد.

درباره استاد ایرج افشار نیز مرحوم مینوی نظریه ای جالب داشت. وی را پدیده خاص این دوران می شمرد. کتابشناسی که به فرهنگ ایرانی و ایران شناسی جدید احاطه کامل دارد. وی استاد افشار را محقق مدبر می دانست و می گفت هر یک از رشته های کارهای علمی او کافی ست که وی را در کرسی یک محقق درجه اول در عصر خود بنشانند. گاهی نیز استاد ایشان را مشکل گشا خطاب می کرد و می گفت من بدون کمکهای دهنی و فکری آقای افشار کمیتم لنگ است. روانش شاد باد که کم سخن می گفت و اگر می گفت سخنش بدون نقیصه بود و اندرز نظامی را «کم گوی و گزیده گوی چون در» همیشه در مد نظر داشت اما در مقابل کم گویی بسیار می خواند و می اندیشید و بسیار می نوشت که سالها زمان لازم است که جوانان بتوانند نوشته های پراکنده او را گردآوری و تنظیم و تدوین کنند.

توضیح در باب این گفتار

آقای دکتر سید مهدی غروی سه سال از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶ در بنیاد شاهنامه با استاد همکاری نزدیک داشت و هنگام وفات آن مرحوم در بیمارستان قلب نیز در آخرین ساعات

حیات استاد در کنارش بود. این گفتار اشاره ای ست به خاطرات خاص آن سه سال که امید است روزی به شکل کامل و جامع همراه با خاطرات پراکنده دیگر تدوین گردد و این شخصیت ممتاز و بی نظیر را که شایسته است سرمشقی مطلوب برای محققان جوان باشد بهتر شناساند.

در باب این مقاله توضیح دیگری نیز ضرور است، آقای دکتر غروی سالهاست که سرگرم تهیه و تدارک لغت نامه تاریخ و فرهنگ ایران زمین است. کتابی مرجع به شکل خلاصه فقط در باب ایران و فرهنگ ایرانی در چندین مجلد که جلد دوم آن به نام ابن سینا در ۳۱ فصل تکمیل شده و فصل نوزدهم هم به نام استاد مینوی ست که خود شامل چهار دفتر است و هر فصل دارای مقدمه یا دیباچه ای ست که این دیباچه فصل نوزدهم را در این جا ارائه می کنیم.

* به نقل از : *ارج نامه ایرج*، به خواستاری محمد تقی دانش پژوه - دکتر عباس زریاب خویی. جلد اول، به کوشش محسن باقرزاده، تهران ۱۳۷۷، ص ۶۸۷-۶۹۸.

نقد و بررسی کتاب

محمد استعلامی

فریدون سه پسر دشت

عباس معروفی

نشر گردون، برلین ۱۳۸۸ ش.

در آن روزگاری که نقد و بررسی سخن نویسنده یا شعری محدود به همان عبارات ستایش آمیز تذکره نویسان بود، قلم به دست گرفتن و درباره کار یک دوست نوشتن، دشوار نبود. اما در دو قرن اخیر، نوشتن یک نقد به تدریج مسؤولیت پیچیده و دشواری شده است. واقعیت این است که با گسترش سبکها و انواع ادبی در مغرب زمین، و با نگاه کنجکاو ما به آنچه در فرنگستان گذشته، دریافته ایم که مدح و ذم گذشتگان ما - جز در مواردی استثنائی - با نقد معقول و منطقی هیچ شباهتی نداشته است. به موازات گسترش سبکها و انواع ادبی در اروپا، مطالعات روانشناسی و جامعه شناسی هم از یک سو به نقد معقول و منطقی یاری داده، و از سوی دیگر شماری از نقد نویسان را چنان در تحلیلهای روانی و اجتماعی گرفتار کرده که همه شاعران و نویسندگان گذشته و حال را به آسایشگاه روانی فرستاده است! هیچ تردیدی نیست که هر نویسنده یا شاعری خاصه های روانی متفاوتی دارد، و هر پدیده ادبی هم در زمینه اجتماعی خاصی پدید می آید، اما تکیه بر آن زمینه های روانی و اجتماعی اگر به افراط بکشد، داوری معقول و منطقی را ویران می کند.

از قرن هیجدهم که سبکهای گوناگون ادب اروپایی، بیشتر در کشتزار ادب فرانسه روییده، و شاخه هایش بر ادب سرزمینهای دیگر اروپا میوه افشانی آغاز کرده است، تا یکی دو قرن تعریف سبکهای رمانتیسیم، رئالیسم، سوررئالیسم، سمبلیسم، و حتی تعریف پریشان گوییهای دادائیسیم دشوار نبود. اما در قرن بیستم در درون همان سبکهای شناخته

شده هم حدود و ثغور تعریف سبک ثابت نماند، و حقیقت این بود که آفرینش ادبی، برای مثال در مکتب رئالیسم آثاری پدید آورد که تصویر واقعیت بود، اما جزء به جزء آن، اجزاء یک واقعیت پیوسته نبود، و ناچار نقد نویسان می بایست تعریف رئالیسم را هم گسترش دهند و از چند نوع رئالیسم سخن بگویند. سرانجام پدیده های دیگری که در نیمه دوم قرن بیستم و در این سرآغاز قرن بیست و یکم، خاصه در داستان نویسی آفریده شد، که در محدوده تعریف هیچ یک از سبکهای شناخته پیشین نمی گنجید، و چون تازه تر از کارهایی بود که به آنها مُدرن می گفتیم، عنوان پُست مدرن به آنها داده شد. اما باز مشکلی بر جای ماند که هنوز تعریف دقیق و روشنی از پُست مدرن نمی توان به دست داد تا دقیقاً یک رمان را پُست مُدرن بگوییم یا نگوییم؟

سخن از کتابی ست که اگر آن را پُست مُدرن بگوییم یا نگوییم، یک شاهکار است در کنار چند رُمان دیگر عباس معروفی - سمفونی مردگان، نوب شده، تماماً مخصوص و... - می تواند بر نقاط تاریک تاریخ سی چهل سال اخیر ایران نوری بیفکند، و از خامی «خوش خیالان و فرصت جویان همیشه در صحنه!» تصویر روشنی به دست بدهد. در روزهای زمستان ۱۳۵۶ / ۱۹۷۸ که مقدمات دگرگونی سال بعد داشت فراهم می شد، بنده صاحب این قلم عزیزی از دوستان و بستگان را می دیدم که با وجود تحصیلات و مناصب بالا (؟) درست نمی دانستند که «کی؟ کی؟ از کجا آمده است؟» اما به صفوف خیابان می پیوستند و خوشحال بودند که در فیلم خبرها تصویر خود یا آقازاده یا خانم زاده خود را دیده اند و از قافله عقب نیستند! سخن از «ملت همیشه در صحنه» هم همان روزها در یکی از نشریات اصحاب «تَچُچُپ» وارد زبان فاخر مطبوعات شد. از آن روزها، من خاطره دیگری هم دارم که حیف است شما از شنیدن آن بی نصیب بمانید: در خیابان نیاوران منتظر وسیله ای بودم که مرا به تجریش برساند، ناگهان صدای ترمز یک تاکسی در فضا پیچید، یک هموطن روستایی بی هیچ ملاحظه یی خود را به آن طرف رسانده بود، و از این شهامت خود بسیار محظوظ بود. اما راننده تاکسی سرش را از اتومبیل بیرون آورد و به او گفت: «آی در صحنه، این جور از خیابون رد می شن؟» برگردیم به اصل مطلب و رُمان فریدون سه پسر داشت:

کتاب را که باز می کنیم، در یک صفحه جداگانه می خوانیم: «کلیه حوادث و شخصیتهای رُمان واقعی هستند، و شباهت آنها با حوادث و شخصیتهای شناخته شده اصلاً تصادفی نیست.» کتاب را که تمام می کنیم، می بینیم که فریدون امانی لاستیک فروش کم بضاعت خیابان ری، با ساخت و پاخت - و البته با بیش و کم هشیاری - یک سرمایه دار سرشناس و صاحب شرکت بی اف گودریچ می شود، سری توی سرها در

می آورد، با پادشاه در سفر حج همراه است، و به روایت خودش گاه و بیگاه در یک میهمانی شاهانه هم حضور می یابد (۴). او یکی از آدمهای بیشماری ست که موفقیت برای آنها رسیدن به ثروت و اعتبار است، همراه با ندیدن محرومیتهای دیگران! بر سر فرزندان خود نیز منت دارد که برای آنها بهترین زندگی را فراهم کرده است. در پی وقایع سال ۱۳۵۷ هم حاج فریدون امانی با همان شمّ بازاری خود نرخ روز را می فهمد، در ظاهر با تعطیل و اعتصاب کارخانه اش روی موافق نشان می دهد (ص ۱۱۶) و در صف حامیان جریان روز بُر می خورد، که از مزایای آن بی نصیب نماند.

فریدون روزگار ما، جز فرزند هشیار و فرزانه اش ایرج، سه پسر دیگر دارد و آنها را بیش از ایرج فرزند خود می داند، هر چند که سرانجام آن سه پسر هم در سه بیراهه دور از یکدیگر گام می نهند و او را تنها می گذارند. یکی از آنها اسد، که با موج وقایع همراه است، به اقصای همان موج سواری، همه کارها را درست می بیند، یا به ظاهر چنین می گوید، و به جایی می رسد که در آن واحد صاحب هفده شغل می شود! (ص ۲۱۹). دو پسر دیگر در بیراهه خود به سرگردانی می افتند، مجید که راوی داستان است، پس از فرار و در به دری، ناچار بازگشت به میهن را با همه خطرهایش می پذیرد، و آن که از همه کوچکتر است، در زمان شاه در گوشه و کنار شهر بمب گذاری می کند، بعد از سقوط، به مجاهدین در کردستان می پیوندد و سرانجام نیز سر از کمپ اشرف در می آورد و در رؤیای «فروغ جاویدان» جان بر سر خامی و خوش خیالی خود می گذارد (ص ۱۵۸). تصویر عمومی این خانواده، تصویر جامعه یی ست که تربیت و رشد سیاسی در آن نیست و «ما» معنی ندارد و «من» ها در بیراهه خود تنها و سرگردان اند. در روزهای پائیز ۱۳۵۷ اسم چهارراه امیرآباد و بولوار، چهارراه داس و چکش می شود، آنجا مجسمه های لنین و مائوتسه دونگ را می فروشند و خریدار هم دارد، و کسانی از همکاری خود در غارت کردن بانکها و فروشگاههای بزرگ با افتخار سخن می گویند (ص ۱۱۸). حاج فریدون امانی هم که کاسب است، و رسیدن به مال و ثروت دین و ایمان اوست. و هرچه می کند برای همین مقصود است. برادری هم دارد که سخت اسیر معتقدات مذهبی ست، در توطئه قتل نخست وزیر (حسنعلی منصور؟) متهم و اعدام می شود، و آن روزها در نظر حاج فریدون دشمن شاه و ملت است (۱۶۷) هرچند که از پیوستن حاج فریدون به هیأت مؤتلفه اسلامی، او هم به «اخوی شهید من» ملقب می شود! (ص ۲۰۸). ایرج پسر بزرگ حاج فریدون، مهندسی درس خوانده و هشیار است، می داند چه می خواهد؟ و نظم ذهنی دارد اما در خانه و بیرون از خانه غریب است، رژیم سابق او را برای نمایش داستان ضحاک ماردوش به زندان

می‌افکنند، و رژیم لاحق به همان استناد او را پای دار می‌برد - که هر دو، و هر یک به قرائتی، آن نمایش را اشاره به خود می‌پندارند (ص ۱۸۲ و ۱۹۴ و ۲۰۳) - و حاج فریدون امانی برای آن که بی‌اف گودریچ و منافع سرشارش به خطر نیفتد، آن زبدهٔ فرزندان خود را فدا می‌کند، و برای رهایی او، کاری را که می‌تواند بکند، نمی‌کند (ص ۱۹۳) و در ادامهٔ داستان - که راوی تمام آن مجید پسر سوم حاج فریدون است - می‌بینیم که پسران فریدون در نابودی حاصل سالیانی تلاش پدر و به آتش کشیدن دار و ندار خانوادهٔ خود در یک راهند، بی‌آن که همه جا و در هر حرکت در کنار هم، یا با طرز فکر یکدیگر موافق باشند!

جان سخن در این نیست که به راستی تاجری با نام فریدون، پسری به نام ایرج، و سه پسر دیگر به نامهای اسد و مجید و سعید درست با همین نامها وجود داشته‌اند یا نه؟ آنچه مناسبت عنوان کتاب را با نام فریدون و ایرج نشان می‌دهد، سیمای ایرج است که مانند ایرج در حماسهٔ حکیم طوس دارای گوهری برتر، و در پی آن است که برادران خود را - و شاید جامعهٔ ایرانی را - به مرتبه‌یی از رشد و آگاهی برساند، تا خود را به هر موجهی نسپارند. ایرج کتاب می‌خواند و می‌فهمد که چه می‌خواند، هر سه برادرش هم دعوی آگاهی و آزادگی دارند، اما با امواج ناشناخته‌یی می‌روند، و هیچ یک دست و پایی نمی‌زند تا یک لحظه به ساحل بیاید و ببیند که خود را به سیلابی گل آلود سپرده است. جامعه‌ای که تشکل و تربیت سیاسی ندارد، در آن مردم با هر جریانی راه می‌افتند تا دوست و دشمن آنها را «در صحنه» ببینند. «مدعیان آگاهی و روشنفکری» در چنان جامعه‌یی هم گاه کتاب می‌خوانند. اما همین راوی داستان و یکی از دوستانش را رو به روی هم می‌بینیم که یکی سر در کاپیتال مارکس فرو کرده است و این راوی در کتابهای علی مزینانی معروف به دکتر شریعتی (ص ۱۵۷) که در هر دوی آنها هیچ برنامهٔ روشن و عملی برای آیندهٔ یک جامعه نیست، اما حرفهایی هست که نیش ساده دلان را گاه تا بناگوش باز می‌کند! مجید راوی داستان، که ایرج بارها کتابهایی به او داده، و خواندن آنها را توصیه کرده و او نخوانده، به کناری گذاشته است (ص ۱۲۸ و ۱۲۹) وقتی که از ایران به روسیه می‌گریزد و پس از گریزهای دیگر به آلمان پناه می‌برد - و دربارهٔ او گفتنیهای بسیاری اعتراف گونه بر زبان خود او هست - در روزهای پشیمانی، فراق ایرج بر تمامی زندگی اش چنان سایه می‌افکنند که یک نیمهٔ زمان، گفتگوی او با خاطرهٔ ایرج و عکس ایرج است: «هنوز فضا آن قدر سرد و تلخ نشده بود، هنوز از سایهٔ همدیگر نمی‌ترسیدیم. شبها می‌توانستیم جلو سازمانهای سیاسی جمع شویم و با بخار دهنمان! حمله‌های احتمالی را جادو کنیم...، اما این بار تو را

کم داشتیم، حرفه‌ایت را تازه در می یافتیم. چشمان دنبالت می گشت و تو را نداشتیم، کجایی ایرج؟» (ص ۲۰۳). «صفحات روزنامه‌ها پر بود از تصاویر اعدام شدگان. مرکز بحث راجع به اعدام‌های انقلابی، چهار راه داس و چکش بود - چهارراه بولوار و امیر آباد - تو با اعدامها مخالف بودی و در سخنرانیها، صریحاً اعلام می کردی: این انقلاب دارد اژدها می شود، دارد آدم می خورد. باید جلوش را گرفت... نظر احزاب و سازمانهای سیاسی را رد می کردی، ما برای آن که به تو بفهمانیم که انقلاب یعنی تصفیه خونهای کثیف، اعلامیه‌ها و روزنامه‌ها را برایت می خواندیم... تو گفتی: هر کس اعدام را تأیید کند، خودش هم قربانی است، جامعه سیاسی عقب افتاده ما هنوز بالغ نشده، و گرنه به اعدامها اعتراض می کرد.» (ص ۲۰۷ و ۲۰۸) و راوی داستان، هنگامی که همراه با یک مأمور رژیم تهران از آلمان به ترکیه می رود تا - هر چه بادا باد - به ایران برگردد، انگار فقط می آید تا روی قبر ایرج بیفتد، و زار بگرید! (ص ۱۲۸)

عباس معروفی که روزی در تهران دست به نشر مجله گردون زد - و آن روزها نیز به نشریه ای بالاتر از سطح مجله های روی پیشخوان روزنامه فروشها می اندیشید - در رمانها و داستانهای کوتاهش، روی زخمهای جامعه انگشت می گذارد. سمفونی مردگان، رمانی که امتیاز دریافت چند جایزه معتبر را داشته، آینه ای ست که در آن آدمیزاد به جای فداکاری برای برادر، برادر را فدای خود و سود و زیان خود می کند، و در چشم دیگران هم انگار که این برادرگوشی سرزنشی ندارد و کاری ست به اقتضای مصلحت و لازمه ادامه زندگی «من» بی هیچ مسؤولیتی و عذاب وجدانی! ذوب شده، رُمان دیگر تصویری از شکنجه و زندان است و این که چطور آن که شکنجه می دهد و آن که شکنجه را تحمل می کند، هر دو با مرور زمان، در تیزاب ستم و بی قانونی ذوب می شوند و باز نه آن شکنجه گر عذاب وجدانی دارد، و نه نشان شکایت و پشیمانی در سخن و نگاه دختر جوانی هست که خامی و ناآگاهی، او را به گرداب سیاست کشانده، و در آن اسارت به فساد هم آلوده است! تنها راوی داستان که همان ستمها را دیده و از قضای روزگار جان به در برده، فرصت آن را یافته است که سر این زخم جانکاه را پیش چشم خواننده بگشاید. در رمان بلند تماماً مخصوص زخمها از گونه دیگری ست، و آن «جان به در برده رمان ذوب شده» را در دیار غریب می یابیم که هر چند گاه، گوشه ای از استعداد و توانایی و تجربه های سالیان، او را بر سر کاری می گذارد، بی آن که هیچ یک از آن کارها او را بر آن جای مناسبی که باید بنشانند. نوشتن، به یاری پناهندگان دیگر برخاستن، به کارهایی از کارگری ساده تا هتل داری تن دادن، با

معاشرانی که چندان سختی با هم ندارند درآمیختن، و در سفری به قطب شمال بر سورت‌های قطب نشینان ره سپردن و... همه حدیث غربتی دل آزار و جانسوز است که در تمام لحظات آن، انگار که غریبی در به در از خود می پرسد: من کجا هستم؟ و چرا باید این جا باشم؟

مونتریال، کانادا

جلال متینی

یادداشت‌های عمر

نوشته سید حسین دها، ۶ جلد، ناشر جلد اول تا چهارم «شرکت چاپ و انتشارات اقبال، لس آنجلس، ناشر جلد پنجم و ششم: شرکت چاپ و انتشارات گرافیک، لس آنجلس، بهای هر جلد ۱۵ دلار

معرفی این کتاب شش جلدی که در ۲۴۹ فصل و ۱۸۴۳ صفحه چاپ شده است، در مقاله ای کوتاه امکان پذیر نیست. بدین جهت نویسنده این سطور کوشش می کند پس از معرفی نویسنده کتاب، و ذکر رؤوس مطالب مهم مجلدات ششگانه کتاب، برخی از نکات مهم آن را نیز در چند صفحه از نظر خوانندگان بگذارند.

دوران خدمت مؤلف کتاب در سه بخش تقسیم شده است: ۱- تا سی سالگی در نظام آموزشی کشور به عنوان معلم ریاضی خدمت کرده و مشاغلی را در وزارت فرهنگ دوران رضاشاه برعهده داشته است، ۲- تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ عضو عالیرتبه وزارت دارایی بوده است و مشاغلی چون ریاست کمیسیون ارز، مدیریت کل دخانیات کشور، و معاونت کل وزارت دارایی و... را عهده دار بوده است. ۳- در این دوره او یک شخصیت سیاسی ست و در سمتهای معاونت نخست وزیری، ریاست انجمن استان مرکزی، استانداری اصفهان، و ۸ سال سناتور انتخابی تهران و... خدمت کرده است.

کتاب مشتمل است بر ذکر حوادث هشتاد ساله تاریخ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی کشور از اواخر دوره قاجاریه تا برقراری حکومت اسلامی.

جلد اول: اوضاع اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی ایران قبل از کودتای ۱۲۹۹، کابینه معروف به سیاه، فعالیت‌های رضاخان سردار سپه، نخست وزیری وی، واقعه خزل، مقدمات

تغییر سلطنت، تاجگذاری رضاشاه، راه آهن (ص ۱-۲۶۲).

جلد دوم: از تشکیل کابینه حاج مخبرالسلطنه هدایت، الغاء امتیاز حفریات آثار باستانی، انحلال عدلیه، تأسیس بانک ملی، تصویب قانون لباس متحد الشكل، لایحه اعزام محصلین به اروپا، توقیف وزیر مالیه (نصرت الدوله فیروز)، مغضوب شدن تیمورتاش، اختلافات شرکت نفت با دولت ایران، مسافرت رضاشاه به ترکیه، کنگره مستشرقین در ایران، کشف حجاب، مراجعت ولیعهد از اروپا، ایجاد دستگاه فرستنده رادیو در ایران. از بخشهای قابل توجه این جلد مطالبی ست که مؤلف درباره رضاشاه نوشته، خدماتش را به شرح برشمرده و نقاط ضعف او را نیز بی پرده پوشی نقل کرده است (ص ۲۶۴ - ۵۳۱).

جلد سوم: از واقعه شهریور ۱۳۲۰ آغاز می شود و به ترور رزم آرا نخست وزیر پایان می پذیرد. مؤلف در این جلد از «عائله» پیشه وری و نهضت جنوب و موافقتنامه قوام و سفیر شوروی درباره نفت شمال سخن می گوید. و ضمن آن به «اختلافات رزم آرا و من» سخن گفته و «شایعات» مختلف درباره رزم آرا را ذکر می کند (ص ۵۳۳-۸۸۷).

جلد چهارم: به طور کلی به موضوع نفت اختصاص دارد از نخست وزیری دکتر مصدق تا «عائله» ۲۸ مرداد ۳۲، بازگشت شاه به کشور، و نخست وزیری سپهبد زاهدی (ص ۸۸۸-۱۱۸۴).

جلد پنجم با مذاکرات مجلس سنا در بهمن سال ۱۳۵۰ آغاز می شود که سناتور مهدی فرخ به سناتور عباس مسعودی اعتراض می کند که چرا در روزنامه/اطلاعات برای شیخ حسین لنکرانی عنوان «آیت الله» را به کار برده اید در حالی که این عنوان برای مراجع تقلید به کار می رود. سناتور جمشید اعلم و سناتور علامه وحیدی به شدت به خمینی حمله می کنند... و به نخست وزیری دکتر جمشید آموزگار پایان می یابد (ص ۱۱۸۵ - ۱۴۴۰).

جلد ششم: از نخستین جرعه یا چاشنی انقلاب تا خروج شاه از کشور مورد بحث قرار گرفته است. از جمله فصل «محمد رضا شاه چگونه مردی بود؟ چه شد که به این روز افتادیم؟ وظیفه ما چیست؟» وی مخالفان خارجی شاه و نیز مخالفان داخلی وی: حزب توده ایران، جبهه ملی، نهضت آزادی، روحانیون به پیشوایی آیت الله خمینی، و فدائیان اسلام را ذکر کرده و افزوده است: همه عناصر داخلی و خارجی که به گونه ای علیه محمد رضاشاه گام برداشتند، پس از انقلاب اسلامی دچار دشواریها و گرفتاریهای زیادی شدند.

پیش از آن که به نقل برخی از مطالب کتاب بپردازم، ذکر این موضوع را لازم می دانم که اگر آقای دها درباره رضاشاه بیشتر به صورت مثبت اظهار نظر کرده، از دوران محمد رضا شاه به طور کلی به صورت منفی یاد کرده است. و اما درباره دکتر مصدق به طور کلی لحن

موافق دارد، گرچه می نویسد رفرا نددم در قانون اساسی ایران پیش بینی نشده بود...، در مورد ۲۸ مرداد بیشتر کتاب کرمیت روزولت و مسعود بهنود مورد توجه او بوده است.

و این است چند مورد مهم در خاطرات ده:

سخنان سناتور جمشید اعلم و علامه وحیدی درباره آیت الله خمینی: نویسنده این سطور هرگز تصور نمی کرد که در سال ۱۳۵۰ یعنی هفت سال پیش از برقراری حکومت اسلامی، آیت الله خمینی به توسط دو تن از سناتورها در مجلس سنا به شدت مورد حمله قرار گرفته باشد.

ماجرای این قرار است که در بهمن ماه ۱۳۵۰ یعنی هفت سال پیش از آن که آیت الله خمینی زمام امور ایران را به دست بگیرد، وی در مجلس سنا به شدت مورد حمله دو تن از سناتورها قرار می گیرد. به این شرح که سناتور جمشید اعلم «از دولت می پرسد که چرا اجازه می دهد روح الله خمینی از عراق تا بدین پایه به مقدمات ملی ما اهانت کند و نوار سخنرانیهای توهین آمیزش در همه جای تهران به فروش برسد و چرا سازمان اطلاعات و امنیت کشور هیچ گونه توجهی به این موضوع ندارد...» بعد سناتور علامه وحیدی با شنیدن عنوانی که به خمینی داده شده بود ناگهان فریاد بر می آورد که: «خمینی آیت الله نیست، وی اصولاً نه ایرانی، بلکه هندی و مردی عامی و بیسواد است.» دهها نوشته است این هر دو سناتور را می شناختم با خود گفتم دکتر جمشید اعلم برای «خوش خدمتی» این سخنان را گفته است، ولی برایم عجیب بود که چنین حرفهایی از دهان علامه وحیدی بیرون بیاید که نود سال از سنش می گذشت، مجتهد مسلم بود. وی آن گاه درباره علامه وحیدی نوشته است که فی البداهه شعر می سرود، هزاران بیت شعر از حفظ داشت، از نجف اشرف درجه اجتهاد گرفته بود، مورد اعتماد شاه و شهبانو بود و رئیس مدرسه عالی سپهسالار، و نیز سمت آجودانی شهبانو فرح را داشت. سناتور دهها نوشته است از آن جا که علامه وحیدی با قاطعیت یک فرد آگاه و مطلع در جلسه علنی سنا درباره خمینی اظهار نظر کرده بود، از وی خواستم که مرا بیشتر در جریان بگذارد. او از جمله گفت: «... هنگامی که آیت الله بروجردی در بستر مرگ افتاده بود، فرزند خود را فرا خواند و به وی گفت: «این روح الله را از اتاق بیرون کن تا آسوده بمیرم. خمینی به تمام معنی فردی فناتیک و قشری ست و عقیده دارد که علوم اولین و آخرین جهان در کتاب آسمانی ما یعنی قرآن گنجانیده شده است. او در سراسر زندگی خود بیش از هر چیزی به دو موضوع اهمیت داده است: یکی آن که به وی احترام بگذارند و دستش را ببوسند، و دیگر این که مردم از او بترسند و حساب ببرند.» وی همچنین گفت: «محمد رضا شاه روزی در قم به دیدن آیت الله بروجردی می رود... علمای

حاضر در مجلس او که در جلو در ایستاده بودند، از شاه استقبال می کنند و به او خوشامد می گویند. «اما خمینی که در آن مجلس نشسته بود از جای خود تکان نخورد. مأموران امنیت که شاهد بودند، بعداً مراتب را به شاه گزارش می دهند. شاه کسی را نزد خمینی می فرستد تا دقیقاً از نظر وی آگاه شود. «فرستاده شاه از خمینی می پرسد: آیا شما با شاه ایران مخالفید؟ خمینی با صراحت چنین پاسخ می دهد: آری، من او را ظالم و ستمگر می دانم و از این روی با او مخالفم.» و چون به او گفته می شود وقتی آیت الله بروجردی که مرجع تقلید است، از شاه حمایت می کند، چرا شما که مدرسی بیش نیستید به ایشان تأسی نمی جویند»، وی جواب می دهد «من سید حسینی هستم و آقای بروجردی سید حسینی هستند. امام حسین با یزید مخالفت کرد... اما برادرش امام حسن با معاویه و یزید صلح کرد. من از اولاد حسینم و از شهادت باکی ندارم.»

علامه وحیدی همچنین به مؤلف کتاب گفته است: «محمد رضا شاه برای خمینی پیغام می فرستد که یک میلیون تومان... بگیرد و از مخالفت خود دست بردارد. اما خمینی با صراحت و جرأت پاسخ می دهد: «من سی میلیون تومان به شاه می دهم که از سلطنت دست بردارد.» از وی پرسیده می شود: «این پول را از کجا می آوری؟» می گوید: «در روزنامه ها آگهی کرده از مردم می خواهم نفری یک تومان بدهند...»

آقای دهها می گوید بعد از علامه وحیدی پرسیدم که آیات عظام با کارهای خمینی موافقت دارند یا نه؟ پاسخ داد: تا جایی که اطلاع دارم، آقای سید کاظم شریعتمداری در ظاهر به موافقت با شاه تظاهر می کند و هر ماه مبلغ هنگفتی از بودجه سَری دولت و بنیاد پهلوی را برای پرداخت به طلاب قم دریافت می کند، آن هم به صورت اسکناس، و از قبول چک خودداری می کند... میلانی صد در صد با خمینی موافق است، اما دو آیت الله دیگر - گلپایگانی و نجفی مرعشی - سکوت کرده اند...

علامه وحیدی می افزاید که «دولت و شاه خمینی را دست کم گرفته اند» «من با نظر دولت موافق نیستم و معتقدم که آیت الله خمینی در عراق از طرف انگلیسی ها و به خصوص شرکت نفت انگلیس که مار زخم خورده است، تقویت و حمایت می شود...» (۱۱۸۵-۱۱۹۲).

درباره موافقان جمهوری در زمان رضاخان سردار سپه نوشته است: جوانان و روشنفکران با جمهوری در زمان رضاخان سردار سپه موافق بودند: نگارنده در دورانی که شبها در روزنامه شفق سرخ و طرف عصر در منزل ذکاء الملک فروغی در کنفرانس های علمی و ادبی حضور پیدا می کردم، غالباً فضلا و ادبا و جوانان تحصیل کرده... له و علیه

اقدامات پهلوی سخن می گفتند. اما همه اذعان داشتند که پهلوی گرچه بیسواد است اما به تدریج خود را می سازد و در عین حال سادگی، فردی ست بسیار باهوش، روشنفکر، منظم، میهن پرست، و عاشق آب و خاک ایران. از اجنبی بدش می آید، برای خدمت به وطن دوست و دشمن سرش نمی شود و خطا را نمی بخشد. او بولدوزری ست که می خواهد جاده های ناهموار را صاف و تمیز کند. به یاد دارم که در آن بحثها، کراراً نام مرحوم مدرس به میان می آمد و همه جوانان و روشنفکران بر او می تاختند و می گفتند چرا مدرس نگذاشت که رضاخان جمهوری را علم کند. اگر ایران جمهوری شده بود، مردم پس از فوت یا برکناری رئیس جمهور، آزادانه فرد دیگری را انتخاب می کردند. آیا صحیح است که سلطنت نسل بعد از نسل برقرار گردد...» آقای مکی به من گفت «از خطاهای سید بزرگوار یکی این بود که با جمهوری مخالفت ورزید.» در روزنامه شفق سرخ از نامه ای که مدرس در باب مدرسه حقوق نوشته بود صحبت می شد. او نوشته بود: «مدرسه حقوق که در آن فقه ملل مسیحی و مسایل قضایی و ارث و سایر مسائل در آن تحصیل می شود، مخالف دیانت اسلام است...» (ص ۲۸۴ - ۲۸۵).

پشیمانی ملک الشعراء بهار از مخالفت با رضاشاه: آقای دها نوشته است: «... غالب نویسندگان، دوران رضاشاه را از دید خود بیان کرده اند. یکی از افرادی که پس از شهریور ۲۰، بر علیه رضاشاه قلمفرسایی می کرد، ملک الشعراء بهار بود که نگارنده در همسایگی وی زندگی می کردم. شادروان بهار سالها خانه نشین و منزوی بود و من از سال ۱۳۱۸ به بعد تا زنده بود، کراراً با آن مرحوم در تماس بودم. وی از مخالفان سرسخت رضاشاه بود و در روزنامه نوبهار با قلم توانای خود محشر می کرد. (البته پس از شهریور ۲۰) یک روز که در خلوت بودیم، سر درد دل او باز شد و اظهار کرد: «امروز جای رضاشاه خالی ست. افسوس که مرحوم مدرس نمی گذاشت من با رضاشاه همکاری کنم. من جزء اقلیت و به مدرس علاقه مند بودم و تمایل نداشتم از مدرس جدا شوم. بعدها که با خود فکر کردم، افسوس خوردم که چرا رضاشاه را ترک گفتم و با او همکاری نکردم. اعتراف می کنم که وی رهبری بزرگ بود. افسوس که افراد متملق و چاپلوس دور او جمع شدند و خرابش کردند. این گناه ماست که او را رها کردیم. او ناچار حاضر به همکاری با متملقان گشت، در حالی که روزهای اول از مردم چاپلوس خوشش نمی آمد و از آنان دوری می کرد. او به هر کدام از ما رو آورد، دست ردّ به سینه او زدیم، در حالی که او ما را بیشتر می پسندید.»

یکی دیگر از یاران مرحوم مدرس حائری زاده یزدی بود که نگارنده به وی ارادت خاصی داشتم. «او تا آخر عمر از رضاشاه به نام رضاخان قلدر یاد می کرد و مکرر به این جانب

می گفت که انصافاً ما قدر او را ندانستیم و به او پشت کردیم.»

مراد اریه و مهندس صادق در خدمت شاه در رم: شاه در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ هنگامی که به اتفاق ملکه ثریا با هواپیما به بغداد و سپس به رم رفت، به دستور دکتر حسین فاطمی معاون نخست وزیر و وزیر امور خارجه هیچ یک از سفیران ایران به استقبال او نرفتند ولی مراد اریه بازرگان یهودی خدمت شاه رفت و چک سفیدی تقدیم کرد. مهندس صادق فرزند کوچک مستشار الدوله صادق که با شاه همکلاس بوده است وقتی به وسیله رادیو از حرکت شاه به رم مطلع می شود با فولکس واگنی که داشت به فرودگاه می رود. مهندس صادق گفته است: «از شاه خواهش کردم به اتفاق ثریا در اتومبیل کوچک من سوار شود. او و ثریا به زحمت در اتومبیل من نشستند و من خود آنان را به هتل بردم و دو سه شب درب اتاق هتل صندلی گذارده می نشستم و کشیک می دادم. شاه دائماً در اتاق قدم می زد و گاهی درب اتاق را باز می نمود و از من می خواست برای استراحت به منزل بروم. اما من اجازه می خواستم که مراقبت کنم...» (ص ۱۰۹۶ - ۱۰۹۷)

پیشنهاد ریاست جمهوری به سرلشکر زاهدی:

نویسنده این سطور در این امر تردیدی ندارد که در سال ۱۳۲۰ پس از اشغال ایران به توسط انگلیس و شوروی، و تبعید رضاشاه از سوی انگلستان به آفریقای جنوبی، انگلیسی ها به محمد علی فروغی پیشنهاد کردند رئیس جمهور ایران شود و روسها نیز به ساعد مراغه ای چنین پیشنهادی کردند، که هر دو آن را نپذیرفتند. و نیز می دانیم که پس از سقوط دولت دکتر مصدق، چند تن از کملین قوم به سرلشکر زاهدی گفته بودند در بازگردانیدن شاه به ایران عجله نکنند. ولی زاهدی به این پیشنهاد توجهی نمی کند و طی تلگرافی از شاه دعوت می کند که به ایران بازگردد و بدین ترتیب نیز عمل می شود. ولی نمی دانستم که پس از ۲۸ مرداد، هندرسن سفیرکبیر امریکا به سرلشکر زاهدی پیشنهاد کرده بوده است ریاست جمهوری ایران را بر عهده بگیرد.

دها نوشته است در تابستان سال ۱۳۳۹ سپهبد زاهدی را در نیس ملاقات کردم. در آن موقع من از استانداری کناره گیری کرده و هنگام حکومت امینی برای معالجه به خارج رفته بودم. «شبی که با زاهدی قرار شام داشتم. وی به من چنین گفت «باید رازی را برای شما فاش کنم. پس از احراز موفقیت، لوئی هندرسن نرد من آمد تبریک گفت و اظهار داشت که وی حامل خبر مشترکی از طرف دودولت امریکا و انگلیس است و آن خبر این است که چنانچه شاه را برای بازگشت به ایران دعوت نکنید، خود شما می توانید رژیم سلطنتی را عوض کنید و در رأس جمهوری قرار گیرید. مسأله این است که دولت انگلستان

به محمد رضاشاه اعتماد ندارد...» من دوازده ساعت مهلت خواستم. «خدا می داند آن شب نخواستیدم و تا صبح فکر کردم.» و به این نتیجه رسیدم که «بهتر است با خود شاه... بسازم، او سلطنت کند و من حکومت. به هر حال هندرسن را قانع کردم.» زاهدی آن گاه افزود: «محرمانه به شما می گویم که من محمد رضاشاه را آن طور که امروز می شناسم، در آن تاریخ نمی شناختم. آری، امروز می فهمم که او چقدر بیوفا و بی عاطفه است چنانچه روزی مثل امروز را پیش بینی می کردم، نظر هندرسن را می پذیرفتم. امروز از کاری که کرده ام پشیمانم.» (ص ۱۱۱۵-۱۱۱۷)

پیروان حزب باد! آقای دها نوشته است: در روز ۲۷ مرداد من و سرلشکر ضرابی در خیابانها به راه افتادیم. یکی از کارمندان وزارت دارایی که چپی بود و روزنامه ای داشت تا مرا دید سلامی کرد و گفت: «قربان! خودم به یک یک اتاقها رفتم و عکس شاه را به پایین آوردم و لگد کردم. روز بعد باز با قرار قبلی با سرلشکر ضرابی در خیابانها به راه افتادیم. در خیابان اسلامبول باز به همان عضو وزارت دارایی رسیدیم. او جلو آمد و سلام کرد و گفت: «خودم عکسهای اعلیحضرت همایونی را در بالای اتاق نصب کردم، زنده باد شاهنشاه جوانبخت ما.» سرلشکر ضرابی عصبانی شد و گفت: «مردک! تو دیروز عکس این مطلب را گفتی.» کارمند که سخت ناراحت شده بود به من گفت: «قربان! مطلبی را که دیروز روی شوخی گفتم به فراموشی بسپارید...» (ص ۱۱۰۹-۱۱۱۰)

گلگشتی در امثارات فارسی

امید و آزادی

ایرج گرگین، ناشر: شرکت کتاب، سال ۲۰۱۲ میلادی - ۱۳۹۱ هجری خورشیدی - ۲۵۷۱ ایرانی خورشیدی، صفحات ۶۲۲ + سالشمار زندگی ایرج گرگین (۱۳۱۳، اصفهان - ۱۳۹۰، ویرجینیا، امریکا...): ص ۶۲۶ - ۶۳۱ + نمایه نامه‌ها، بها ۵۰ دلار

کتاب با پیشگفتار، نوشته ایرج گرگین آغاز می شود بدین شرح: «حرف و صوت و گفت را بر هم زنم/ تا که بی این هر سه با تو دم زنم.» مولانا می دانست چه می گوید یا چه آرزو دارد: دم زدن بی حرف و صوت و گفت! این را کسی مانند من که حرف و صوت و گفت، هم زمان ابزار و روح کار و زندگی حرفه ای اش بوده است، درک می کند. غالباً آنچه دم زدنی ست ناگفته می ماند. و این تنها، من نیستم؛ شاید ناگفته های بیشتر مردمان، در بیشتر دورانها، بسیار بیش از گفته هایشان بوده است، چرا که نخست باید کسی را یافت که بشود با او دم زد، و عمر، فرصت کوتاهی ست برای یافتن چنان کسی، و ناگفته های بیشتر آدمیان پیش از آن که جسمشان به خاک سپرده شود، در دل دفن شود، بی آن که حتی به صوت تبدیل شده باشد.

آنچه در این کتاب می آید، راز گشوده دل نیست؛ زندگینامه هم نیست؛ کوششی ست برای آن که بخشی از دانسته ها و تجربه های کسی که نیم قرن گفته و نگاشته است، در یک مجموعه گردآوری شود.

بازنگری و برگزیدن از میان صدها ساعت گفتار رادیویی و تلویزیونی، و نوشته های پراکنده، برای تدوین دفتری که یادگار تلاشهای نویسنده و معرف شخصیت و ذهنیت او خواهد شد، دشوار، ولی سودمند است - سودمند، برای نویسنده که کمتر فرصت پرداختن به خود و آنچه را انجام داده، می یافته است؛ دشوار، باز برای نویسنده که با بررسی هر متن، پیوسته در این تردید بوده است که این نوشته، به کار چه کسی خواهد آمد؟ و در نهایت هم زمان با آلبر کامو نتیجه گرفته است که «مواردی هست که آدم باید از سر فروتنی خودش

باشد و با اعتماد به نفس از نگاه خودش بنویسد و این حقیقتی درخشان است؛ چرا که نوشتن، فرا رفتن انسان از خویش است.»

سیس آقای ایرج گرگین توضیح داده است: «کتاب را به چهار فصل تقسیم کرده ام: نخست طرحهایی از زندگینامه ای کوتاه از سالهای پیش از کار مطبوعاتی؛ دوم، رادیو و تلویزیون، که متن واقعی زندگینامه من است؛ سوم، گزیده ای از گفتارها، سخنرانیها و یادداشتها از میان آنچه توانستم پیدا کنم و باورهای من را در دورانهای گوناگون درباره مسائل همان دوران نشان می دهد. این فصل را که معرف نگاه، ذهنیت، و برخورد من با رویدادهای زمانه است، «امید و آزادی» نام گذاشته ام که عنوان کتاب هم از آن می آید. خواندن این فصل، برای کسانی که شاهد و ناظر رویدادهای مهم ایران و دیگر نقاط جهان در سالهای آخر قرن گذشته بوده اند، به امکان بازنگری آن رویدادها و درک و دریافت بهتر برخوردهای خود و دیگران با آنها کمک می کند. قرن گذشته به عقیده بسیاری، از منظر علم و اقتصاد و سیاست، مهمترین سده تاریخ جهان است. چهارم، چند گفت و گو، که گزیده ای از مصاحبه های بسیار من با شخصیت‌های بلند پایه سیاسی کشورهای مختلف و هنرمندان و شاعران و نویسندگان برجسته است، که اگر همه را در دست می داشتم خود گنجینه ای می بود که می بایست جداگانه کار شود. تعدادی از این مصاحبه ها را از میان آنچه پیدا کردم در این مجموعه جای داده ام، و این کارها بیشتر به هنر و ادبیات - که همواره عرصه های مورد توجه و علاقه من بوده است - مربوطند.

امید و آزادی نام دو رادیویی ست که بیشترین سالهای زندگی من در خارج از کشور صرف آنها شده است؛ ولی در نگاه به گذشته های دورتر از این سالها نیز می بینم که این دو نام، نه تنها شاه بیت غزل زندگی من که جان زندگی همگان اند؛ با امید زیستن و از آزادی بهره بردن، و این کتاب در حقیقت بخشی از زندگینامه این دو نام است، که به کار من آمده است و می تواند به کار دیگران هم بیاید؛ یادی ست از من - آن گونه که بوده ام - و یادگاری برای نسل جوان ایران که اینک همه چشم به افکار و اقدامات آنها دوخته ایم؛ و اگر این نسل، از صفحات این مجموعه، هر اندازه بهره بگیرد، من پاداش نیم قرن کار خود را گرفته ام.» ایرج گرگین، وبرجینیا، ۲۰۱۱ میلادی.

حدود ۱۳۰ صفحه کتاب به «رادیو و تلویزیون» اختصاص داده شده است، در زیر این عنوانها: «رادیو و تلویزیون در ایران، در گفت و گو با ماندانا زندیان»، «رادیو آزادی، در گفت و گو با امیر مصدق کاتوزیان»، «موازین شناخته شده حرفه روزنامه نگاری، در گفت و گو با رادیو آزادی» و این بخش آغاز می شود با این عبارت از ایرج گرگین: «من همیشه معتقد بوده ام که وظیفه وسیله ارتباط جمعی این است که آنچه را خوب و مفید است به درست ترین و شایسته ترین شکل و شیوه به جامعه ارائه دهد و باور داشته ام که توده های مردم نیاز و شایستگی دانستن، آگاه شدن و آشنا شدن با بهترینها را دارند.»

ناگفته نماند که آقای ایرج گرگین پس از سالها خدمت در سطوح مختلف در رادیو و تلویزیون، در سال ۱۳۵۸ پس از پیروزی انقلاب اسلامی از سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران اخراج گردید، سال بعد به لوس آنجلس آمد، و «رادیو امید» نخستین رادیوی مستقل ایرانی، در برون مرز را در این شهر بنیان نهاد و... کتاب را باید سر فرصت و به دقت خواند و دید ایرج گرگین چه در ایران و چه در خارج از ایران لحظه ای

از این امر غافل نبوده است که «وظیفه و وسیله ارتباط جمعی این است که آنچه را خوب و مفید است به درست ترین و شایسته ترین شکل و شیوه به جامعه ارائه دهد...»
یادش گرامی و روانش شاد باد.

اسکندر فیروز. خاطرات دو دهه تلاش برای حفظ طبیعت و محیط زیست ایران

ناشر: lbex Publishers, Bethesda، صفحات: (۴۹۱)، بها (۴)

فهرست مطالب: بخش یکم - سفر به آلمان و اقامت در برلین، بخش دوم - گذر از آفریقا؛ بخش سوم - بازگشت به تهران، بخش چهارم - نمایندگی مجلس شورای ملی، بخش پنجم - اصلاحات ارضی، مراتع، بخش ششم - برنامه برای سازمان جدید، بخش هفتم - سفر به آسیای مرکزی، بخش هشتم - میهمانان روسی، بخش نهم - معاونت وزارت منابع طبیعی، بخش دهم - آغاز برنامه محیط زیست در سازمان ملل، بخش یازدهم - روش استخدامی گارد محیط زیست، بخش دوازدهم - اندیشه هایی درباره محیط زیست، بخش سیزدهم - آلودگی هوای تهران، بخش چهاردهم - فعالیت دریاهاى جنوب ایران، بخش پانزدهم - کنفرانس ها و برنامه های گوناگون، بخش شانزدهم - تحولاتی در ای - یو - سی - ان و نقش من، بخش هفدهم - سخن پایانی

آقای اسکندر فیروز در پیشگفتار نوشته است: «... بخشهای نخست این کتاب مربوط به زندگی شخصی است و بخشهای دیگر شرح ایجاد دستگاههای مسؤول، مراحل تکاملی آنها، و وظایفی ست که در مقوله حفظ محیط زیست و بالطبع حفظ حیات وحش ایجاد شده اند و گل سرسبد آنها «سازمان حفظ محیط زیست» است...»

وی درباره تصویری که در رو و پشت کتاب چاپ شده توضیح داده است:

«تصویری را که رو و پشت جلد دیده می شود نویسنده از هلیکوپتر از بالای دریاچه تشک در استان فارس در ۱۳۵۳ گرفته بود. در گوشه راست پشت جلد دریاچه بختگان به رنگ سفید می درخشد. بختگان بزرگترین دریاچه فارس و با مساحت حدود ۱۴۰۰۰ هکتار، در دیف سوم در میان دریاچه های کشور بوده است و در این دوران طبق توافقی بین سازمان محیط زیست و وزارت نیرو، در اوایل دهه ۱۳۵۰، وزارت نیرو متعهد شد که میزان جریان آب رود کر به داخل دریاچه بختگان هیچگاه از ۲ متر مکعب در ثانیه کمتر نباشد. با نادیده گرفتن این توافق و سایر ضابطه ها طی سالهای اخیر، این دریاچه بزرگ و زیبا، بامزایای هیدروگرافیک فراوان و ماوای چند صد هزار پرندۀ مهاجر بومی ارزشمند خشکانده و از نقشه ایران محو شده است.»

آقای فیروز در «سخن پایانی» نوشته است: «در ۶ اردیبهشت ۱۳۵۸ مرا در آپارتمانم در سامان ونک بازداشت کردند و چشم بسته مرا بردند، بازپرس به مأموریتهای من در خارج از کشور توجه داشت و گفت «نیازی نیست درباره سفر به اتحاد جماهیر شوروی چیزی بنویسم؛ درباره مأموریتهای اروپای غربی و امریکا توضیح بدهم. وی را از زندانی به زندان دیگر منتقل می کردند.» پس از گذشت حدود دو سال، روزی مرا

به بند موقت دادستانی بردند و سرانجام کیفرخواست ابلاغ شد. «اتهامات عبارت بود از «حمایت از حکومت منحوس پهلوی، همکاری با خانواده شاه، حیف و میل بیت المال، رابطه با امریکا و...»

«حاکم شرع گفت مقوله حفاظت محیط زیست امری باطل و بیخود است. فضای حاکم بر دادگاه این گونه بود که سازمان حفاظت محیط زیست دستگاهی ست صرفاً برای ارضای تمایلات و خدمت به خاندان پهلوی و رجال کشور. پاسخ دادم اصل ۵۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی این مقوله را امری واجب برای کشور دانسته است. تنها واکنش حاکم شرع، اخم بود...» «تا دو ماه خبری از ابلاغ حکم نرسید. بعد از ظهر یکی از روزها با بلندگو مرا به نگاهیانی فراخواندند... مأمور حکم را از پنجره به من داد و امضاء خواست. واژه «اعدام» برای یک لحظه مرا میخکوب کرد اما دنباله داشت: «... با یک درجه تخفیف، محکوم به زندان ابد.» بعدها فهمیدم شخصی در قم باعث تغییر حکم من شده بود و هرگز نفهمیدم ناجی من که بود. دوباره به قزل حصار برده شدم... سپس به گوهر دشت و... سرانجام در آبان ۱۳۶۲، پس از شش سال و هفت ماه آزاد شدم.»

خاطرات آقای اسکندر فیروز خواندنی و مشتمل بر اطلاعات مهمی ست درباره کوشش دولت ایران در سالیهای پیش از انقلاب اسلامی درباره حفظ محیط زیست و...

شاهنامه پهلوی

به روایت تصویر و تاریخ، تألیف منصوره پیرنیا، ویراستار: داریوش پیرنیا، انتشارات مهر ایران (14900 Talking Rock Ct., Suite B, Potomac, MD 20878)، سال ۱۳۹۰/۱۲/۲۰، صفحات: ۳۷۴، بها ۱۰۰ دلار

شاهنامه پهلوی؛ به کمک تصویر، با اشاره ای به آخرین سال سلطنت احمد شاه قاجار آغاز می شود و به شرح تمام به دوران برآمدن رضاخان میر پنج می پردازد و سپس پادشاهی رضاشاه و محمد رضاشاه را با ذکر بسیاری از جزئیات و تصاویر دیدنی مورد بحث قرار می دهد، و بعد به «رضا شاه دوم» می پردازد.

کتاب مشتمل بر مقدمه ای کوتاه است در ۴ فصل: فصل اول - از ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ تا سوم اسفند ۱۲۹۹؛ سپس از ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ تا ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ که کارهای انجام شده در دوران رضاشاه را مورد بحث قرار می دهد؛ فصل دوم - از ۴ آبان ۱۲۹۹ تا مرداد ۱۳۶۰ زندگی و سرگذشت محمد رضا شاه پهلوی از تولد تا درگذشت در مصر. فصل سوم - به «زندگی رضاشاه دوم» می پردازد. فصل چهارم - شجره نامه، همسران، فرزندان، و نوه ها و نتیجه های رضاشاه را معرفی می کند. در فصل اول و دوم و سوم کتاب و نیز در پیشگفتار: «سخنی درباره شاهنامه پهلوی» به ذکر مهمترین حوادث دوران پادشاهی رضاشاه و محمد رضا شاه فهرست وار اشاره گردیده است.

موضوع قابل توجه در این کتاب دسترسی مؤلف به اسناد و تصاویر فراوانی ست که آنها را در کتاب چاپ کرده. به نظر نویسنده این سطور، این کار به جز از خانم پیرنیا، از شخص دیگری ساخته نبوده است. وی نوشته است: «مدارک، اسناد و تصاویر این کتاب از: آلبوم ها و کلکسیون های اختصاصی و خانوادگی شهبانو فرح پهلوی، شاهدخت اشرف پهلوی، اردشیر زاهدی، مهرداد پهلبدی، سرلشکر علی محمد آیرملو، رضا گلسرخی، سلیمان بهبودی، علی ایزدی و عده ای دیگر که از آنان نام برده به امانت گرفته شده است.»

«تصاویر بیشتر سکه ها، مدال ها و نشان ها از مجموعه شخصی فریبرز مفید برای تصویر برداری به امانت گرفته شده است و تصاویر کتاب از مجموعه عکسها و اسناد آرشیو اختصاصی انتشارات مهر ایران تهیه شده است.

مؤلف و ویراستار در پایان پیشگفتار نوشته اند: «... ناگفته نماند که کار نگارش و جمع آوری اسناد و تصاویر شاهنامه پهلوی بیش از چهل سال طول کشید...». مؤلف کتاب نیز چون تاریخ نگار لحظه ها در روز ۲۴ اسفند ۱۳۵۶ خورشیدی، روزی که به قولی حماسه رضاشاه صد ساله شد به عنوان روزنامه نگار در میان مردمی بود که در شهر ری بر آرامگاه رضاشاه گرد هم آمده بودند تا نسبت به ناجی ایران ادای احترام کنند.»

الوامر العلائیه فی الامور العلائیه معروف به تاریخ ابن بی بی

تألیف: امیر ناصرالدین حسین بن محمد بن علی الجعفری الرغدی، مشهور به ابن بی بی المنجمه، مصحح: ژاله متحدین، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۹۰، صفحات: پیشگفتار: ۳۱ + متن کتاب: ۶۳۷ + فهرست نام کسان، فهرست جایها، فهرست لغات و ترکیبات + یادداشتهای کتابنامه، بها ۲۵۰۰۰ تومان

در پیشگفتار آمده است که کتاب درباره سلاجقه روم است و دربردارنده وقایعی ست که در آسیای صغیر بین سالهای ۵۸۸ تا ۶۸۰ هجری قمری روی داده است «کتاب به دستور علاء الدین عظاملک جوینی نوشته شده که پیش از آن خود با تألیف کتاب نفیس جهانگشا اطلاعات ذی قیمتی را درباره خوارزمشاهیان، اسماعیلیان و مغول به سبک و انشای ممتاز گردآورده بود و برای تکمیل آن پرداختن به سلجوقیان روم را لازم می دانست...»

«در تاریخ ابن بی بی هیچ اشاره ای به مولانا جلال الدین محمد و تأثیر عمیق فکری و اجتماعی او نشده است. موضوعی که کشف دلایل آن، تحقیق گسترده ای را می طلبد...» «با وجود این؛ ابن بی بی در کتاب خود با پرداختن به احوال بسیاری از بزرگان شعر و ادب فارسی و نقل بخش قابل ملاحظه ای از اشعار ایشان، نه تنها تصویر روشنی از وضع زبان فارسی در آن منطقه به دست داده، بلکه نام و نمونه آثار کسانی را حفظ کرده است که در گنجینه ادب فارسی جای دیگر نشانی از آنان نیست. اشعاری از مقدمه منظومه حورزاد و پرریزاد سروده ملک ناصرالدین برکیارق... از آن جمله است... بر این همه باید نزدیک به هزار و پانصد بیت اشعاری را افزود که درآمیخته با نثر، گاه در چند بیت و گاه در صفحات پی در پی نقل شده اند. این اشعار در قالب مثنوی به بحر متقارب مثنی و سخت متأثر از شاهنامه فردوسی ست و به نظر می رسد از منظومه ای مستقل درباره سلاطین سلجوقی به خصوص سلطان علاءالدین کیقباد گرفته شده باشد...»

«از دیگر قواعد تاریخی الواامر ... پرداختن به جزئیات و توصیفهای دقیق از صحنه های جنگ و مناسبات سیاسی مراسم استقبال و عزا و عروسی و بند و بستهای پشت پرده و دسته بندیها و توطئه هاست...» از سوی دیگر ابن بی بی یا شم ادیبانه به تاریخ به عنوان موضوعی عبرت انگیز و وسیله ای برای تعلیم می نگرد.»

از دیگر خصوصیات تاریخ نگاری ابن بی بی عدم استناد به مراجع معتبر و در مقابل، تکیه بر گفته هایی

است که بین مردم رواج داشته. و در بسیاری موارد این امر تاریخ وی را از سطح رسمی اخبار و اطلاعات به عمق روابط مردم و حکمروایان، از جمله اعتقاد عامه به این که انداختن زیرجامه سلطان بر بستر زانو، وضع حمل را آسان می کند بهترین شاهد برای نمایش محبوبیت سلطان است.

خانم دکتر ژاله متحدین در پیشگفتار تصریح کرده است که «تنها یک نسخه موجود کتاب *الاوامر/العلانیه*... در سال ۱۹۵۶ م. در کتابخانه ایاصوفیه استانبول یافت شد و اکنون به شماره ۲۹۸۵ در گنجینه نسخه های خطی این کتابخانه نگهداری می شود. مشخصات نسخه خطی به طور کامل در همین پیشگفتار ذکر گردیده است. مصحح از معرفی رسم الخط کتاب نیز غافل نبوده و توضیح داده است «حروف فارسی پ، چ، ژ، گ به صورت ب، ج، ز، ک، آمده است اما در مواردی با سه نقطه نیز دیده می شود مانند اوژتگ، ژاله، تازیگ، بارترین ضبط فارسی این حرف کلمه ژو (=زو تهماسب پهلوان شاهنامه) است...»

خانم متحدین به این موضوع اشاره کرده است که «بیش از نیم قرن پیش از آن که نسخه کامل کتاب *الاوامر/العلانیه*... پیدا شود نسخه هایی به فارسی و ترکی از مختصر این کتاب شناسایی شده بود که نخستین بار در سال ۱۹۰۲ م. به وسیله پروفیسور هوتسما بر اساس نسخه منحصر به فرد کتابخانه ملی پاریس با مراجعه به همه نسخه های ناتمام و مشابه فارسی و ترجمه های ترکی از مختصر *سلجوقنامه* موجود در اروپا و ترکیه - که انگشت شمار بود - تصحیح و همراه مقدمه ای مبسوط به زبان فرانسه منتشر شد، این کتاب نیز یکی از مراجع اصلی تصحیح حاضر و در بسیاری از موارد راهنما و راهگشا بوده است.

در پایان خانم دکتر متحدین به این موضوع تأکید کرده است که «مشکلات تصحیح متن از روی نسخه منحصر به فرد، بر کسانی که با این قبیل امور سر و کار دارند، پوشیده نیست. درمورد تصحیح تاریخ ابن بی بی، نثر متکلف منشیانه و جای خالی تعداد زیادی اعلام تاریخی و جغرافیایی که باید پُر می شد، ضرورت مطالعه ای مبسوط و مفصل را ایجاب می کرد. در یادداشتهای پیوست کتاب، کوشش بر آن بوده است که نتایج این مطالعات نشان آن باشد که مصحح برای رجحان صورتی از ضبط کلمه چه دلیلی داشته و انتخاب نامهای تاریخی و جغرافیایی که درون [] افزوده شده اند، بر اساس چه مقدماتی بوده است. درباره چند مورد از نامهایی که همچنان نامشخص ماند نیز ضمن یادداشتهای نکاتی آمده است.»

در خاتمه لازم می داند به نامه ای اشاره بکند که خانم متحدین به پژوهشگاه علوم انسانی و تحقیقات فرهنگی، ناشر کتاب، در ۱۵ مردادماه ۱۳۹۰ نوشته است. نامه با این عبارت آغاز می شود: «جای آن دارد که چاپ و انتشار کتاب *الاوامر/العلانیه*... معروف به تاریخ ابن بی بی را پس از گذشت بیست سال از تحویل آن به آن مؤسسه به جناب عالی و دیگر دست اندرکاران تبریک بگویم. متأسفانه امکان بازدید متن نهایی پیش از انتظار برای این جانب دست نداد و اکنون نیز بعد از گذشت چندین ماه توانسته ام نگاهی بدان بیندازم... و آن گاه به نقائص کار پژوهشگاه اشاره کرده است.

کار خانم دکتر متحدین در تصحیح این متن ستودنی است. متنی که به نثر متکلف منشیانه نوشته شده همراه با تعداد قابل توجهی ابیات عربی، اسامی ترکی و... آن هم با ناشری که پس از بیست سال که متن مصحح را دریافت داشته آن را به چاپ سپرده است!

نویسنده این سطور که با تصحیح متون فارسی بیگانه نیست می داند که تنها «عشق» موجب آن

گردیده است که تاریخ ابن بی بی به این صورت به دست خانم دکتر متحدین به چاپ برسد.

در پیشگاه تاریخ

چه کسی منحرف شد دکتر مصدق یادکتر بقایی

متن مدافعات دکتر مظفر بقائی کرمانی در دادگاه تجدید نظر

مؤلف (؟)، ولی در برگ مربوط به اطلاعات کتاب نوشته شده است: «کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است.»، تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۶۳، صفحات ۴۸۷ + ۹۵ صفحه از نشریات سابق حزب زحمتکشان ملت ایران + اعلامیه حزب زحمتکشان ملت ایران به امضای دکتر مظفر بقائی کرمانی درباره مخالفت با تجدید روابط بلاشرط با انگلستان در ۲ صفحه + فهرست مندرجات، بها ۷۵۰ ریال

کتاب در دوران حکومت اسلامی و در زمان حیات دکتر بقائی چاپ شده است «به استناد این عبارت که در مقدمه کتاب نوشته شده است: «دکترمصدق السلطنه از دنیا رفت، دکتر بقائی هم خواهد رفت و هنوز زود است که به طور عادلانه درباره اختلاف آنان و حقانیت هر یک داوری شود و بی تردید هنوز افکار عمومی قادر به چنین داوری منصفانه نیست.»

در شرح احوال دکتر بقائی آمده است که وی در سال ۱۲۹۱ شمسی در کرمان متولد شد. در کرمان و تهران و مدرسه سن لویی درس خواند. در ۱۳۰۸ در کنکور محصلین اعزامی به خارج قبول شد و به فرانسه اعزام گردید. او در حالی که دوره دوساله دانشسرای عالی را می گذراند، در رشته فلسفه دانشگاه سوربن هم تحصیل می کرد و پایان نامه دکتری او راجع به اخلاق ابن مسکویه بود. در سال ۱۳۱۷ که روابط ایران و فرانسه قطع شد به ایران بازگشت و در مهر ۱۳۱۸ به خدمت وظیفه گسیل گردید. در شهریور ۱۳۲۰ با هجوم متفقین به ایران که خدمتش پایان یافته بود، وارد خدمت در دانشکده ادبیات [دانشگاه تهران] گردید. به دانشجویی کرسی بدون استاد اخلاق در دانشگاه تهران که برای رسیدن به مقام استادی آماده تر از دیگر کرسیها بود به تدریس اشتغال یافت و از عجایب این است که تا بهمن ۱۳۴۸ یعنی سی سال تمام ایشان در همان رتبه دانشجویی باقی ماند... در آخر با تقاضا و اصرار خویش بازنشسته شد...»

و آنگاه فعالیتهای سیاسی وی از دوره پانزدهم مجلس شورای ملی به بعد در مقدمه ذکر گردیده است. از جمله این که با انتشار دوره جدید روزنامه شاهد نهضتی بزرگ در شرف تکوین بود، و دکتر بقایی که خود را برای رهبری چنین نهضتی کم تجربه می یافت در جستجوی کسی بود که شایستگی رهبری این نهضت را داشته باشد. مرحوم دکتر مصدق که پس از پایان دوره چهاردهم مجلس خود را «بازنشسته سیاسی» اعلام کرده بود، به پیشنهاد آقای حسین مکی و تأیید دکتر بقائی برای این رهبری در نظر گرفته شد. «همین که مقدمات انتخابات دوره شانزدهم و آثار دخالت دولت در این امر شروع و آشکار گردید، معترضین در دربار متحصن شدند. مرحوم دکتر مصدق و نوزده تن دیگر به نمایندگی معترضان در دربار متحصن شدند، و این گروه بعدها نام «جبهه ملی» به خود گرفت. پس از کشته شدن هژبر وزیر دربار، گروهی از مخالفان دستگاه، از جمله دکتر بقایی زندانی و متهم به قتل هژبر شدند. در دوره نخست وزیری دکتر مصدق وی به شرکت داشتن در قتل افشارطوس، در معرض چنین اتهامی قرار گرفت. بار سوم در سال ۱۳۳۵ در دوران نخست وزیری

حسین علاء به اتهام قتل رزم آرا زندانی گردید.

در پایان مقدمه کتاب این سؤال مطرح گردیده است: «چرا ساعد و رزم آرا و صدق و امینی و علم و هویدا و آموزگار و شریف امامی و ازهارى و بختيار، يعنى همه دولتها و در رأس آنان شاه و خانواده اش با او مخالف بودند و هر فرصتى که به دست می آوردند او را به زندان می کشیدند و کیفرخواست اعدام را به استقبالش می فرستادند؟ چرا سیاستهای شرق و غرب هیچگاه به او خوش بین نبوده و نیستند؟ و چرا بیش از همه سیاستمداران این سرزمین در زندان و تبعید به سر برده است؟»

دکتر مظفر بقائی مردی اصولی بود و برخلاف معتقدات خود دست به کاری نمی زد. در دوران حکومت اسلامی نیز گرفتار زندان شد و با آن که به بیماری قند مبتلا بود در زندان به او انسولین تزریق نکردند و هنگامی که در شرف مرگ بود و وزنش چهل کیلوگرم بیشتر نبود پیکرش را ارندان به خانه اش منتقل کردند و پس از دو سه روز درگذشت

مجموعه ای از مکتوبات، سخنرانیها، پیامها و فتاوی امام خمینی از نیمه دوم ۱۳۴۱ تا هجرت به پاریس (۱۴ مهرماه ۱۳۵۷)

گردآورنده: م. دهنوی، تهران، شرکت سهامی خاص، انتشارات چاپخش، ۲۲ بهمن ۱۳۶۰، صفحات ۳۷۲ + مآخذ، فهرستها. فهرست اعلام اشخاص، فهرست اعلام اماکن، فهرست اعلام کتب، نوشته ها، روزنامه ها و مجلات، فهرست اعلام اعیاد، روزها و وقایع، فهرست اعلام فرق، اقوام و گروهها، اقشار و طبقات، نهادها و مؤسسات، فهرست مفاهیم تعبیرات و لغات، فهرست مطالب از ص ۳۸۱ تا ۵۹۹، بها ۴۵۰ ریال.

این کتاب ضمیمه ای در ۹۶ صفحه نیز دارد، با عنوان ضمیمه مکتوبات، سخنرانیها،

کتاب آغاز می شود با استفتاء مورخ ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۶۸ روح الله خرم آبادی، مرتضی حائری، سید محمد یزدی، روح الله موسوی، محمد رضا الموسوی الگلپایگانی، و فاضل محمدی، از آیت الله آقا حسن طباطبائی بروجردی درباره تشکیل مجلس مؤسسان. در این استفتاء آمده است که «منتشر است که حضرت مستطاب عالی با تشکیل مؤسسان موافقت فرموده اید و چون تشکیل این مجلس در مقدرات آینده کشور و مصالح دینی و ملی و اجتماعی مؤثر است، مستدعی ست حقیقت این انتشار را برای روشن شدن تکلیف شرعی اعلام فرمایند.» پاسخ استفتاء بدین قرار است «... موقعی که فرمان همایونی صادر شد، برای این که مبادا تغییری در مواد مربوطه به امور دینی داده شود به وسیله اشخاص به اعلیحضرت همایونی تذکراتی مکرر دادم تا این که اخیراً جناب آقای وزیر کشور و آقای رفیع از طرف اعلیحضرت همایونی ابلاغ نمودند که تنها در مواد مربوط به دیانت تصرفی نخواهد شد...» (ص ۷-۲۸)

در پاسخ «جمعی از متدینین تهران» درباره موضوع تصویب ملی که در مطبوعات اعلام شده، آیت الله خمینی جواب داده است رفراوندوم در قبال اسلام ارزشی ندارد. «در قوانین ایران رفراوندوم پیش بینی نشده و تا کنون سابقه ای نداشته جز یک مرتبه و آن هم از طرف مقاماتی غیر قانونی اعلام شد و به جرم شرکت در آن جمعی گرفتار شدند...» به علاوه «در ممالکی که رفراوندوم قانونی ست باید قدری به ملت مهلت داده شود که

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

یک یک مواد آن مورد نظر و بحث قرار گیرد...» «... رای دهندگان باید معلوماتشان به اندازه ای باشد که بفهمند به چه رای می دهند. بنا بر این اکثریت قاطع حق رای دادن در این مورد را ندارند...» «باید رأی دادن در محیط آزاد باشد.» مقامات روحانی برای قرآن و مذهب احساس خطر می کنند و به نظر می رسد این رفتارندوم اجباری مقدمه ای برای از بین بردن مواد مربوط به مذهب است...» (ص ۲۳-۲۵)

و نیز این است متن استفتاء «گروهی از روحانیون» درباره «حزب رستاخیز». پاسخ آیت الله خمینی: نظر به مخالفت این حزب با اسلام و مصالح ملت مسلمان ایران شرکت در آن بر عموم ملت حرام و کمک به ظلم و استیصال مسلمین و مخالفت با آن از موارد نهی از منکر است...» (ص ۲۲۱)

سؤالی دیگر از آیت الله خمینی:

آیا خود شما در نظر دارید در رأس آن قرار بگیرید؟ جواب: شخصاً نه. نه سن من و نه موقع من و نه میل و رغبت من متوجه چنین امری نیست اگر موقعیت پیش آید ما در میان کسانی که در جریان مفاهیم و فکر اسلامی مربوط به حکومت هستند شخص یا اشخاصی را که مستعد چنین امری باشند انتخاب خواهیم کرد...» (ص ۳۲۸)

حماسه های بی روزگار

مقالات ادبی، نوشته اشکان آویشن، ناشر: H & S Media 111 Uxbridge Road, London WS 5LB, UK، ۱۳۹۱، صفحات: ۲۲۷، بها (۹)

آقای آویشن در مقدمه کتاب نوشته است: «کتاب حماسه های بی روزگار، مجموعه بیست و پنج مقاله ادبی است که در طول هیجده سال یعنی از ژانویه ۱۹۹۰ تا سپتامبر ۲۰۰۷ میلادی نوشته شده است. سه نوشته از این مجموعه، به طور بنیادی نویسندگان دیگری دارند. مقاله «سیمای نجیب محفوظ» را من در کتاب کهنه و گرد گرفته ای در یک کتابفروشی قدیمی پیدا کردم. نه ناشر آن شهرت چندانی داشت و نه نویسنده و مترجم سوئدی آن. اما برخلاف همه این ظاهر غریبانه، هم کتاب و هم مؤخره آن، بسیار ارزشمند بود. این مقاله در واقع، همان مؤخره ای است که در آن کتاب آمده بود. دو نوشته دیگر، دو داستان هستند که من آنها را به طور آزاد ترجمه کرده ام و تغییراتی در ساختار داستان و زبان آنها وارد ساخته ام. این دو داستان عبارتند از «جاودانگی، این آرزوی ناپژمردنی» و دیگری «کفاش بنی اسرائیل» که هر دو از جاذبه جادویی و اندیشه ورزانه برخوردارند. شماری از مقالات این مجموعه، قبلاً در نشریات ادبی و فرهنگی منتشر شده است.» ۱۶ مارس ۲۰۱۲/۲۶ اسفند ۱۳۹۰/اشکان آویشن.

این است عنوان مقاله ها: خشم و کین در شاهنامه، نویسندگان همیشه مضطرب، در کنار پروین اعتصامی، سپیده دمان آرامش بخش، سیمای نجیب محفوظ، سروده های شاعران و ذهن مردم، خشونت اندیشندگی و رفتاری، مردم و اهل کلام، دکتر جلال متینی مدیر و پژوهشگر، مجتبی مینوی، منصف و عمیق، آتشفشان تضادها، بازیابی باورها، حماسه های بی روزگار، زبان و چنبره قدرت، واژه ها در کارگاه آرامش و رهایی، کودک آفرینشگر یا چوپان دروغگو، غزاله علیزاده در مظلومیتی غریبانه، زبان عطراکین، جاودانگی این آرزوی ناپژمردنی، قداستهای تردید برانگیزانه، کفاش بنی اسرائیل، زخم حقیقت، حدیث مکرر،

آغوش بازکن

فیلم نامه، تقی مختار، نشر ایرانیان، واشنگتن، ۲۰۱۲ میلادی/۱۳۹۱ خورشیدی، صفحات: ۲۲۶، بها ۲۰ دلار

آقای تقی مختار در آغاز کتاب نوشته است: «چیزی حدود سه سال و نیم از بهترین و مفیدترین دوران زندگی من (از اپریل سال ۱۹۸۸ تا جولای ۱۹۹۱ میلادی)، به طور تمام وقت، صرف نوشتن این فیلمنامه شد. بازنگری در آن و حک و اصلاح نهایی را هم در ماههای اکتبر و نوامبر سال ۱۹۹۱ انجام دادم. قصد ساختن فیلمی بر اساس آن و در عرصه سینمای مستقل امریکا بود. کوششهایی در این زمینه به عمل آمد و نتایج مثبتی هم گرفته شد. کار تا انتخاب بازیگران نقشهای اصلی و اعضای گروه تولید هم پیش رفت. اما، علی رغم این که دو سال دیگری از عمر بر سر این سودا رفت، ساختن فیلم میسر نشد. چرایی و چگونگی آن خود داستانی ست پر آب چشم که در یادداشتهای روزانه آن چهار پنج سال به دقت ضبط و ربط شده و در آینده ای نزدیک به صورت کتابی با عنوان «شرح درد اشتیاق» انتشار خواهد یافت. ت. م.»

در پشت جلد کتاب نیز توضیحی کوتاه در چند عبارت درباره این فیلمنامه بدین شرح آمده است:

«مرد یک شاعر مهاجر و تبعیدی ست که واژه هایش را گم کرده.»

«زن به سختی دلباخته اوست؛ بی آن که قادر به اعتماد کردن به عشق و میل جنسی خود باشد.»

«برای زیستن در اکنون، هر دوی آنها ناگزیرند مرزهای گذشته هاشان را فرو بشکنند.»

«این فیلمنامه درامی انسانی، و نیز داستان عشقی شهوانی، میان دو بیگانه است.»

«بزرگداشت واقعی چند فرهنگ گرایبی و جنسیتی بالغ.»

چشمه ها و سرچشمه ها

مقالات فرهنگی و ادبی، اشکان آویشن، ناشر H & S Media 111 Uxbridge Road, London WS

5LB, UK، ۱۳۹۱، صفحات: ۳۴۱، بها (۴)

کتاب بامقدمه آقای آویشن آغاز شده است: «این کتاب مجموعه پنجاه و پنج مقاله است که در خلال سالهای ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۸ میلادی نوشته شده است. تلاش داشته ام که ترتیب زمانی نوشتن آنها را در این کتاب حفظ کنم. نه از آن رو که حفظ چنین ترتیبی، به خودی خود می تواند معنایی داشته باشد، اما از آن جا که برخی گفته ها و اندیشه ها از نظر زمانی، با رویدادهایی پیوند دارند، که اگر نظم تاریخی آنها به قوت خود باقی باشد، خواننده به شکل راحت تری می تواند این یا آن بحث را به این یا آن رویداد معین، گره بزند و احتمالاً نتیجه ای را که در پی آن است، برای خود به دست آورد. این نوشته ها، طبعاً برای من، هر یک حال و هوای روحی و فکری خاصی را بازتاب داشته است، بی آن که من ادعای آن را داشته باشم که در آن حال و هوای خاص روحی و برای آن زمینه های معین، سخن را به پایان رسانده ام. این را همه ما باور داریم که انسان اندیشمند و خاصه غیر متعصب که به طور مرتب در معرض هر روز رسانی ذهنی، در هر لحظه و هر ساعت

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

است، نمی تواند مدعی باشد که سخنانش، اعتباری ابدی داشته باشد. تردید نیست که در برخی زمینه ها که ارزش انسان به عنوان یک موجود زنده و حس کننده مطرح است، این ارزشها نه کهنه می شوند و نه زیر سؤال قرار می گیرند. در حالی که در پاره ای زمینه های اجتماعی و فرهنگی، دگرگونیها، مانند جویبار رونده و زمزمه کننده ای، همیشه در حال حرکت و مهمتر از همه، دگرگونی هستند. این اندیشه ها در سالهای گذشته، کم یا زیاد، در قالبهای دیگری، مخاطبهای خاص خود را داشته است. واکنش مهرآمیز و دلگرم کننده آن مخاطبان و خوانندگان، عملاً زمینه ساز آن شده که اینک پس از گذشت چند سال، شماری از آنها در این مجموعه فراهم آید. ۱۶ مارس ۱۲/۲۰/۲۶ اسفند ۱۳۹۰، اشکان آویشن.»

امپراتوری مگسها (جلد اول)،

موش در ماه (جلد دوم)، مرگ بازی (جلد سوم)

مرتضا میرآفتابی، نشر: سیمرغ (Simorgh, P. O. Box 3480 Mission Viego, CA 92690)، سال انتشار ۲۰۱۱/۱۳۹۰، صفحات: ۲۶۴، بها (۴)

«امپراطوری مگسها» عنوانی ست که آقای میرآفتابی برای حکومت اسلامی ایران برگزیده است. این است برخی از مطالبی که در این کتاب آمده است:

«انگلیسی ها همیشه برای هدفشان به مذهب و دین گورزادها نیازمندند. رهبران گورزادها مو به مو سیاست آنها را دنبال می کنند... باید، باید ادبیات و هرکس که نویسنده و شاعر و هنرمند و متفکر است نابود شود تا گورزادها همه کارها را قبضه کنند و در دست خود بگیرند. سیاست دروغ آنها به مسجد و تکیه و سوگواری و قمه زدن و دست و پا قطع کردن و خون جاری کردن نیازمند است. زشت ترین و بی شرمانه ترین دروغها و احکام مذهبی با هم اجرا می شوند. ارکستر مرگ...» (ص ۴۰)

«یک بهایی را در خیابان آتش زده اند. نمی گذارند بچه ها و جوانهای بهایی درس بخوانند. درس خواندن برای آنها قذغن است.» (ص ۱۲۳ - ۱۲۴)

«... می روم نیشابور. خانه مادر - پدر خیام را پیدا می کنم. همه می دانند خیام پدر من بود و جیران را دیده بود. بارها به من می گفت کار خوبی می کنی. عاشقی بهترین کارهاست. جیران چقدر او را دوست داشت. روزی که شحنه او را گرفت، دبروقت بود که به خانه آمد. مرضیه فانوش را برداشت و به طرف در رفت. مرضیه توی راه پله ها زمزمه می کرد، می خواند، دیرک پشت در را با هم برداشتیم و خیام آمد به خانه. او را شکنجه کرده بودند. شعری که توی زندان گورزادها ساخته بود برای مرضیه و من خواند:

گر بر فلکم دست بُدی چون بزدان
برداشتمی

برداشتمی من این فلک را ز میان
وز نو

وز نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده به کام دل رسیدی آسان

شعر را برای ما خواند و فتیلهٔ فانوس را پایین کشید و چشمهایش به هم رفت. جیران بود یا مرضیه؟» (ص ۱۲۵ - ۱۲۶)

«... نامه از وزیر امور خارجهٔ انگلستان است به وزیر مختار انگلستان به نام سر پرسی لورن...» «این مردم (مردم ایران) به هر قیمتی شده است باید یاد بگیرند که بدون ما کاری نمی‌توانند انجام بدهند... مواظب باش که هیچ وقت سرت را در مقابل یک ایرانی خم نکنی، هرگز نگذار کسی بویی از این حقیقت برد که ما از وضع کنونی ایران آشفته یا ناراحتیم. تسلط ما را بر خلیج فارس هرگز از دست نده و پایه‌های آن را به هیچ وجه شل نکن...» (ص ۱۶۹ - ۱۷۰)

«... آنها با نام خدا، دزدی می‌کردند و واسطه‌هایی بودند که همه چیز را زندگی، آزادی، آفرینش و انسانیت را نابود می‌کردند. پدیدهٔ گنبدیگی هزاران سال... این جا، این جا همیشه من، ما، قبل از دادگاه محکوم می‌شویم. آن جا دادگاهی نیست. از زمان به دنیا آمدن محکومی!...» (ص ۲۵۹)

مرگِ باور

برگزیده ای از آثار شعرا و اندیشمندان ایران و جهان

گردآوری حسن غیاث وند، امریکا، ۱۳۹۰ (۲۰۱۱)، تیراژ: ۳۰۰ نسخه، صفحات: ۱۷۹، بها ۱۵ دلار
در پیشگفتار کتاب آمده است: «با درود و امید صلح، آرامش و رفاه در گسترهٔ این دنیای پر قیل و قال، پر هیاهو و جنگ و جدال که جهانیان گرفتار ناامنی بوده، و هر روز عده ای روانهٔ قتلگاه و اکثریتی درگرداب جهل و نادانی غوطه ور و اسیر هستند، می‌خواهم بدین وسیله اعتراض خود را به این نابه سامانیهای جامعهٔ انسانی بیان کرده و به سهم خود دینم را هر قدر کوچک و ناچیز ادا کرده باشم... بر آن شدم... گزیده ای از پند و اندرز بزرگان شعر و ادب و اندیشمندان روشنفکر را جمع‌آوری کرده و همراه گفتاری از خودم که متأثر از نظر این بزرگان است تقدیم خوانندگان گرامی کنم...»

«مرگ باور» سرودهٔ آقای غیاث وند را از صفحات ۱۵۴ - ۱۵۵ کتاب نقل می‌کنم:

«ز میراث نیاکان / به آن کس که «دندان دهد» / «باور» ی داشتیم / او را چون درختی پر ثمر / می پنداشتم /
نیکو ارج / و احترامش می داشتیم / عاقبت روزی / درخت باورم / در رهگذر قحطی «سومالی» / پژمرد / خشکید /
همراه هزاران کودک گرسنه / مُرد / چون فریادی / در طوفان / بر باد / و از یاد رفت.»
در پایان کتاب، فهرست منابع در ۲ صفحه، و نمایه در ۶ صفحه چاپ شده است.

عاشق ترین مرد جهان

نوشتهٔ محمود مستحیر، شرکت انتشارات سسایه، کالیفرنیا Sayeh Publishing Corporation P.

Box 260414, Encino, CA 91426 (O)، صفحات: ۲۰۹، بها ۱۹/۹۹ دلار

کتاب مقدمه ندارد. مطالب کتاب در ۲۷ بخش نوشته شده است که این بخشها نیز عنوانی ندارند، فقط با عدد از ۱ تا ۲۷ از هم جدا شده اند.

در پشت جلد کتاب این عبارت آمده است:

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

«عشق تو پر از شکوفه ام کرده است. همه مرغان نغمه خوان در هستی ام اشیانه کرده اند. عشق چون جویباری زلال و آواز خوان در همه رگهایم جاری ست. من از تعریف عشقم نسبت به تو ناتوانم. همان گونه که گنگ خواب دیده از بیان خوابش عاجز است. آیا بوی گل را می توان نوشت یا بر زبان آورد؟ بی شک نمی توان. پس من چگونه حس فاخر و بلند دوست داشتنم را برای تو بنویسم؟

عشق پنجره ای ست گشوده به سوی دنیای نور، در دهلیزی که نامش زندگی ست. همان گونه که درختان، آنگاه که از خواب زمستانی بیدار می شوند بی اختیار و با اشتیاق به سمت خورشید تن می کشند، بی تابانه و سرشار از عشق هر لحظه به سویت کشیده می شوم و دیدارت را آرزومندم.»

نامه ها و اهل نظرها

در باب واژه ها

اشاره های من به مقاله «گفتار مذهبی» (ایران شناسی، زمستان ۱۳۹۰)، صرفاً محدود به گزینش واژه هاست؛ بحث معنا و محتوای این مقاله بیرون از حوصله این نوشته کوتاه است. اما، همین قدر باید بگویم که آنچه موجب سروری و سرافرازی انسان در نظام آفرینش است توانمندی او در «اندیشیدن» است که خود در قالب «زبان» ساخت بندی می شود - چه در گفتار یا نوشتار بیان بشود یا نشود.^۱ بنا بر این، و برخلاف حکم نویسنده مقاله، «موهبت سخنگویی» (تکلم)، جنبه ثانوی و جانبی فرایند اندیشیدن است. دستگاه آواگری (Phonation) حکم سازهای موسیقایی را دارد که نقش آنها صرفاً انتقال نُت ها در واسطه امواج صوتی ست، نه آفرینش و ساخت پرداخت نُت ها.

انگیزه من در بیان این اشاره ها، باور راسخ نویسنده محترم به حقانیت احکام او در زمینه واژه هاست؛ وگرنه، نارساییهای زبانی این چنانی منحصر به این مقاله نیست، و در اکثریت قریب به اتفاق نوشته های فارسی به چشم می خورد.

به ذکر چند نمونه از واژه های برگزیده نویسنده، و برابرهایی شایسته تر آنها (داخل پرانتز)، بسنده می کنم: ممتنع (ناممکن، دشوار)، اخطار (هشدار)، عدم (نبود)، نزاع (کشمکش، درگیری)، بدو (آغاز)، بسط (گسترش)، مواجهه (برخورد، روبرویی)، ظلم (بیدادگری)، عصیان (سرکشی)، مصون (ایمن)، مزیت (برتری)، قضاوت (داوری)، مألأ (سرانجام)، مُخَل (موجب آشفتگی)، بقا (ماندگاری، پابندگی)، تبعیت (پیروی). گمان نمی کنم کسی که کمترین حساسیت نسبت به پاکی و ناپی زبان فارسی داشته باشد، برابرهایی پیشنهادی را برتر و شایسته تر به شمار نیاورد. در مورد واژه های بدریخت و بدآهنگی چون «اعوجاجات و هجمه» نیازی به توضیح بیشتر نیست!

در ترجمه واژه ها و اصطلاحات نیز نارساییهایی در این مقاله به چشم می خورد، که به چند نمونه از آنها اشاره می کنم. «تشدید بازپرسی» برابر Enhanced interrogation به کلی اشتباه است زیرا صفت و موصوف در آن جا به جا شده اند: «بازپرسی تشدید [افزایشی]» درست است. مکتب «مثبت گرایی منطقی» برابر

حوزه ای از علم و ادب و هنر و فلسفه می تواند در حد دانش خود برابرهای فارسی برای واژه های تخصصی پیشنهاد کند - هر چه بیشتر، بهتر. در این باره جای هیچ گونه نگرانی نیست، زیرا واژه های نو در گستره زمان، خود به خود، در خودآگاهی جمعی فارسی زبانان پذیرفته یا واژه می شوند.^۳ وگرنه باید سالهای بس درازی در انتظار بود تا «گروه باصلاحیتی» (!) بر سر جماعت بی صلاحیت امروز منت بگذارند و با بلند همتی برای آنها واژه سازی کنند. مسؤولیت و تعهد اخلاقی و فرهنگی هر نویسنده ای این است که در حد توانایی، و به سهم خود، در پالایش و پیرایش زبان فارسی بکوشد. چنین امر مهمی تنها از طریق واژهنش پایش - داوریها و پیش - فرضها، توجه وسواسی به ظرافتها و پیچیدگیهای زبان، و پرهیز از شنابزدگی و سهل انگاری احياناً ممکن خواهد بود.

دکتر حمید صاحب جمعی

اوهابو، می ۲۰۱۲

۱ - دکتر صاحب جمعی، حمید. «زبان و اندیشه».

ایران شناسی، مریلند، شماره ۲، ۱۳۸۱.

۲ - دکتر صاحب جمعی، حمید. *خانه هستی: زبان*،

اندیشه و خرد. نشر ثالث، تهران، ۱۳۸۹.

۳ - - دکتر صاحب جمعی، حمید. «زبان و مدرنیته:

«نقد دو کتاب نوشته داریوش آشوری»، *کارنامه*، پاریس، شماره ۸، ۱۳۸۹.

*

۱- نامه آقای حمید صاحب جمعی به طور کلی ربطی به مقاله «گفتار مذهبی» ندارد؛ و بدون اشاره به آن مقاله هم می توانست مطلب

Logical Positivist و مکتب «تجریه گرایی منطقی» برابر Logical Empiricism است؛ وجوه Positivist و Empiricist که نویسنده به کار برده است به معنی «هواداران و پیروان» این مکتبهاست، نه برابر نام آنها (بگذریم که «اثبات گرایی» درست است، نه «مثبت» (در قیاس با «منفی»؟) «گرایی»). اصطلاح بسیار مهم و رایج (al) Transcendent برابر فارسی شایسته ای ندارد؛ به ویژه، برابر «ماورایی» که حامل هیچ گونه بار معنایی نیست. ترکیب «ماورایی» را من هرگز جایی ندیده بودم. «ماورا» برابر Beyond است، نه Transcendent. در صورت الزام، تنها معادلی که آزار دهنده نیست، واژه «متعالی» است. «تضاد / تناقض» برابر Contradiction (اسم)، و «نقیض» برابر Contradictory (صفت) است؛ کاربرد فعل Contradict به جای این برابرهای فارسی اشتباه است

کوشش نویسنده محترم، به گفته خود او، این بوده است که از کاربرد «واژه های من درآوردی» پرهیز کند. مگر هویت دیگری به غیر از «من» نیز از توانمندی واژه سازی برخوردار است؟ همه واژه ها، و کل زبان «من» درآوردی است. در نمونه های زیر، خواسته یا ناخواسته - به سبب ناآشنایی یا به قصد پرهیز - نویسنده از کاربرد معادلهای رسا و شایسته ای (داخل پرانتز) که در زبان فارسی جا افتاده و پذیرفته شده اند خودداری کرده است: دیسکورس (گفتمان)، متدیک (روشمند)، شانس (بخت، اقبال)، سکولار (دین گریز)، شیفت (جا به جایی)، کنترل (مهار)، زُل (نقش). روشن نیست که مخالفت نویسنده بر اساس چه راستای استدلالی ست. هر کارشناسی در هر

مستقلی باشد.

داشتن آن پیشکش. تذکر ایشان نیز در مورد معادلهایی که من در مقابل کلمات انگلیسی آورده ام، و ایشان بر آنها خرده گرفته اند، خود مبین آن است که بایستی از کلمات من در آوردی پرهیز کرد تا مفهوم مورد نظر نویسنده بتواند به خواننده منتقل شود؛ به همین دلیل بوده است که من اصل واژه های انگلیسی را در متن مقاله آورده ام.

۶ - اگر مطابق گفته ایشان «واژه ها، و کُلّ زبان من در آوردی است» پس معیارهای «پاکی و ناپی زبان فارسی» که ایشان آن قدر نگران آن هستند در کجاست؟

۷ - نکته آن است که ایشان با این استدلال که: «واژه ها، و کُلّ زبان من در آوردی است» به سهولت جواز ورود هر واژه «من در آوردی» را به حوزه زبان فارسی می دهند؛ ولی در مورد لغاتی که ریشه عربی دارند - و بیش از هزار سال است در حوزه زبان فارسی مورد استعمال قرار گرفته و قبول عام یافته اند - به شدت سخت گیرند، و مصرانه خواهان پالودن این لغات از زبان فارسی هستند؛ و این در حالی است که هم معنای این کلمات کاملاً متمایز از زبان عربی شده و هم تلفظ آن با آهنگ زبان فارسی همخوان گردیده است. نمی دانم ایشان متوجه هستند که اگر به کار خویش توفیق یابند، و لغات عربی را از پهنه زبان فارسی بشویند، آنگاه دیگر نه می توانند از گلستان سعدی چیزی بخوانند و نه با دیوان حافظ فالی بگیرند و نه از کلام مولانا مفهومی دریابند؟ آیا وقت آن نرسیده که از این لجاجت کور دست برداریم و به این واژه ها شناسنامه فارسی بدهیم؟

۲ - داستان «موهبت سخنگویی» و «اندیشیدن» مانند داستان مرغ و تخم مرغ است. کسی نمی داند کدام یک اول به وجود آمده؛ ولی آنچه بدیهی ست هیچ یک بدون دیگری نمی توانست به وجود آید و روند تکامل و توسعه را طی کند.

۳ - انتخاب واژه های به کار برده شده در هر نوشته ای مربوط به سبک و سلیقه نویسنده آن است؛ و این اولین بار است می بینم که این حق زیر سؤال رفته است. با این حال اگر ایشان سبک و سلیقه مرا در انتخاب واژه ها نپسندیده اند باید به بزرگواری خویش مرا ببخشند.

۴ - واژه های مترادف همیشه اختلافات کوچک، ولی مهمی، را القا می کنند که نمی توان در هر موردی آنها را جایگزین هم نمود. به عنوان مثال هشدار/جنبه دوستانه و باز دارنده دارد و /اخطار جنبه مقابله و قانون مدارانه؛ آغاز مقطع شروع، و لحظه ای ست، و بدو دوران اولیه شروع، و امتداد زمانی دارد؛ عصیان امری گروهی و سرکشی امری فردی (و البته با دو معنای متفاوت «سرکشی از امر» یا «سرکشی به املاک») است؛ عدم متضاد وجود است و نبود متضاد بود، یعنی عدم «بودی» نبوده است که نبود شده باشد.

۵ - منظور من از «واژه های من در آوردی» واژه هایی هستند که ابتدا به ساکن توسط فردی برای مفهومی ساخته می شوند بدون این که با هیچ معیار زبانشناختی مطابقت داشته باشد و یا خواننده از آن معنای مورد نظر نویسنده را دریابد؛ مستعمل بودن و یا قبول عام

هشدار و اندرزی. پذیرفتن ریاست «جمعیت ایرانی هواداران صلح» نمی تواند بدون آگاهی «بهار» از وابستگی این جمعیت به حزب توده باشد زیرا شخصیتی چون او که عمری را در راه سیاست گام زده زیر و بم آن را می دانسته چگونه ممکن بوده نداند سر نخ «جمعیت ایرانی هواداران صلح» در حزب توده بوده است در حالی که بیشتر جوانان دانشجو در آن زمان این را می دانستند. تمایلات «مردمی» که در تمام دوران زندگی همراه «بهار» بوده و اوضاع وخیم و کشمکشهای خطرناک دول بزرگ او را برانگیخته تا شاهکاری ماندنی بیافریند، شاید که در جنگ طلبان جهانی و خیانتکاران خانگی مؤثر افتد. اما این که گشاده شدن سر دیگ و... چه ارتباطی با ۴۱ بیت اول قصیده دارد» همه قصیده های کلاسیک با چند بیتی در وصف پدیده های طبیعی و طبیعت آغاز می شود و بعد وارد موضوع و منظور اصلی شاعر می گردد. قصیده «جعد جنگ» جدا از این قرار نیست، الا این که تشبیب «بهار» خلاف تشبیبات دیگر قصائد، حرف از توپ و تانک و جنگ و بیداد است. سر ضمیر «بهار» مطالبی ست که از ابیات چهل و یکم به بعد می آید که خود ملایم طبع لطیف شاعرانه او بوده و موافق سیره کهنسالان روشن ضمیر است که به خود اجازه می دهند ملتی را بیم و اندرز دهند: نهند منت نداده بر سرت/ وگر دهند چیست ماجرای او/ به نان ارزنت بساز و کن حذر/ ز گندم و جو و مس و طلای او/ به سان که، که سوی کهریا رود/ رود زر تو سوی کیمیای او. هر کسی می تواند جهان را آن طور که می بیند و دوست دارد بیان کند. عقیده آزاد است. اما تعصب در اظهار عقیده و

۸ - در مورد کشف ایشان از «اعتقاد راسخ» نویسنده محترم به حقانیت احکام او در زمینه واژه ها» باید بگویم نویسنده آن مقاله به هیچ چیز «اعتقاد راسخ» ندارد؛ حتی به نوشته ها، دانسته ها و یا اعتقادات امروزی خویش.

با احترام - نویسنده مقاله «گفتار مذهبی»

استاد محترم جناب آقای دکتر جلال متینی!

در مجله ایران شناسی (شماره ۲، تابستان ۱۳۹۱) مقاله ای زیر عنوان «جعد جنگ» درج گردیده که یک بار دیگر چشمم را به خواندن قصیده ماندنی و با صلابت زنده یاد ملک الشعرای بهار روشن کرد.

لزوماً در موضوع این مقاله به چند نکته اشاره می کنم. من با «مهرداد» فرزند بهار - در دانشکده ادبیات - آشنا شدم و اغلب با او بحث و گفتگو داشتم و از این طریق با افکار و اعتقادات او آشنایی پیدا کردم. «مهرداد» - زمانی - سخت در سیاست فعال بود و از آرمانهای حزب توده پشتیبانی می کرد. پذیرفتن ریاست «جمعیت ایرانی هواداران صلح» توسط «ملک الشعرای بهار» ریشه در آبخوری چند دارد: «بهار» شخصیتی بود با صفای روح و لطافت شاعرانه و در نتیجه طرفدار عشق و صلح و آشتی بود و مردم دوست. او «جعد جنگ» را در زمان رنجوری و سستی کهولت سرود و احتمالاً اصرار و تشویق «مهرداد» - که همیشه در کنار پدر بود و نیز عواطف پدرا نه در سرودن آن بی تأثیر نبوده است. قصیده «جعد جنگ» اشاره ای است به تنشهای سیاسی در جهان آن روز که گوشه چشمی هم به دولتمردان ایران دارد و

اجتماعی که مرحوم ملک از آن برخوردار بود هر حزب و دسته و جمعیتی در آن سالهای یک هزار و سیصد و بیست و یک تا یک هزار و سیصد و بیست و هشت و بیست و نه برای معتبر نمایاندن خود، ملک را به نحوی از انحاء به خود منتسب می شمرد ولی به تعبیر آن بیت بسیار لطیف صوفیانه عربی که:

و كُلُّ يَدْعَى وَصَلًا بِلِيلِي

و لیلی لا تُقَرُّ لَهُمْ بَذَاكَ

(همه کس مدعی وصال لیلی اند ولی لیلی این ادعا را از آنان نمی پذیرد)

مرحوم ملک ابدأ و اصلاً به حزب توده نه تنها ارتباطی نداشت بلکه از آن نفرت هم داشت ولی البته به رعایت مصالح مملکت شاید با آن حزب مماشاتی^{*} می فرمود. فی المثل در همان سالی که مرحوم قوام السلطنه در کابینه خود برای کسب جاهت و مقبولیت، وزارت فرهنگ را به طبع بلند ملک تحمیل کرد، و ملک هم خواه نخواه پذیرفت، قوام که برای پیشبرد مقاصد سیاسی صالحه وطنخواهانه خود به دوستی با روسیه شوروی تظاهر می کرد و به اصطلاح محاوره ای عامیانه، با استالین و سفیر او در ایران، سادچیکف، لاس می زد، و روسها انجمنی ادبی به نام «وکس» (Voks) که نمی دانم حروف اختصاری چه جمله ای بود، دائر کرده بودند که مرکز آن در طهران در خیابان تخت جمشید در جهت شمالی آن خیابان نزدیک خیابان وصال و سینمای تخت جمشید و دبیرستان تخت جمشید می بود (و در

ستیز و کشتار در این راه، جنایت است. مدینه فاضله آن جاست که بشر بتواند این منطق ساده را بپذیرد.

«بهار» در راه بیان عقیده عمری با نیش قلم خیانت و جنایت دشمنان خانگی را کاوید و به مدد طبع سرشار خود قصیده ساخت و ترانه سرود. روانش شاد.

علی نثری

۳ اکتبر ۲۰۱۲

*

خدمت ذی شرافت جناب استاد دکتر

متینی دامت افاضانه

ضمن عرض سلام و تجدید مراسم ارادت و احترام و آرزوی سلامت پر دوام آن جناب اجازه می خواهم در پیرو مقاله بسیار سودمند جناب عالی در مورد بزرگترین شاعر قرن گذشته ایران و خاتمه شاعران بزرگ پارسی زبان مرحوم مغفور حضرت ملک الشعراء بهار که خداوند روان پاک او را به درجات قرب خود ارتقاء دهد، چند کلمه ای را به عرض برسانم.

این که حزب منحوس توده، یعنی بقایای دست اندرکاران و زعماء آن حزب که عروسکان دست ستمکار روسیه شوروی بودند قصد بهره برداری از نام مرحوم ملک را درمناسبات مختلف داشتند، که آخرین آن همان مراسم تشییع آن بزرگوار بود = گو این که بعدها هم قصیده عزای فاخر «جغد جنگ» نیز دستمایه آنان برای تبلیغ مقاصدشان شد = مسلم است، اما این که مرحوم ملک، «ملک به هر سلک شریفی مُنسلک» به حزب توده درآید و توجهی یا خدای نخواسته تعلق خاصی و وابستگی ای به آن داشته باشد قطعاً مسلم نیست. البته با توجه به حیثیت ادبی و موقعیت سیاسی و محبوبیت

* ببخشید از این کلمه عربی که شاید حالا مورد استعمال نباشد یعنی «مماشات» ته به معنی همگامی و مجازاً به معنی «مدارا» است به قلم آمد.

در آن جشن شعر می خواندند و سخن می گفتند، و می دانم قصیده غزایی از یکی از اساتید بنام و بسیار متدین و دانشمند والامقامی، در مدح شوری و شخص استالین (و طبعاً مصلحتاً) توسط کسی غیر از خود شاعر استاد خوانده شد ولی حضرت ملک الشعراء شخصاً شعری قرائت نفرمود و فقط حضور خود را ارزانی داشته بود.

باز یک جشن دیگری هم در همان محل مدتی بعد از آن به مناسبتی دیگر برقرار شد که ملک مرحوم هم در آن شرکت داشت و در این جشن عمومی روسها (با همان انجمن وُکس) رساله ای که حاوی گزارش و تصاویر آن جلسه کذایی ماقبل بود که در دسترس حاضران گذاشته بودند و البته آب و آتش بیار این انجمن وُکس همه شان توده ای ها بودند.

پس از بروز فتنه پیشه وری و دار و دسته او و آمدن پیشه وری به طهران و استقبال حزب ایران و به ویژه وجود محترم و موجه دو مرد نازنین شریف پاکنهاد و پاکدامن یعنی مرحومان اللهیار خان صالح و محمود نریمان از آنان به امید اصلاح وضع آذربایجان و چاره جویی برای رفع مسالمت آمیز آن غائله، برخی از زعماء حزب ایران و از جمله حضرات مهندس علیقلی بیانی (که همین سالهای اخیر و دو سه سال پیش به رحمت خدا رفت) و دکتر شمس الدین جزایری و سید حسن زعیم کاشانی و سهام الدین غفاری (دُکاء الدوله) و میرزا هادی خان اشتری و مرتضی مصور رحمانی و جز آنان به اصطلاح از آن حزب جدا شدند (بنا بر اسلوب بسیار فصیح! نثر امروزه فارسی که در روزنامه های طهران و سخنان بزرگان دیده

مشهد هم در خیابان پهلوی = به نظرم = بالاتر از باغ ملی؟ شعبه آن مستقر بود و مرحومان پروین گنابادی و باقر عاملی (پسر دکتر شیخ حسنخان عاملی مشهور رحمة الله علیه)* و ... آذرخشی نام کوچکش را فراموش کرده ام در آن سخنرانی می کردند) و باز به نظرم آن را انجمن فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی) می نامیدند، مرحوم ملک الشعراء، شاید اگر نه که به اراده و میل خود، که به اشاره مرحوم قوام السلطنه به آن انجمن وُکس تشریف می بُرد، و گاه از آثار طبع فیاض و فکر سیال خود شعری قرائت می فرمود و حتی یادم هست در یک جشنی که شاید به مناسبت پایان جنگ و پیروزی متفقین بود یا سالگرد انقلاب اکتبر بود یا همچو چیزی، یک نوع دعوت عامی به عمل آمد و در همان محل «وُکس» یا دبیرستان تخت جمشید یک میز درازی در طول شمالی و جنوبی در صحن مدرسه یا وُکس گذاشته بودند که آرکان ادب پارسی و در صدر آنان مرحوم ملک الشعراء بهار بر حسب موقعیت خود نشسته بودند و تا آن جا که به خاطر دارم به نظرم (ای جناب دکتر خدا را شکر کنید که حافظه قوی باریک بین جناب عالی دست نخورده باقی مانده و مثل حافظه بنده از «اوین» در رفته محو و مبهم نشده است) بلی تا آن جا که به نظرم می آید مرحومان حکمت و ملک و حضرت استاد بدیع الزمان فروزانفر و مرحوم سعید نفیسی و یکی دو نفر دیگر که خدای همه شان را بیامرزد بر سمت شرقی آن میز نشسته بودند و شعراء و سخنوران

* این توضیح را از آن روی عرض می کنم که این باقر عاملی با مرحوم دکتر باقر عاملی از وزیران دادگستری رحمة الله علیه، خلط نشود.

می شود: «انشعاب دادند» = مانند: «انصراف دادند» فعلی روزنامه های ایران) به وسیله آنان (و به احتمالی زیر نظر و نفوذ دکتر احمد متین دفتری) حزبی به نام «حزب وحدت ایران» تأسیس کردند که محل آن در «گراند هتل» خیابان لاله زار بود و روزنامه ای را هم به نام مرد ایران که مدیر آن آقای سید مهدی پیراسته (وزیر و سفیر و وکیل مجلس بعدی) که آن زمان از سرسپردگان به دکتر متین دفتری شمرده می شد منتشر می ساختند، و یکی از شعارها و یا مواد اساسنامه ای آن مخالفت با حزب توده و هواداران آن و لزوم استخلاص آذربایجان از تسلط آن اشرار خیانتکار و جنایت پیشه بود و سه مرد مشهور سیاسی آن ایام نیز و در رأس آنان مرحوم ملک الشعراء بهار و مرحوم محمد ناصر اعتمادی (نصر الدوله) که در همان کابینه قوام وزیر کشاورزی می بود (و پیش از آن استاندار خراسان و نایب التولیه آستان قدس)، و همان دکتر متین دفتری بدان حزب پیوستند و مرحوم ملک تقریباً همه هفته در اجتماع هفتگی آن حزب در همان محل گراند هتل شرکت می فرمود و چون آن ایام مصادف بود با انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی، و از جمله مقاصد این حزب مخالفت با مشارکت حزب ایران و حزب ساختگی مرحوم قوام السلطنه به نام حزب دموکرات ایران که دوستان مرحوم قوام آن را اداره می کردند و آن حزب با حزب توده هم گاه مجادلات مسالمت آمیز و بیشتر معارضات دشمنی انگیز داشت، اعلام شده بود. = در این حزب نیز بسیاری از دانشجویان از هر دانشکده ای عضویت یافتند و از جمله دانشجویان و جوانان آن ایام مرحومان

منوچهر پرتو (از وزیران بعدی دادگستری)، مرحوم استاد دکتر محمد امین ریاحی، مرحوم محمد نخشب، اکبر زرینه باف، سید حسنعلی صارم کلالی، علیرضا صاحب، و منوچهر کلالی (از وزیران اواخر دوران سلطنت) و بسیاری دیگر از دانشجویان نیز یا عضو آن شدند و یا به اصطلاح آن ایام «هوادر» آن بودند و این بنده مهدوی دامغانی هم مانند دیگر جوانان که شوق خدمت به وطن را دارا بودند، بی آن که خود بدانند آلت دست دکتر متین دفتری و دار و دسته او شدند - و پس از این که انتخابات دوره پانزدهم انجام شد و دکتر متین دفتری و دار و دسته او به وکالت رسیدند و به مشروطیت خود نائل شدند آن حزب هم منحل شد - ولی در تمام مدت مرحوم ملک الشعراء بهار با حالت نزاری که داشت و در حالی که همواره سرفه های شدیدی می کرد و همواره برای ملایم ساختن آن سرفه ها از قرصهای مکیدی می مکید آن چنان در هنگام سخن گفتن نیز در صدای آن نازنین وجود محترم این معنی احساس می شد که لابد شما هم آن را به خاطر دارید در جلسات حزب شرکت می فرمود و حاضران را با حضور خود مستفیض و سرافراز می ساخت. اما مسأله قصیده فائقه «جغد جنگ» که در زمان شدت یافتن جنگ کره سروده شد و مسافرت کذایی بعضی ایرانیان به چین را همان طوری که جناب عالی مرقوم فرموده اید توده ایهای مضمحل شده بعد از بهمن ۱۳۲۷ (داستان سوء قصد به مرحوم شاه) مستمسکی برای اجتماع و تجدید حیات پشت پرده ای خود قرار دادند و از آن بهره برداری می کردند.

دو فضولی:

سکونت ایشان در کاربرد زبان مادری ایشان (فارسی) نمی باشد؟ همان چیزی که موضوع بحث این بخش از مقاله ایشان است.

۲ - در بخش واژه ها در گستره باورها و ناباوریهها نوشته شده در تاریخ ۲۷ دسامبر ۲۰۰۶، دکتر آویشن روایتی از یک گوینده گمنام اروپایی نقل می کند که می گوید: «واژه ها مانند خورشید هستند...» لیکن در بخش پایانی مقاله زیر عنوان «قدرت جادویی کلام» نوشته شده به تاریخ ۱۴ ژانویه ۲۰۰۹ اسم این گوینده گمنام لارس آبرگ (Lars Aberg) ذکر شده است و ترجمه آقای دکتر آویشن با اندک تغییری در ترکیب کلمات فارسی در مقایسه با ترجمه قبلی ایشان در سال ۲۰۰۶. بهتر می بود که اسم این گوینده در متن ۲۰۰۶ ویراستاری می شد و اطلاعاتی راجع به ایشان داده می شد. با مراجعه به ویکی پدیا دریافتیم که لارس آبرگ هنرمند و کارگردانی معروف در سوئد می باشد.

دو اشتباه چاپی در این مقاله:

صفحه ۱۲۰ اسم دکتر آویشن، آوشن چاپ

شده.

صفحه ۱۲۰ سطر ۱۰ عقب و جلو گردن

باید به صورت عقب و جلو کردن تصحیح شود.

با ارادت

حسین الماسی

۱۸ سپتامبر ۲۰۱۲

میلواکی، ویسکانسین

*

مسئول دو اشتباه چاپی در صفحه ۱۲۰

این بنده است.

جلال متینی

۱ - در سطر دوم ص ۲۱۴ قلم حضرت عالی طغیان کرده و درگذشت مرحوم بهار را در اول اردیبهشت سال ۱۳۲۹ مرقوم داشته است (به جای اول اردیبهشت ۱۳۳۰)

۲ - در ص ۲۰۸ شش سطر مانده به آخر تا آن جا که بنده می دانم نام آن سید معممی که به عضویت هواداران صلح درآمده بود و به چین هم رفت سید علی اکبر برقی بود خداهش بیامرزاد - مرد بی فضلی نبود ولی از زنی خود خارج شده بود.

ارادتمند مهدوی دامغانی

فیلالدفیا

آقای دکتر متینی

مدیر محترم ایران شناسی

مقاله آقای دکتر آویشن را با عنوان «یادداشت‌هایی پراکنده در حوزه زبان و اندیشه» (ایران شناسی، بهار ۱۳۹۱) با علاقه فراوان خواندم. چند نکته در این مقاله توجه مرا به خود جلب کرد:

۱ - در بخش اول زیر عنوان «زمین لرزه‌های زبانی»، صفحه ۱۲۰، ترکیب «هنوز هم افسرده تر شد» به کار برده شده است. این ترکیب به نظرم ناآشنا آمد و شاید که ترجمه ای کلمه به کلمه از یک اصطلاح سوئدی (کشور محل سکونت دکتر آویشن) و یا معادل انگلیسی آن he got even more depressed باشد. در زبان فارسی ترکیب «افسردگی بیشتر شد» آشناتر به ذهن می آید.

آیا استفاده این واژگان توسط آقای دکتر آویشن نشان دهنده تأثیر زبان مملکت محل

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف
جلال تسی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی
با افزودن پیوست شماره شش
چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477



کتابفروشی
شرکت کتاب

۷ روز هفته
۱۰ صبح تا ۸ شب

- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور
- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- نشریات روزانه، هفتگی، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری

(310) 477-7477

خارج از لوس آنجلس

1-800 FOR-IRAN

3 6 7 - 4 7 2 6

Website: www.ketab.com

دیسک و نوار - لوس آنجلس

1419 Westwood Blvd.,
Los Angeles, CA 90024

بین Santa Monica و Wilshire

E-mail: ketab@ketab.com



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Volume XV
JOČI—KĀŠĠARI

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA
FOUNDATION
New York

Distributed by
EISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana
eisenbrauns.com
(574) 269-2011

Please visit our new website at
www.iranicaonline.org

Pronouns in Persian Discourse Structure *

A. Soheili

In this article I have analyzed the relation between a referent and its pronouns, dependent or independent, in terms of coherence within the lexical relation of Persian discourse structure. Persian traditional grammarians consider a pronoun a category which replaces a noun in order to avoid its repetition. In Persian discourse structure, however, a pronoun functions as a cohesive device to recapitulate the content and grammatical features of its referent. The writer of a text uses pronouns as clues to assist the reader to form a cohesive mental picture of the text.

* The Abstract is prepared by the author.

later, by some Western writers in modern times. Some western writers have claimed that "Marathon saved democracy" and "if the Persians had won the battle, there would have been no sign of democracy." Based on the *Histories*, we can see that Persians actually spread democracy in some Greek cities by removing their tyrants and, for example, the people of Miletus and Argos were happy that the Persians brought law and order to them.

Spiritual Friendship in the *Risalat al-Tayr* (Treatise on the Birds) and the Beginning of Rumi's *Masnavi*

Shokoofeh Taghi

The author of the essay compares the *Treatise on the Birds* by Ebn Sina (Avicenna) and the beginning of Rumi's *Masnavi*. and shows how and to what extent the two are close and where they differ on the concept of true brotherhood, true love, and Islamic philosophy and mysticism.

Ebn Sina begins his treatise with a "complaint" about the voice of a bird imprisoned in a trap wailing about the sufferings caused by estrangement. The bird longs for a true brother so he can describe his pain to him.

When Jalal al-Din Rumi, despite being counted among the opponents of philosophy in many ways, begins the *Masnavi* by speaking about the journey of the soul from the reed bed, his point of view is comparable to that of the beginning of the *Treatise on the Birds*. The treatise is a short piece of no more than a few pages.

On the Entry in the *Encyclopaedia Iranica* "Poetic Meter"

Ali Sodeif

The writer, while honoring the contributions of non-Iranian scholars in introducing and disseminating the culture of Iran, and acknowledging the work of Elwell Sutton, discusses some of the errors in chart 17 of his entry on meter in the *Encyclopaedia Iranica*.

The Facts about the Battle of Marathon in 490 BCE *

Yusef Amiri

The Battle of Marathon in 490 BCE was part of a larger Aegean Sea Expedition headed by the Persian generals Datis and Artaphernes. This expedition was mostly successful for the Persian Empire and it was only at Marathon that for the first time a Greek city-state could win a battle against the mighty Empire. This victory was a huge psychological boost for Athens but only a minor set-back for the Achaemenids. The Athenians exaggerated this victory and discussed it out of context and many modern scholars, writers and media have followed this line. Persian gold and power continued to win allegiance and shape the politics on its western fringes. This encounter is, mistakenly or intentionally, called part of the “Greco-Persian Wars”. However, at the time there was no united front or entity called “Greece” and almost all of the Greek city-states were either under Persian rule, vassals of the Persians, or neutral. Only a few of them (Athens, Sparta, Naxos, Rhodes) were against Persian rule and even inside Athens there were “corrupt” politicians who preferred to be part of the Persian Empire. Modern scholars prefer to call it part of the “Persian invasions”.

This article, based on careful reading of the *Histories* by Herodotus and some modern research about the Battle of Marathon by experts such as Sekunda and Hammond, tries to give a detailed account of the premises and reasons for this battle, and shows its place in the larger picture of policies of Achaemenid Empire in the west. It starts with a quick look at the situation of Athens and Sparta and their relations before this battle. Then it follows the events that led to the “Ionian Revolt” and the Aegean Sea Expedition. It shows the allegiance of Greek city-states at the time of expedition. It then discusses the fantastic numbers (hundreds of thousands!) given about the strength of Persian forces in this battle and based on some research, estimates the actual number of fighting forces on each side. In a day to day account of the battle, the events of the battle are explored and what mistakes or betrayals caused the victory of the Athenians. The last part of the article shows the influence of this victory on the overall dynamics of the relations between The Persian Empire and Greek city-states including Athens. It also debunks the myths created around this victory by Athenians and,

* The Abstract is prepared by the author.

Iranian Oral History Program Foundation for Iranian Studies, Matini said that General Varahram also mentioned that the Russians had published a map of Iran in which various provinces were identified as various republics, and only in Shiraz was there a province by the name of Pars (Fars).

The writer of this article has raised this question: What devices will some major power use to carry out the dismemberment of Iran? To answer the question, he refers to measures taken in the past to wrest Azerbaijan from the country.

They will alter historical documents to say that before the Russo-Iranian Wars and the signing of the Golestan and Turkmanchay Treaties, Azerbaijan along the Aras River was divided into two parts: North and South. There was no such statement in the agreements.

Because the people of Azerbaijan speak a Turkic language, they will declare them "Turks."

They will change geographical designations such that Aran north of the Aras River will become "Azerbaijan."

They will hold every year a "World Congress of Azerbaijanis." (Iranian Azerbaijan and the Republic of Azerbaijan).

They will declare that the famous Persian poet Nezami wrote in a "Turk" language, something that Stalin brought up in one of his news conferences. They declared that he wrote poetry in Turkish!

They will unveil a statue of Nezami as a Turkish and Azerbaijani poet in Moscow in front of the Azerbaijani consulate.

Mostafa Vaziri declared Iranian national identity to be a subject of academic interest in the nineteenth century and said that the concept of Iran is a product of a religious or tribal mentality.

Soviet Russia announced that Iran was a country of many nations, composed of various folks: "Fars," Azerbaijanis, Kurds, etc.

The writer cites the memoirs of Parviz Ekteshafi, a Tudeh (Iranian Communist) Party officer, to show that the Russians used the word "Fars" instead of "Iranian" in the passports of Iranians who sought refuge in Russia.

The author's article also raises this rhetorical question: Is it only Iran that is composed of many peoples and tribes?

The end of the article points out that it hasn't just been the Russians who have made use of the varied, multi-ethnic nature of Iranian society to dismember it. In recent years the Americans have also in a way begun to support the tribal minorities of Iran.

Abstracts of Persian Articles*

How Iran becomes Iranistan?

Jalal Matini

In his last press conference, which was broadcast live over Iranian radio and television, Mohammad Reza Shah referring to the unrest in Iran and without mentioning Ayatollah Khomeini by name, asked, "Do you know why the current disruptions came about"? He then answered his own question by saying that it is an effort to make an Iranistan out of Iran.

Matini was watching the interview at the time and that was the first occasion he had heard the term "Iranistan." He thought that the Shah meant that Iran would become a Communist republic like Uzbekistan or Tajikistan, etc. The next day, while working at the Academy of Language and Literature, he raised the question of whether he meant that Iran would become Communist with Dr. Khanlari, President of the Academy. Dr. Khanlari said, "No. After the 1953 overthrow of Mosaddeq, the Communists published a map of Iran that would have each of the provinces of Iran become an independent republic. Only Tehran, Qom, Kashan, Isfahan, and Yazd would be termed "Iraneh" in French and Shah translated it as "Iranistan." The Shah's point was that Iran would remain in name only." Years later in an interview with the

Ali Sodeif	On the Entry in <i>Encyclopedia Iranica</i> “Poetic Meter”	18
A. Soheili	Pronouns in Persian Discourse Structure	19

Contents

Iranshenasi
New Series
Vol. XXIV, No. 3, Autumn 2012

Persian

Articles	401
Selections	534
Book Reviews	552
Short Reviews	564
Communications	577

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	How Iran becomes Iranistan?	15
Yusef Amiri	The facts about the Battle of Marathon in 490 BCE	17
Shokoofeh Taghi	Spiritual Friendship in the <i>Risalat al-Tayr</i> (Treatise on the Birds) and the Beginning of Rumi's <i>Masnavi</i>	18

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor:

Jalal Matini

Associate Editor:

(In charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor:

Heshmat Moayyad

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djala Khaleghi Motlagh

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279 - 2649

Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$ 75.00 for individuals, \$ 65.00 for students,
and \$ 200 for institutions.

The price includes postage in the U. S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Yusef Amiri

Jalal Matini

Ali Sodeif

A. Soheili

Shokoofeh Taghi

Vol. XXIV, No. 3, Autumn 2012
